

Edition Third-Terrorism Futurism vs :FUTURIST IRAN

English Version متن انگلیسی

<http://www.ghandchi.com/500-FuturistIranEng.htm>

Persian Version متن فارسی

<http://www.ghandchi.com/500-FuturistIran-plus.htm>



ایران آینده نگر: آینده نگری در برابر تروریسم

سام قندچی

ایران آینده نگر: آینده نگری در برابر تروریسم  
(کتاب الکترونیک، ویرایش سوم)  
نوشته : سام قندچی



IRAN FUTURIST

ایران آینده نگر: آینده نگری در برابر تروریسم

سام قندچی

فهرست مطالب

[A0. مرور اولین ویرایش این کتاب از طرف جامعه جهان آینده WFS](#)

[00. پیشگفتار-ویرایش سوم کتاب-درباره بحران 2001](#)

- [01. مقدمه-چگونه به تروریسم اسلامگرا پایان دهیم](#)
- [02. ترقی خواهی و انقلاب 1357](#)
- [03. نه یک کودتا بلکه یک انقلاب ارتجاعی](#)
- [04. آینده نگر ها و تجربه ایران](#)
- [05. روحانیت شیعه و دولت در ایران](#)
- [06. کردستان، فدرالیسم، و احساسات ملی ایرانیان](#)
- [07. اقتصاد دولتی ستون اصلی استبداد در ایران](#)
- [08. حمله پیش صنعتی به گلوبالیسم](#)
- [09. روشنفکران ایران و چپ گرانی](#)
- [10. سازمان مجاهدین خلق-MKO](#)
- [11. سلطنت، جمهوری، و قانون اساسی قرن 21](#)
- [12. لابی ایست ها، حقوق بشر، و اسلامگرانی](#)
- [13. جنبش دموکراسی خواهی](#)
- [14. فلسفه، دموکراسی، و عدالت](#)
- [15. آینده نگری، حزب آینده نگر، و ایران](#)
- [16. یادداشت بیوگرافیک](#)
- [17. لیست مقالات منبع](#)
- [18. ضمیمه ها](#)

**A0. مرور اولین ویرایش این کتاب از طرف جامعه جهان آینده WFS**

**جامعه جهان آینده**

<http://www.wfs.org/futupsep03.htm>

سپتامبر 2003

آینده نگری در برابر تروریسم

اینده نگری میتواند به تروریسم فناتیک های اسلامی پایان دهد، آینده نگر ایرانی سام قندچی، سردبیر و ناشر ایرانسکوپ بحث میکند.

در کتاب جدید خود، ایران آینده نگر، قندچی برای یک برنامه فیوچریستی جهت ساختن آزادی و ترقی در یک جامعه آزاد بحث میکند. این آزادی و باز بودن است، که میتواند با حمایت از ایجاد دولت ایده آل اسلامی تروریست ها، مقابله کند. برای دسترسی به این هدف، وی یک پلاتفرم حزب آینده نگر ایران را پیشنهاد میکند.

او در مقدمه کتاب مینویسد "برای سالها، من برای یک برنامه فیوچریستی برای ایران بحث کرده ام و وقتی که مسائل توسعه ایران بسوی قرن بیست و یکم را بررسی کرده ام"، و ادامه میدهد که "راه های گذشته راست و چپ نه برای آزادی ایران کار میکنند، و نه برای ساختن یک ایران نو."

**پیوندها:**

ایران اسکوپ، پورتال فیوچریستی سام قندچی برای اخبار و فرهنگ ایران:

<http://www.iranscope.com>

ایران آینده نگر-کتاب بروی اینترنت: <http://www.ghandchi.com/500-FuturistIran.htm>

یادداشت سام قندچی: عنوان این کتاب در ابتدا "ایران آینده نگر: تأملی بر انقلاب ارتجاعی 1357" بود. من عنوان توضیحی "آینده نگری در برابر تروریسم" را برای کتاب خود، در ویرایش سوم، از عنوان مرور بالا، که سردبیر جامعه جهان آینده در بررسی کتاب من در [سپتامبر 2003](#) در باره کتاب بر گزیده استفاده کردم. با تشکر از سینتیا واگنر [Wagner Cynthia](#)، مدیریت سردبیری مجله [فیوچریست](#)، برای مرور کتاب من، و برای استفاده از این عنوان مناسب.

## 00. پیشگفتار-ویرایش سوم کتاب-درباره بحران 2001

بحران اقتصادی 2001 اولین بحران عمده اقتصاد اطلاعاتی بود و به بسیاری از بدبینی ها درباره اقتصاد اطلاعاتی دامن زد. اقتصادی که امید آن میرفت که یک سکاتور موازی تجارت سنتی را، از طریق تجارت الکترونیک eCommerce، بوجود آورد، با از هم پاشی شرکت های دات کام در سال 2000، به یکباره فرو ریخت، و در پی اش سقوط صنایع ارتباطات telecom و شبکه های کامپیوتری networking.

واقعیت آن است که تجارت الکترونیک نمرد. آنچه احتیاج داشت تغییر عادت های بشر بود، تا از امکانات اینترنت استفاده شود و نه تجارت سنتی و همچنین کاربردهای applications زندگی واقعی و نه برنامه های کامپیوتری محدود کنونی.

تغییر عادت با نسل جدید که کارهای زیادی را روی کامپیوتر میکند به واقعیت میپیوندد، و همچنین کابینه کلینتون در آمریکا تشویق عادت جدید برای شهروندان را آغاز کرد، استفاده از کامپیوتر و اینترنت در زندگی روزمره، و گرچه تشویق عادت جدید با کابینه بوش متوقف شد، انتظار میرود بعد از بوش در آمریکا، و نقاط دیگر جهان توسط رهبران سیاسی، ادامه یابد.

از سوی دیگر، کاربردهای applications بیشتر با احساس زندگی واقعی، در حال توسعه هستند، که بازارهای خرید مجازی virtual shopping malls را هم توان بازارهای واقعی کنند، و به مشتریان احساس رفتن به یک بازار واقعی نظیر ادمنتون Edmonton در کانادا را بدهند. البته کاربردها به تجارت الکترونیک محدود نیست، و آنها پیشبران موج بعدی اینترنت هستند، که براحتی میتواند اینترنت 2 [Internet2](#) نامیده شوند، که با گروه تازه ای از کاربردها applications، نظیر حضور مجازی virtual presence، که در امتزاج با اینترنت سریع هستند، در حال رشد هستند.

به عبارت دیگر، این درست نیست که عصر کامپیوترها و شبکه ها networks به پایان رسیده. واقعیت آن است که اقتصاد اطلاعاتی در واقع تازه با موج جدید کاربردها و شبکه ها شروع خواهد شد، و گرچه عرصه های دیگر تکنولوژی نو نظیر بیو تک و نوتک نقش های مهمی در آینده در حال شکل گیری خواهند داشت، اما اقتصاد اطلاعاتی، کامپیوترها، کاربردها، و شبکه ها، کماکان محرک های اصلی در دهه آینده خواهند بود، و بدبینی درباره این تکنولوژی ها درست نیست.

حتی شغل های مربوط به اقتصاد اطلاعاتی که به خارج از آمریکا میرود، این سکاتور را در اقتصاد آمریکا، و نقاط دیگر غرب، بی اهمیت تر نمیکند، زمانیکه موج جدید اقتصاد اطلاعاتی آغاز شود. اقتصاد اطلاعاتی همه نیروهای انسانی که بتواند در آمریکا و نقاط دیگر جهان بیابد را نیاز خواهد داشت، زمانیکه به شکوفائی کامل خود دوباره بازگردد، در پی خیزش کاربردها applications جدید.

در واقع کامپیوتر های قبل از کامپیوترهای خانگی PC با رکود در سالهای 1960 و 1970 مواجه شدند، به این دلیل که افق های کاربردها گشوده نشد، تا آنکه کامپیوترهای خانگی PC آن مانع را شکستند، و قتیکه عرصه هائی نظیر تایپ کردن word processing ، حسابداری شخصی spread sheets، و طراحی و ارائه presentations کامپیوتری شده، و در زمان کوتاهی متداول شدند، و با تکمیل شبکه ها LAN در موسسات، به سرعت به تمام جهان گسترش یافته، و هر استفاده کننده در خانه و دفتر کار، به دیگران در اقصی نقاط جهان متصل شد.

سری بعدی کاربردها applications با شبکه های جدید دنبال شده و تجربه زندگی واقعی را برای هر مصرف کننده کامپیوتر در جهان فراهم میکند، در نتیجه ایده الهای اولین پیش قراولان تجارت اینترنتی به واقعیت میپیوندند، با اهمیتی معادل اولین توسعه سرمایه تجاری در تاریخ بشر، با تغییر شکل کامل شکلی که محصولات در جهان تولید و مبادله میشوند، و ثروت واقعی در حقوق **مالکیت دانشی** بروی تکنولوژی های جدید خواهد بود. حتی امتیاز مالکیت بروی یک نام یک سایت اینترنتی میتواند بیش از داشتن امتیاز بر مالکیت یک محل دو نبش در بازار ارزشمند شود.

\*\*\*

بحران اقتصادی تکنولوژی های نوین که در سال 2001 آغاز شد همزمان با انتخاب جرج بوش به ریاست جمهوری در آمریکا بود. کابینه بوش بروی صنایع ماقبل تکنولوژی های نوین، نظیر نفت و خطوط هواپیمائی تأکید داشت. از هم پاشی دات کام ها پیش از دوره بوش شروع شده بود، اما سقوط صنایع ارتباطات telecom با ریاست جمهوری بوش شروع شد. معهذاً، برنامه های **اقتصادی** بوش، به صنایع نفت و خطوط هواپیمائی کمک کرد، اما وی هیچگاه به تکنولوژی های نوین، دات کام ها، و تله کام یاری نرساند.

شکست اقتصاد اطلاعاتی در غرب، بویژه در آمریکا، به موقعیت رژیم هائی نظیر جمهوری اسلامی ایران کمک کرد. تمام این سالها، چالش مقابل شوروی، جمهوری اسلامی ایران، و رژیم های واپس گرای دیگر، موفقیت توسعه فراصنعتی در غرب بود، و نه قدرت نظامی آمریکا. در واقع، امپراطوری شوروی بدون هیچگونه عملیات نظامی آمریکا یا ناتو، از هم پاشید.

به عوض بوش سعی کرد تا بر چالش بعثی ها و اسلامگرایان در خاورمیانه، از طریق قدرت نظامی فائق شود، و نه از طریق نشان دادن پیروزی اقتصاد فراصنعتی در آمریکا، که میتواند جلب کننده اصلی مردم خاورمیانه باشد، تا از تبلیغات اسلامگرایان برای بهشت اسلامی دور شوند. متأسفانه آنچه دفاع از خود به حق در برابر حمله اسلامگرایان در **11 سپتامبر** بود، به مرکز توجه کابینه بوش تبدیل شد، و هزینه اش هم یک اقتصاد کاملاً شکست خورده.

در عرض دو سال، مراکز اصلی تکنولوژی نوین نظیر **سیلیکان ولی** در کالیفرنیا طی این پروسه مردند، و تصویر بزرگتر آنکه آمریکا جذابیت خود را در خاورمیانه و نقاط دیگر، برای آنهایی که به سیلیکان ولی و مراکز دیگر تکنولوژی در آمریکا، بمثابة ایده آل توسعه اقتصادی خود، در فراسوی رژیم هائی نظیر جمهوری اسلامی مینگریستند، از دست داد.

مهاجرین تازه ایرانی بسوی کشورهای نظیر استرالیا رفتند، و قتیکه اخبار خویشاوندانشان را که یا در سیلیکان ولی در آمریکا برای زنده ماندن در این و انفسای اقتصادی میشنیدند، یا از خویشاوندانی که به ایران بازگشته بودند، آنهایی که قبول زندگی تحت شرایط نا مطبوع جمهوری اسلامی را ترجیح داده بودند، و قتیکه میتوانستند زندگی خود و خانواده شان را تأمین کنند، تا که در صف بیکاران در سیلیکان

ولي و مراکز ديگر تکنولوژی نو در غرب بایستند.

مراکز تکنولوژی نو در آمریکا تحت برنامه های اقتصادی بوش به سقوط کشیده شدند، و اقتصاد شکست خورده غرب به رژیم ملایان کمک کرد، و شکست معنی اش زیان برای نیروهای سکولار فراصنعتی در خاورمیانه بود، که برنامه شان با اقتصادهای شکست خورده تکنولوژی نو در غرب و تجاوز آمریکا به عراق هم هویت شده بود، صرفنظر از آنکه در **صف بندی های جهانی** آنها چه موضعی اتخاذ کرده بودند..

در واقع، توسعه فراصنعتی در غرب، از سوی نیروهای ناسیونالیست افراطی، که به توسعه فراصنعتی علاقه ای نداشتند، صدمه دید، همانگونه که نیروهای ماقبل صنعتی در خاورمیانه، پیشرفت کشورهایی نظیر ایران را سد کرده اند. بنابراین به عبارتی، آمریکا هم نظیر ایران، با مانع سیاسی برای توسعه فراصنعتی روبروست، هرچند نیروی سیاسی ای دیگر.

اگر در نوامبر، آمریکا آنتوراک توسعه فراصنعتی جرج بوش را پشت سر گذارد، و باری دیگر اقتصاد اطلاعاتی در غرب وارد مسابقه شود، بازنده اصلی رژیم های واپس گرا در خاورمیانه نظیر جمهوری اسلامی ایران خواهند بود. رژیم های واپس گرایی که، نه تنها مانع توسعه فراصنعتی در خاورمیانه هستند، بلکه طرح های واپس گرایشان بمثابه دولت ایده آل، از سوی حامیان تروریست شان، ترویج میشوند، تا امکان توسعه فراصنعتی مسالمت آمیز را در جهان به خطر بیاندازند.

به امید جمهوری آینده نگر، فدرال، دموکراتیک، و سکولار در ایران

سام قندچی، ناشر و سردبیر  
ایرانسکوپ

<http://www.iranscope.com>

1383 تیر

June 21, 2004

## **01. چگونه به تروریسم اسلامگرا پایان دهیم**

تقریباً هرکسی که وضعیت ایران طی سه دهه گذشته را دنبال کرده باشد، به خیزش اسلامگرایی در ایران 1357، و ادامه آن در برپایی اسلامگرایی در خاورمیانه و نقاط دیگر، و بالاخره گسترش تروریسم اسلامگرا در جهان، اذعان دارد. پایان یافتن حکومت طالبان در افغانستان به تروریسم اسلامی پایان نداد. این نوع تروریسم با ایده آل این تروریستها مرتبط است، که دولتی نظیر طالبان یا جمهوری اسلامی ایران است، همانگونه که تروریستهای چپی، نیم قرن پیش از اینان، شوروی و دولت های کمونیستی دیگر را، بمثابه بهشت خود میدیدند، و میخواستند با میانبر سریع تروریسم، در کشورهای خود، به ایده آل خود برسند.

طی دهه های مختلف، سرکوب هر دولت کمونیستی از طرف دموکراسی های غرب، اساساً مشروعیت تروریستها را تقویت کرد. فقط زمانیکه امپراطوری شوروی سقوط کرد، و آن هم نه با دخالت نظامی دموکراسی های غرب، بلکه از طریق طغیان خود مردم شوروی و اروپای شرقی، دیگر منازع فیه cause تروریست ها نیز با آن مرد. وقتیکه مردم کشورهایی که تحت حکومتهای کمونیستها بودند، بیرون آمده و گفتند که بهشت کمونیسم بهشتی نبود، و این بهشت خیالی در واقع یک جهنم زنده بود، که در آن روح و بدن آدمی در زنجیر بود، فقط در این زمان بود که تروریست های چپ دلیل عمل خود را

از دست دادند. به اینگونه بالاخره رویائی، که تروریسم چپ را سالها زنده نگه داشته بود، مرد، و قتیکه امپراطوری شوروی از هم پاشید.

همین پروسه در مهد تولد انقلاب اسلامی، یعنی در ایران در حال وقوع است. فروپاشی دولت اسلامگرای ایران، نه بشکل سقوط طالبان با دخالت خارجی، بلکه از طریق خود مردم ایران، راهی است که به اسلامگرایی و تروریسم مرتبط با آن، پایان داده شود. اینگونه جذابیت بهشت موعود اسلامگرایان، در ذهن مردم، با واقعیت جشونت بار جهنمی که بوده است، جایگزین خواهد شد، از زبان آنهایی که سه دهه در بهشت اسلامگرایی در ایران زندگی کرده اند.

سالها، من برای برنامه یک حزب آینده نگر برای ایران بحث کرده ام، و قتیکه مسائل توسعه ایران بیسوی قرن بیست و یکم را بررسی کرده ام. من یادآوری کردم که راه های گذشته راست و چپ، نه برای آزادی ایران کار میکند، و نه میتواند برای ساختن ایران آینده بکار روند، حتی اگر اپوزیسیون موفق به کسب قدرت سیاسی شود. من نشان داده ام که یک برخورد آینده نگرانه و حزب آینده نگر لازم است، که یک جامعه باز را در ایران شکل دهد. این کتاب بحث جنبه های مختلف ایران آینده نگر را در بر میگیرد.

## 02. ترقی خواهی و انقلاب 1357

در سال 1365 (1986)، در سری مقالات "[ترقی خواهی در عصر کنونی](#)"، نوشتم که انقلاب 1357، یک عقب گرد دوران مدرن از ترادف انقلاب و ترقی بود، همسانی ای که از زمان انقلابات 1775 آمریکا و 1789 فرانسه، اصل فرض شده است. یعنی که با انقلاب 1357 ایران، این ترادف معکوس شده، و جهان شاید به امانوئل کانت دیگری نیاز داشته باشد، تا این برگشت را فرموله کند، وقتی که واپس گرایی، و نه ترقی، ویژگی اساسی یک انقلاب سیاسی عصر حاضر، در ایران بوده است.

قابل ذکر است که قبل از زمانیکه انقلابات آمریکا و فرانسه اتفاق افتادند، کانت هیچگاه درباره انقلابات چیزی ننوشت، و قبل از آن رویدادها، وقتی درباره موضوعاتی نظیر درگیری های مسلحانه مینوشت، موضوع نوشته هایش جنگ و صلح بین دولت های مختلف بود، و نه انقلابات درونی یک رژیم. تئوری کانت برای دولت ایده ال، و حقوق فردی، در ارتباط با وضعیت اجتماعی حاصل شده از طریق رفرم بود، و \*نه\* انقلاب.

در نتیجه، پشتیبانی کانت از انقلابات آمریکا و فرانسه، نه بخاطر تعلق خاطر وی به انقلاب بوده است. در واقع، برعکس، با اینکه وی انقلابی \*نبود\*، از آن انقلابات حمایت کرد، \*فقط\* چونکه وی مشاهده کرد، که ایده ال هائی که وی سالها ترویج نموده بود، نظیر حقوق فردی، در آن انقلابات بدست آمدند. در واقع آرزوی کانت این بود که، این ایده الهی، از طریق رفرم حاصل شوند، و کوشش وی نیز برای کسب آنها از طریق رفرم در آلمان بود. در نتیجه حمایت وی از آن انقلابها، به این دلیل نبود که وی انقلابی بود، که نبود، بلکه به خاطر ایده الهی مترقی بود، که آن انقلابها در خواسته های خود میجستند. من بیشتر در پائین توضیح میدهم، اما اجازه دهید که اول، نکته اصلی بحث خود درباره انقلاب 1357 ایران را توضیح دهم.

همانگونه که در "[ترقی خواهی در عصر کنونی](#)" نوشتم، نه آنکه همه نیروهای فعال در انقلاب 1357، اهداف ارتجائی دنبال میکردند، اما نیروهای اصلی انقلاب، در \*پی\* اهداف واپسگرا بودند.

در مقایسه، نیروهای اصلی انقلابهای آمریکا و فرانسه، در پی اهداف مترقی، نظیر حقوق فردی، جامعه مدنی، و انصاف بی طرفانه بودند. لارم بتذکر است که بالعکس، در آن انقلابها نیز، نیروهای دیگری بودند که در پی اهداف ارتجائی بودند، ولی آن جریانات واپسگرا، نیروهای اصلی انقلابات آمریکا و فرانسه نبودند\*.

اساساً نیروهای اصلی انقلاب 1357 ایران، \*ضد\* حقوق اجتماعی فرد بودند، و حتی رژیم شاه، که آنها بر ضدش بودند، به آزادی های اجتماعی (نه آزادی های سیاسی)، بیش از این نیروها احترام میگذاشت. این است که اسلامگرایان، از همان نخستین روزهای پس از پیروزی انقلاب 1357، شروع به زودن حقوق فردی کردند، با شعار "یا روسری یا تو سری"، وقتی که اولین تظاهرات زنان در تهران، یک ماه پس از بهمن 57 برگزار میشد.

و اسلامگرایان از اصل اسلامی "امر به معروف و نهی از منکر" میگفتند، یعنی یکی از اصول اسلامی که تحت رژیم جمهوری اسلامی به قانون رفتار اجتماعی در ایران تبدیل شده است. این اصل برای سرکوبی حقوق فردی اجتماعی شهروندان در ایران، بوسیله پاسداران انقلاب اسلامی، و پلیس اخلاقی، به اجرا گذاشته شده، و این چنین ارگان های دولتی جمهوری اسلامی، عهده دار پاسداری فضائل جامعه، و مسول تنبیه برای گناهان و معاصی مردم هستند.

اگر در زمان رژیم شاه، تنها حقوق سیاسی فرد سرکوب میشد، دولت جدید جمهوری اسلامی به حقوق سیاسی بسنده نکرده، و برای چگونه خوردن، آشامیدن، لباس پوشیدن، یا روابط جنسی داشتن مردم هم تعیین تکلیف کرده، و حتی تصمیم میگیرد که مردم در خانه خود هم چگونه زندگی کنند.

یک چرخش ارتجاعی کامل زندگی اجتماعی در ایران، با انقلاب 1357؛ به ظهور رسید، که در رأسش حضور پر قدرت اسلامگرایان در انقلاب بود، علت این امر هم این واقعیت بود که شاه جلوی شکل گیری سازمان های دموکراتیک را برای سه دهه قبل از انقلاب 1357، در ایران سد کرده بود، و به این شکل مساجد را از چالش نیروهای سکولار آزاد گذارده، و به اینگونه مساجد به مراکز مقاومت در برابر رژیم شاه مبدل شدند.

وقتی به انقلاب های فرانسه و آمریکا دقیق تر بنگریم، گرچه در آنها نیز، در سوی انقلاب، برخی نیروهای ارتجاعی حضور داشته اند، \*اما\* نیروهای اصلی در طرف انقلاب، اهداف مترقی را دنبال نمیکرده اند، نظیر \*حقوق فردی\* و جامعه مدنی. در صورتیکه در انقلاب 1357 ایران، گرچه برخی نیروهای مترقی در طرف انقلاب حضور داشته اند، اما نیروهای اصلی انقلاب، اهداف ارتجاعی سرکوب \*آزادی های فردی\* و جایگزینی جامعه مدنی با امت اسلامی را دنبال نمیکرده اند.

به عبارت دیگر، انقلابهای فرانسه و آمریکا، شکل دهنده ایده ال هائی شدند، که کانت در نوشته هایش، از طریق رفرم خواستار شده بود. اساساً مترقی بودن، ربطی به رفرمیست یا انقلابی بودن ندارد، و همانگونه که ذکر مردم، امانویل کانت تئوریسین اصلی ترقی خواهی در عصر روشنگری، فکر میکرد در آلمان، از طریق رفرم به ایده آلهای خود در زمینه آزادی های فردی نایل خواهد شد، هر چند فردریک ویلیام دوم، جانشین فردریک کبیر، و برعکس فردریک کبیر، احترامی برای حقوق فردی قائل نبود، و نگاهستن درباره مذهب را برای کانت، پس از نگارش کتاب "مذهب در محدوده فقط خرد" در سال 1793، ممنوع کرد، و کانت تا زمانی که فردریک ویلیام دوم زنده بود، در مورد مذهب کتابی منتشر نکرد.

در نتیجه اتفاق تاریخ است که ایده الهائی که کانت در نظر داشت، زودتر در آمریکا و فرانسه از طریق انقلاب حاصل شدند، و نه از طریق رفرم، آنگونه که وی در آلمان امیدوار بود اتفاق افتد. چنین

است که وقتی در فرانسه، انقلاب مردم را قادر به دستیابی به اهداف مترقی نظیر آزادهای فردی نمود، کانت از انقلاب دفاع کرد، همانگونه که ذکر کردم، نه چون انقلابی بود، که نبود، بلکه چون اهداف انقلاب را مترقی میدید.

کانت یک مظهر فردی با اندیشه دموکراتیک بود، که هم و کوشش وافرش برای عمل سیاسی از طریق \*فرمانبرداری\* مدنی بود، و تنها دلیل پشتیبانی اش از انقلاب های آمریکا و فرانسه، آن بود که وی میدید که این انقلابات ایده الهائی را که برای یک دولت مدرن لازم است را، تحقق بخشیدند، و نه چون وی نافرمانی مدنی یا انقلاب را ترویج میکرد، که نمیکرد.

برای کانت، \*ترقی\* مهم بود، چه از طریق رفم یا انقلاب، گرچه وی ترجیح میداد که ترقی از طریق رفم حاصل شود. به عبارت دیگر یک انقلاب همانقدر میتواند ارتجاعی باشد که یک **رفرم**. و بالعکس، یک انقلاب میتواند همانقدر مترقی باشد که یک رفم.

در مقایسه، بسیاری از آنان که از انقلاب 1357 ایران پشتیبانی کردند، \*فراموش\* کردند که چه \*ایده الهائی\* را انقلاب دنبال میکرد، و نپرسیدند که آیا آن ایده الهام مترقی هستند یا ارتجائی، و آنها از آن ایده الهام حمایت کردند، فقط بخاطر آنکه در جهت انقلاب برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و فاسد شاه بودند، و نه به خاطر آنکه اهداف مترقی و دموکراتیک برای آینده ایران در آن ایده الهام بیان میشد.

## منابع فصل 2

### 03. نه یک کودتا بلکه یک انقلاب ارتجاعی

توسعه مترقی در جهان مدرن، پا به پای مبارزه برای شکل دادن جامعه باز انجام میشود. قابل ذکر است که برخی از آن هائی که به تصورشان انقلاب 1357، نتیجه نسیم حقوق بشر **کارت** است، از زمان انقلاب تا امروز، کارتر و آمریکا را برای عدم ایجاد اهرمهای لازم برای کنترل آزادیها محکوم کرده اند، و بالنتیجه فکر میکنند انقلاب ایران به حکومت اسلامگرایان منتج، که از آزادی برای کشتن آزادی استفاده میکند، چونکه به خیال آنان، آمریکا آزادی ها را از بند رها ساخت، بدون آنکه بتواند از دموکراسی حمایت کند.

البته، در مورد ایران، گرچه خط مشی کارتر در پایان کار، حمایت از اسلامگرایان بود، و این خط مشی به غلبه نهائی اسلامگرایان در ایران کمک کرد، اما جنبش ایران کار آمریکا نبود، که آمریکا بتواند به "لجام گسیختگی" آزادی ها، در زمان سقوط شاه، مهار بزند، چه با سیاست مناسب و چه نامناسب، و دولت موقت و نیروهای سیاسی 57 را بیشتر بایستی سرزنش کرد، که در انقلاب تسلیم اراده اسلامگرایان شدند، همانگونه که در "**چرا شیعی گری به پرچم انقلاب 1357 ایران**" تبدیل شد، ذکر کرده ام.

تلقی کردن انقلاب 1357، به عنوان یک کودتا، از سوی برخی از سلطنت طلبان و دیگران، تنها به این معنی است که آنها هنوز این واقعیت را درک نکرده اند، که انقلاب مترادف ترقی \*نیست\*، و از آنجا که آنها انقلاب 1357 را واپسگرا میبایند، کراهت دارند که آنرا انقلاب بنامند، و آنرا کودتا میخوانند، گوئی که انقلاب همیشه چیزی مترقی و خوب است، در صورتیکه آنگونه که توضیح دادم، همیشه چنین نیست، نه برای همه انقلابها، و نیز نه برای همه رفم ها.

برای برخی دیگر از صاحب نظران، دلیل آنکه آنها انقلاب 1357 را کودتا میخوانند، به این خاطر



است که میخواهند مسائل ایران را به تقصیر نیروهای خارجی بیاندازند، و نمیخواهند باور کنند که این توسعه ارتجاعی، یک رویداد داخلی بوده است. دوباره تکرار کنم که نگرستن به خیزش 1357 به مثابه انقلاب، و نه یک کودتا، و دیدن آن بشکل یک رویداد داخلی، و نه یک توطئه خارجی، به معنی تلقی آن بمثابه یک رویداد "خوب" و مترقی نیست.

همانگونه که اشاره کردم، من تحول 1357 را یک واقعه \*ارتجاعی\* میبینم، گرچه من آنرا یک \*انقلاب\* میبینم و آنرا یک تحول داخلی بوسیله خود ایرانیان ارزیابی میکنم. نه یک توطئه خارجی.

وقتی که جهان بسوی جامعه فراصنعتی در حال ترقی است، ایران به دست نیروهای ارتجاعی ای سقوط کرده است، که در پاسخ به مسائل واقعی توسعه در ایران، جز یک عقبگرد ارتجاعی، برای جامعه به ارمغان نیاورده اند، و طی سه دهه قبل از انقلاب 1357، در دوران دیکتاتوری شاه، به دلیل سرکوب نیروهای سکولار توسط رژیم شاه، اسلامگرایان بدون چالش رشد کردند، و معنی اش آن بود که در جامعه، هیچ تشکیلات اجتماعی و سیاسی با قدرتی که بتواند با مسجد رقابت کند در زمان انقلاب وجود نداشت، و اینگونه مسجد به مرکز انقلاب و تشکیلات رهبری آن مبدل شد.

انقلاب 1357، سبب یک پاسخ ارتجاعی به بحران جامعه صنعتی بود، در شرایط عدم وجود نیروهای اجتماعی و سیاسی آینده نگر، که بتوانند توسعه آلترناتیوی را بسوی جامعه فراصنعتی رهبری کنند. ایران کشوری بود که زمانی تصمیم گیری برای یک آلترناتیو برای آینده خود را پیش روی خود قرار داد، که در جهان راه آینده، دیگر راه حل های سرمایه داری یا کمونیستی جامعه صنعتی نبود، چرا که آن راه حل ها در سالهای پایانی 1970 دیگر کارآئی نداشتند، و تشکیلاتهای سکولار جدید، با پلاتفورم جدید در فراسوی راه های کهنه سوسیالیسم و سرمایه داری نیز در ایران موجود نبودند، و همه این خلأ، به پیروزی نیروهای ماقبل صنعتی کمک کرد، که خود را به مثابه آلترناتیو بحران جامعه صنعتی، بمثابه انتخاب موثر در سال 1357 ارائه میکردند.

از تئوری من که انقلاب ایران، یک انقلاب \*عمده\* ارتجاعی در عصر ما بوده است، چه نتیجه میشود؟ بسادگی نتیجه اش این است که آینده نگر ها بهترین دورنما را برای ایران و منطقه دارند.

درست است که در این عصر و زمان، هرکس میتواند راههای سرمایه داری یا سوسیالیستی را هنوز بیازماید، اما نتیجه اش تجربه شکست خورده دیگری خواهد شد، نظیر آنچه دولتهای زیادی در آمریکای لاتین، یا در مزارع مرگ کامبوج، و یا دولت های سوسیالیستی نظیر ویتنام دوباره آزموده اند و به شکست انجامیده است. آن کشورها به جامعه ماقبل صنعتی عقب نرفته اند، اما آلترناتیوهای سرمایه داری و سوسیالیستی جامعه صنعتی را دوباره در این عصر و زمان آزموده اند، و نتیجه بسادگی شکست بوده و شکست.

تجارب بالا نشان میدهد که آلترناتیو فراسوی جامعه صنعتی لازم است، راه حلی فراسوی هم شکل سرمایه داری، و هم شکل سوسیالیستی جامعه صنعتی گذشته، تا که این جوامع را بسوی جامعه فراصنعتی به پیش ببرد، تا که با معضلات توسعه در دنیای کنونی دست و پنجه نرم کنند.

آنها که به دنبال آلترناتیو فراسوی جامعه صنعتی در ایران هستند، دو راه دارند. یا که به راه حل ماقبل صنعتی برسند، که اسلامگرایان یا سلطنت طلبان در رأس آن چنان طرح هائی قرار خواهند گرفت، یا آنها بایستی آینده نگر باشند، که فراسوی سنت های لیبرالی و سوسیالیستی رفته، و برای جامعه فراصنعتی برنامه بریزند.

متأسفانه نیروی آینده نگر، تقریباً در سال 1357 وجود نداشت، و حتی سه سال بعد از آن، اولین

شکوفه های اندیشه آینده نگری، بشدت با مخالفت و تهدید خود اپوزیسیون مترقی روبرو شدن، اپوزیسیونی که اساساً **چپ گرا** بود، و حتی من را بخاطر طرح اینگونه بحث ها درباره دکتترین چپ، به مرگ تهدید کردند، بخاطر شک من در جمود فکری کمونیستی ای که آنها چون یک مذهب دنبال میکردند.

من سه سال پیش درباره **درس** انقلاب 1357 نوشتم، که مهمترین درسی که اپوزیسیون در انقلاب 1357 آموخت، این بود که سرنگونی رژیم سخت ترین کار نبود، و داشتن برنامه و سازمان پس از پیروزی تحول، اصل مشکل است.

در همانجا نوشتم که هیچ اکسیر سریعی برای آنهایی که واقعاً برای دموکراسی و پیشرفت ایران میکوشند وجود ندارد، و پس از انقلاب 1357، اپوزیسیون دریافت که چقدر نمیداند، در ارتباط با مسائلی که در پیش پای ایران قرار دارند، و قتیکه اپوزیسیون سالها پیش از انقلاب، همه سالهای خود را به پلمیک صرف کرده بود، و نه به کار جدی تئوریک، بر روی موانع واقعی پیشرفت ایران، بسوی قرن 21، معضلاتی که رشد ایران را سد کرده اند.

### منابع فصل 3

#### 04. آینده نگر ها و تجربه ایران

نقش ایران بمتابه مهد اولین انقلاب ارتجاعي در عصر ما، به این معنی است که آزادی ایران از کابوس جمهوری اسلامی، و حرکت بسوی آینده، بهترین نمونه را به جهان، برای چیرگی بر عقب گرد ماقبل صنعتی، و راه گشایی بسوی جامعه فراصنعتی، ارائه خواهد کرد.

رفتن فراسوی جامعه صنعتی، به صریح ترین شکل خود در ایران خواهد بود، در مقایسه با کشورهای نظیر آمریکا، که بشکل تدریجی، توسعه فراصنعتی جوانه زده است. تجربه ایران، نقش مرکزی برای فرموله کردن راه های ترقی بسوی جوامع فراصنعتی را ایفا خواهد کرد، همانگونه که در قرن هجدهم، انقلابات آمریکا و فرانسه، نقش مرکزی را در بیشتر کشورهای، برای جستجوی راه حل های فراسوی جامعه قرون وسطایی، با شکل دادن پارادیم ساختن جامعه صنعتی، ارائه دادند.

آنچه مایه تأسف است، این است که آینده نگرهای کشورهای دیگر، اساساً به توسعه ایران توجهی نکرده اند، و تنها وضعیت ایران را در محدوده مسائل روابط ایران و آمریکا نگریسته اند، چه در زمان شاه و چه در زمان جمهوری اسلامی و **گروگانگیری**. اگر کسی به نشریات **جامعه جهان آینده** در 20 سال گذشته نظری بیافکند، بسختی بتوان مقاله ای درباره ایران در آن یافت. در میان آینده نگرها، فقط **دانیل بل** اشاره ای به ایران و مسأله سلمان رشدی دارد، و آلوین تافلر نیز چند اشاره ای به ایران در آثار خود دارد.

بنظر من، ایرانیان و آنهایی که وضعیت ایران را درک میکنند، کسانی خواهند بود که میتوانند آگاهی درباره تجربه ایران را به جهان عرضه کنند، و کمک کنند که آینده نگرهای کشورهای دیگر، اهمیت تحول و عقب گرد تجربه ایران را درک کنند، و اهمیت آنرا در ارتباط با توسعه فراصنعتی در کلیت آن درک نمایند، وقتی که تحول تاریخی فراصنعتی، از سوی نیروهای قدرتمند ماقبل صنعتی، نظیر اسلامگرایان، به جالش کشیده شده است، و از طریق نهادهای اجتماعی واپس گرای کهن، نظیر قدرت اسلامگرایی بنیادگرا که در نماز جمعه های اسلامی خاورمیانه به نمایش گذارده میشود.

بنظر من، مردم ایران با شکل دادن حزب آینده نگر، و راهبردی تحول تاریخی ایران به شکوفایی کامل فراصنعتی، میتوانند نمونه‌ای برای جهان شوند، در ایجاد شیفت از پارادیم صنعتی به پارادیم فراصنعتی. چالش مقابل ایران، شکل دادن و ساختن **جمهوری فدرال سکولار دموکراتیک** در ایران است.

آنگونه که در بخش‌های بعدی **کتاب ایران آینده نگر** نشان داده‌ام، متأسفانه پافشاری رضا پهلوی و سلطنت‌طلبان ایران، برای احیای حکومت خانواده پهلوی در ایران، انرژی زیادی از ایرانیان را در تقلا در برابر سلطنت به هدر داده است، سلطنتی که بیش از 25 سال پیش به تاریخ تبدیل شده است، و قبلاً در یک فراندوم در ایران نیز با رأی قریب اتفاق مردم حذف شده بود.

کوشش برای انحراف جنبش مردم به احیای سلطنت، فقط برای اهداف خود خواهانه یک خانواده خلع ید شده از قدرت است، و استفاده از ثروتش، برای اهداف واپس‌گرایانه بازگشت دادن ایران به گذشته‌ای متروک شده، جهت بازیابی قدرت و ثروت گذشته خود، و این امر جنبش دموکراسی خواهی ایران را، از تمرکز نیروهای اپوزیسیون برای برکندن رژیم واپسگرای جمهوری اسلامی، و جایگزینی آن با یک جمهوری آینده نگر، باز داشته است، و دوباره نظیر انقلاب 57، یک نیروی واپسگرا، یعنی این بار سلطنت، در پی احیای قدرت از دست رفته خود در ایران، از طریق استفاده از جنبش مردم است.

صرفنظر از این انحراف مسیر کردن‌ها، ایران و ایرانیان نقش رهبری را در فرموله کردن راه حل‌های مناسب برای ساختن جامعه فراصنعتی خواهند داشت، و میتوانند به دیگران در نقاط مختلف جهان، از طریق ایجاد نمونه توسعه فراصنعتی در عصر ما کمک کنند، بویژه با نشان دادن آن در یک کشور توسعه نیافته، و با دربرگیری همه عرصه‌های زندگی.

برای نیروهای سکولار و دموکراتیک ایران، جهت ایجاد رهبری مناسب برای این تحول آینده ایران، نیاز به یک حزب آینده نگر است، که چنین تحولی را میتواند رهبری کند، وگرنه حتی اگر قدرت کسب شود، یک رهبری مناسب حضور نخواهد داشت، و ما همه خوب میدانیم که چنین فقدان رهبری آینده نگر در 1357، با پیروزی واپسگرایی پایان یافت، و چه هزینه‌گزافی را ایران و ایرانی به آن علت پرداختند، زمانیکه پارادیم ارتجاعی، بمثابه راه حل برگزیده شد. این است که چرا من یک پلاتفرم مفصل در جزئیات برای **حزب آینده نگر** ایران پیشنهاد کرده‌ام.

ممکن است تصور شود که آینده نگر بودن، فقط به معنی آموختن نظریاتی است که در کتابهای **کاتالوگ کتاب جامعه جهان آینده** لیست شده‌اند. بدون شک آن کتابها بهترین مجموعه ادبیات آینده نگرانه موجود هستند. اما برای درک واقعی آنچه **آینده نگر مدرن** در بر میگیرد، تجربه ایران، گویاترین نمونه برای هر آینده نگر است، که هنوز نیز یک رویداد زنده است.

وقتی که به ایران برخورد میکنیم، ما مشخصاً بایستی که مسائل مهم توسعه سیاسی را پاسخ گوئیم، ابتدا مسأله قدرت ادامه دار **روحانیت شیعه** در قوه قضائیه ایران، و بخش‌های دیگر قدرت در ایران است، و نیروی آن در موسسات عرفی نظیر دفاتر ثبت املاک، و این واقعیت که عدم جدائی دولت و مذهب، حقیقتی در ایران بوده است، و آن هم قبل از تولد جمهوری اسلامی.

در نتیجه نیاز مشخص برای فراخواندن، برای حذف مقام‌های روحانیت در ارگان‌های دولتی ایران، و نیاز به حذف \*همه\* قوانین اسلامی در ایران، از جمله قوانین قصاص، تعریف واقعی **سکولاریسم** در ایران است. ثانیاً عدم وجود **فدرالیسم** در ایران، عامل مهم دیگری است که رشد دموکراسی در ایران را سد کرده است. و سوم آنکه نیروی **اقتصاد دولتی**، مبنای دوام استبداد در ایران بوده است، تحت رژیم‌های مختلف. این‌ها مسائل کلیدی برای دستیابی به ترقی ایران هستند.

برخی از این موضوعات، نظیر موقعیت روحانیت شیعه در دولت ایران، ممکن است برای آینده نگر هائی که به نیازهای توسعه در آمریکا توجه دارند، اهمیتی نداشته باشند، معهذاً، موانع ماقبل صنعتی منتج شده از نفوذ مذاهب یا ایدئولوژی های دیگر ماقبل صنعتی، چندان تفاوتی ندارد، و در نتیجه دست و پنجه نرم کردن با این معضلات، برای دیگر نقاط جهان نیز مسائل واقعی است، و تجربه ایران پارادیم روبرو شدن با مقاومت نهادهای ماقبل صنعتی در برابر شکل گیری تمدن نوین را، برای آینده نگر ها برسیم میکند.

تجربه ایران با موانع ماقبل صنعتی، و راه حل های مناسب آن، به بهترین وجه آشکار میسازد، که وقتیکه نیروهای مترقی نمیخواهند سیستم استبدادی دیگری را خلق کنند، با چه مشکلاتی روبرو هستند. یعنی اگر سیستمی با اقتصاد راکد و نقض حقوق بشر، جایگزین سیستم صنعتی شود، ترقی بسوی جامعه فراصنعتی حاصل نشده است، و بسادگی واپسگرایی است که در زورق دیگری پپچیده شده، و بمثابه راه حل مسائل جهان صنعتی بحران زده، ارائه میشود.

#### منابع فصل 4

### 05. روحانیت شیعه و دولت در ایران

طی بیش از یک ربع قرن، عدم وجود دموکراسی در رژیم شاه، از شکل گیری سازمان های سکولار در ایران جلوگیری کرد، و جمهوری اسلامی، در طول بیش از یک ربع قرن پس از انقلاب 1357، همچنین از توسعه سازمانهای سیاسی سکولار در ایران ممانعت کرده است. روحانیت که تشکیلات سنتی خود را داشت، بدون رقیبی قوی، توانست بر احوالی ایران را پس از انقلاب 1357 تحت سلطه خود گیرد، زمانیکه رژیم شاه از هم پاشیده بود.

شاه میبایست که ساختار سیاسی ایران را مدرنیزه میکرد، اگر که میخواست دولت خود را حفظ کند، و سنگ بنای آن مدرنیزاسیون هم، حمایت از دموکراسی بود، که شاه را با آن میانه ای نبود. روحانیت شیعه نیز با سکولاریسم در ستیز بود، و یابن خاطر، روحانیون به مخالفت با حتی سکولاریسم جزئی انقلاب سفید شاه برخاستند.

شاه نیز به عوض آنکه در پاسخ به روحانیت، سکولاریسم کامل را به پیش راند، و آنرا با دموکراسی عجین کند، هر چه بیشتر به روحانیون امتیاز داد، و از طریق عقب نشینی سکولاریسم، سعی در راضی کردن روحانیون کرد، و همزمان با تمام نیروبه سرکوبی تشکیلاتهای سکولار پرداخت. دستگیری، شکنجه، و اعدام شخصیت ها و رهبران سکولار، نظیر دکتر مصدق و دکتر حسین فاطمی، تا آخرین روزهای رژیم شاه ادامه یافت.

اما امتیاز به روحانیت، رژیم شاه را نجات نداد، و فقط کمک کرد که جانشین رژیم وی، یک تئوکراسی قرون وسطائی شود، و نه یک دموکراسی مدرن. شاه در سرکوب جنبش دموکراتیک ایران موفق بود، سرکوبی که باعث جلوگیری از افزایش رشد سکولاریسم در دولت ایران شد، سکولاریسمی که سالها پیش از شاه و سلطنت پهلوی، در زمان جنبش مشروطه ایران، شکل گرفته، و در زمان رضا خان ادامه یافته بود.

در زمان شاه، روحانیت شیعه مقام از دست رفته خود را باز یافت. این یک حقیقت است که نقش روحانیت در دولت ایران، چیزی نیست که در رژیم جمهوری اسلامی اتفاق افتاده باشد، و متأسفانه این

حقیقت هنوز از طرف بسیاری از سلطنت طلبان درک نشده است، که از قانون اساسی 1906 دفاعی میکنند، قانونی که وتو 5 مجتهد شیعه را، برای آنکه هر قانونی به قانون کشور تبدیل شود، شرط لازم شمرده، و مذهب شیعه را دین رسمی ایران اعلام میکند.

حضور پر قدرت روحانیت شیعه در قوه قضائیه دولت ایران، قبل از جمهوری اسلامی، در تمان دوران سلطنت پهلوی، حتی در زمان رضا شاه بوده است، و این امر بزرگترین مانع در برابر رشد سکولاریسم در ایران بوده است، و این واقعیت از سوی اپوزیسیون ایران اساساً مورد توجه قرار نگرفته است. متأسفانه اکثر گروه های اپوزیسیون ایران هنوز نمی بینند که وقتی یک عضو روحانیت شیعه در هرم قدرت مذهب تشیع صاحب مقام است، و خمس و زکوه دریافت میکند، با داشتن مقام دولتی و عرفی، در تضاد منافع قرار میگیرد.

سال گذشته من رساله مفصلی درباره سکولاریسم نوشتم و در آن توضیح دادم که چرا روحانیون شیعه تا زمانی که در تشکیلات مذهبی مقامی با کسب منافعی نظیر خمس، زکوه، و یا عواید موقوفات نظیر آستان قدس رضوی دارند، بایستی از مقامات عرفی و دولتی در هر سه قوه در دولت آینده ایران کنار گذاشته شوند، و من این شرط را موضوع کلیدی برای تضمین سکولاریسم در قانون اساسی آینده ایران قلمداد میکنم.

همانگونه که مفصلاً در آن رساله توضیح داده ام، من معتقد نیستم که کسی بخاطر مذهبی بودن، از احراز مقام دولتی حذف شود. اما مذهبی بودن، یا حتی قبلاً روحانی بودن، با داشتن مقام همزمان در تشکیلات شیعه متفاوت است. یک روحانی سابق میتواند نظیر یک مقام نظامی بازنشسته تلقی شود، اگر دیگر در تشکیلات شیعه مقامی نداشته باشد.

داشتن مقام در تشکیلات مذهب تشیع، یعنی بهره جستن از دریافت خمس، زکوه، و اعانات مذهبی، و سود بردن از موقوفاتی نظیر آستان قدس رضوی مشهود، که منابع مهم درآمدی در هرم قدرت شیعه هستند، و دولت بایستی از آن عواید روحانیون، بمثابة درآمد تشکیلات شیعه، مالیات بگیرد، و نه بالعکس روحانیون از تشکیلات دولت برای کسب عواید مذهبی بیشتر سود بجویند.

مقامات تشکیلات مذهبی که از عواید اسلامی بهره میبرند، و تا زمانی که مقامهای خود در تشکیلات شیعه را حفظ کنند، و از آن منابع درآمدی سود کسب کنند، نبایستی اجازه یابند که در هیچیک از سه قوه قضائیه، مجریه، و مقننه دولت، مقامی احراز کنند.

\*\*\*

نگاهی کنیم به حکومت قانون تحت جمهوری اسلامی، که رفرمیست های جمهوری اسلامی، بعنوان دموکراسی اسلامی ارائه کرده اند. خاتمی و پشتیبانان وی توهمی را خلق کرده اند، که گویی دموکراسی یعنی حکومت قانون، که من قبلاً در نوشتار دموکراسی حکومت مردم نیست، قضاوت مردم است، مفصلاً پاسخ داده ام.

من نشان دادم که در شرایط عدم وجود، یا نابودی مؤسسات قضاوت مردم، نظیر وضعیت متعاقب از بین رفتن جمهوری وایمار در آلمان، دیگر حکومت قانون معادل دموکراسی نیست، و این یک توهم است که چنین حکومت قانون را، برابر دموکراسی تصور کنیم.

در نتیجه در شرایط کنترل مؤسسات اصلی سیاسی و اجتماعی بوسیله روحانیت شیعه، حکومت قانون بمعنی دموکراسی نیست، چرا که مؤسسات قضاوت مردم مسدود هستند.

بسیاری از سلطنت طلبان برای سقوط شاه، آمریکا و انگلیس را متهم میکنند. درست است که آمریکا در سال 1357، از نتیجه اجتناب ناپذیر دفاع کرد، چرا که روحانیت تنها نیروی بود، که تشکیلاتی برای حکومت کردن بر ایران را، در زمان سقوط سلطنت در دست داشت، بخاطر آنکه شاه جنبش سکولار را قبل از انقلاب، برای 30 سال نابود کرده بود.

تا آنجا که به آمریکا مربوط میشود، حتی پس از 11 سپتامبر، با روحانیت از دو طریق متضاد رفتار میکند، بسته به منافع آمریکا در هر زمان معین، و نیز بسته به اوضاع بین المللی.

از یک طرف آمریکا نه تنها در مبارزه اش با شوروی در گذشته، بلکه حتی امروز، سعی در راضی کردن اسلام گرایان میکند، وقتی آن تاکتیک را مناسب ببیند، آنگونه که در افغانستان انجام داد، که از دولت جدید با عنوان اسلامی پشتیبانی کرد، و این تصمیم، مدتها قبل از تشکیل لویه جرگه گرفته شده بود.

از سوی دیگر، آمریکا از نیروهای تروریست در خاورمیانه فاصله گرفته است. این نیروها بیشتر و بیشتر از تروریسم برای گذاشتن فشار بر روی آمریکا، و مقابله با نیروهای مترقی و منافع غرب، استفاده میکنند.

در نتیجه لازم است دید که چگونه توسعه واقعی اجتماعی و سیاسی در خاورمیانه تطور مییابد، و نه آنکه وقایع را بر مبنای سیاست آمریکا توضیح داد. هم اسلامگرایان خاورمیانه و هم نیروهای ناسیونالیست افراطی غرب، میخواهند که توسعه جهانی فراصنعتی را مسدود کنند.

حتی تراژدی **11 سپتامبر** و خیزش اسلامگرائی در خاورمیانه، نبایستی جدا از واقعیت پاسخ نیروهای واپس گرای ماقبل صنعتی به بحران جامعه صنعتی، نگریسته شود. دوباره خاطر نشان کنم که این ها همه نتیجه عدم رشد موسسات قضاوت مردم تحت رژیم شاه در ایران، و تحت دیکتاتوری های دیگر در کشورهای دیگر خاورمیانه است که به رها شدن عرصه برای روحانیت شیعه انجامیده است، زمانی که مسجد به تنها نقطه تجمع مردمی تبدیل شد.

\*\*\*

موضوع روحانیت شیعه، از طریق روشنفکران شبه پروتستان، که خواهان پایان نیاز مذهب شیعه به وجود روحانیت هستند، نیز حل نخواهد شد. و نه اینکه همه منقدین سلسله مراتب هیرارشی روحانیت شیعه، سکولار و دموکراتیک هستند. در حقیقت اپوزیسیون شبه پروتستان شیعه میخواهد حضور روحانیت شیعه در دولت را محدود کند، اما این معنی اش سکولاریسم نیست، چرا که **دموکراسی اسلامی پلورالیسم نیست.**

مثلاً، یک گروه رادیکال اسلامی، سازمان مجاهدین خلق، از طرف جمهوری اسلامی قتل عام شدند، و آنها بیشتر به موینتر در زمان لوتر شبیه بودند، اما در دگم اسلامی با اسلامگرایان شیعه هم فکرنند. یا آقاجری، که بتازگی حکم مرگ در ایران گرفت و بعداً تغییر کرد، افکارش نظیر لوتر در اروپای قرن پانزدهم بود، که نظراتش بزیر سوال بردن نقش روحانیت کاتولیک به مثابه رابط بین مردم و خدا، وقتی که وی از رابطه مستقیم فرد با خدای خویش میگفت، که نتیجه نهایی اش برابر شدن روحانیون با مردم عادی بود.

اما در عین حال آقاجری، احترامی برای پلورالیسم قائل نبوده، و قتل شخصیتهای غیر اسلامی را

توجه کرده و یا حتی حمایت کرده است. آقاجری و تشکیلات وی یعنی "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی"، حامیان فتوای خمینی بر علیه سلمان رشدی بودند، و او از **میراث خمینی** پشتیبانی کرد، آنهم زمانیکه خود وی برای کفر گوئی و توهین به مقدسات اسلامی به مرگ محکوم شده بود، و در همان زمان تشکیلات "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی" وی، در کنفرانس مطبوعاتی، پشتیبانی آن سازمان از فتوای خمینی برای قتل رشدی را مجدداً تأیید کردند، و آقاجری ساکت بود.

لوتر، نظیر آقاجری، خود یک مرد مذهبی دگم بود، که به کپرنیک، علم و راسیونالیسم، حمله کرد، حتی بیش از همتایان کاتولیک خود. من زندگی تحت قدرت موینتزر رادیکال، یا لوتر فئاتیک را، جندان متفاوت با زندگی تحت قدرت پاپ نمیبینم. لوتر تنوری خورشید مرکزی کپرنیک را بر مبنای تورات و انجیل محکوم میکرد، و حتی بر عکس کلیسای کاتولیک، وی \*همیشه\* ضد بحث های خردگرایانه درباره مذهب بود، و قبول مسیحیت را تنها بر مبنای ایمان میطلبید، و نه بر مبنای تفکر خردگرایانه.

آنچه که باعث جنبش بزرگ پروتستانیسیم شد، این نبود که موینتزر یا لوتر کمتر دگماتیک بودند و یا با مذهب مخالف بودند. در واقع همان بزرگ سوال بردن نیاز به روحانیت بود، که خشم کلیسای کاتولیک را بر انگیخت. که به منازعات در باره اعتقادات مذهبی، با بهره جوئی از استدلال، برای تعیین آنکه چه درست و چه غلط است، انجامید. در واقع با \*وجود آنکه\* پروتستانها با استفاده منطقی برای تصمیم در مورد مسائل مذهبی مخالفت بودند، در عمل آنها راه را برای مباحثه منطقی درباره مذهب، در یک جامعه بسته، باز کردند، در جامعه ای که بر مبنای، حقیقت غیر قابل تردید مذهبی، بنا شده بود. و بدینگونه رشد رفرماسیون به توسعه جامعه مدنی در اروپا یاری رساند.

جالب است که اسکولاستیک های کاتولیک، بیش از پروتستانها، بحث های منطقی درباره مسائل مذهبی میکردند، و بر توسعه بعدی راسیونالیسم در اروپا، بیش از همتایان پروتستان خود تأثیر گذاشتند. ژرژونیت ها، که تا امروز، نقش مهمی در توسعه بحث خردگرای در فلسفه غرب داشته اند، کاتولیک بودند و نه پروتستان ( و البته در زمان انکیزاسیون هم بخشی از نیروهای تفتیش عقاید بودند).

امروز، ما وضعیت مشابهی را در ایران مشاهده میکنیم که از سوئی خیزش اندیشه سکولار و علمی با قدرت آغاز شده، و از سوی دیگر، رفرماسیون شبه پروتستان در جریان است، و هر دو جنبش نیاز به روحانیت را به چالش طلبیده اند، هر چند امثال آقاجری، حتی بیشتر تنگ نظر مذهبی هستند، تا همتایان محافظه کارشان. حتی **شریعتی** که پیش کسوت امثال آقاجری بود، و هنوز هم از سوی روشنفکران ایران تحسین میشود، چندان متفاوت نبود.

وقتی که به برخورد پروتستانهای اسلامی با لیبرالیسم و اندیشه خرد گرا بنگریم، نظرات آنها همانقدر تنگ نظرانه و فئاتیک است، که نظرات روحانیت شیعه، که شبه پروتستانها ضدشان هستند. امروز دیگر قرن پانزدهم نیست که ملت ایران بدنبال پروتستانیسیم، بعنوان آلترناتیور تئوکراسی برود. حتی معلوم نیست که باصطلاح "رفرمیستهای" اسلامی از حذف روحانیت شیعه از قوه قضائیه پشتیبانی میکنند یا نه، و این موضوع در ایران پس از جمهوری اسلامی کلیدی خواهد شد، چرا که روحانیت پس از سقوط جمهوری اسلامی، شانسی برای حضور در قوه مجریه و مقننه نخواهد داشت.

جمع بندی کنم، راه حل مسأله حضور روحانیت شیعه در ایران، یک آلترناتیو شبه پروتستان از نوع مجاهدین یا آقاجری نیست، و تنها سکولاریسم کامل، راه ممانعت از سد و افسرگرای روحانیت شیعه برای ترقی ایران است. سدی که نه تنها تحت جمهوری اسلامی، بلکه در زمان مشروطیت و دوران پهلوی نیز صادق بود.

### 06. کردستان، فدرالیسم، و احساسات ملی ایرانیان

ممکن است بنظر رسد مبحث فدرالیسم، در کشوری نظیر ایالات متحده آمریکا، چندان مسأله‌ای نباشد، اما نگرش به جهان به شکل یک فدراسیون بزرگ، به مثابه یک ساختار احتمالی سیستم سیاسی در آینده، بارها و بارها در داستان‌های تخیلی مطرح شده است.

برخی تصور میکنند بوروکراسی در موسسات فدرال آمریکا دلیلی است برای نگرش به فدرالیسم به مثابه عامل بازدارنده توسعه فراصنعتی، و نقش مهم فدرالیسم برای ایجاد کنترل و توازن در دموکراسی آمریکا را نفی میکنند.

در واقع، رد فدرالیسم و گزینش مرکز گرایی، بخاطر بوروکراسی، اشتباه بسیار بزرگی است. بوروکراسی مسأله‌ای است که بایستی تصحیح شود، و نه کنترل و توازن checks and balances. جبر و سکون موسسات دولتی در کشورهای سرمایه‌داری متمرکز، در مقایسه با کشورهای فدرال، بسیار بدتر است، هرچند نه به بدی کشورهای سوسیالیستی.

برای از بین بردن بوروکراسی، کارائی و تکنولوژی‌های فراصنعتی جامعه اطلاعاتی لازم است، تا روش جاری‌های متمرکز دولتی متحول شوند، روش‌هایی که علت بوروکراسی هستند، و نه تکثر فدرالی، که برای تضمین کنترل و توازن در جوامع دموکراتیک بوجود آمده‌اند، و لازم نیست که بوروکراتیک باشند.

مبحث فدرالیسم اهمیت والائی برای ایران آینده نگر دارد. به همین جهت من رساله مفصلی درباره تاریخ شکل‌گیری دولت مرکزی در ایران و نقش کردستان در آن نوشتم. کردستان نیاز به فدرالیسم در ایران را، بیش از هر نقطه دیگر ایران نشان میدهد.

هرچند رساله من درباره کردستان، تاریخ ایران را مرور میکند، اما آن نوشته به عنوان یک متن تاریخ نویسی در نظر من نبوده است، و من آنرا به این خاطر نوشتم که نشان دهم چرا فدرالیسم، تنها راه جلوگیری از سرنوشتی نظیر تجزیه یوگسلاوی، در ایران آینده است، و این که چگونه ایران میتواند در توسعه گلوبال، به صورت یک فدراسیون، پیشقراول باشد. فدرالیسم میتواند یوگسلاوی را از پاره پاره شدن نجات دهد، اگر در زمان آزادی، نیروهای سیاسی آن سرزمین فدرالیسم را برسمیت میشناختند، و نه ادامه تحمیل رژیم مرکزی، به ملیت‌های تازه آزاد شده یوگسلاوی.

ما در سالهای 1940 زندگی نمیکنیم، و وحشت اصلی از دولت‌های متمرکز، به این خاطر نیست که آنها میتوانند دهها و دهها سال حکومت کنند. بر عکس، وحشت اصلی از دولت‌های متمرکز در زمان حاضر، بخاطر این واقعیت است، که آنها باعث تکه تکه شدن مناطقی میشوند که بر آنها حکم می‌رانند، و آن رژیم‌ها، از طریق فشار آوردن به مردم، تا نقطه غیر قابل بازگشت، باعث میشوند، که مردم جدائی را برگزینند. ما در جهانی زندگی نمیکنیم که اقلیت‌ها، دیکتاتورهای ملی را تحمل کنند.

ما در جهانی زندگی میکنیم که اقلیت‌ها، راه‌های خود را در واقعیت \*جدا\* میکنند، و به راحتی وارد رابطه مستقیم با اقتصاد گلوبال میشوند، بدون نیاز به آنکه از طریق دولت ملی بزرگتری به اقتصاد جهانی راه یابند، و خواندن اقلیت‌های ملی بعنوان "تجزیه طلب" یا با القاب مشابه، تنها آنها را برای



جدائي مصمم تر میکند، و نه آنکه آنها را از طلب حقوق خود بترساند.

مثلاً، کردستان عراق، که داراي ذخائر نفتي است، اگر دولت مستقل تشکیل دهد، و اگر رژیم ایران در آینده، نظیر جمهوری اسلامي ایران در حال حاضر، یک رژیم دیکتاتوري باشد، من شکی ندارم که کردهاي ایران به سوي دولت کرد نوپاي غرب ایران احساس تمایل کنند، گرچه کردستان ایران بمثابة بخشی از ایران توسعه یافته است، و نه بمثابة قسمتي از چهار بخش کردستان عثمانی، و کردهاي ایران در بازار ایران بهمراه بقیه شهروندان ایران شرکت دارند، و کردستان ایران نظیر خوزستان هم \*نیست\* که نفت داشته باشد، اما دیکتاتوري میتواند یک اقلیت ملي را به انتخاب غلط بکشد.

به عبارت دیگر، حتی گرچه به نفع کردستان ایران \*نیست\* که به "کردستان بزرگ" به پیوندد، ولي دیکتاتوري دولت مرکزي ایران، میتواند به مردم کردستان، چنین انتخابي را تحمیل کند.

من بایستی ذکر کنم که حتی ساتراپهاي امپراطوري ایران قبل از اسلام، بیشتر به یک سیستم فدرالي شبیه بودند تا به یک دولت متمرکز نظیر فرانسه، و بسیاری از مولفین سلطنت طلب، چپ گرا، و ناسیونالیست، که هنوز از فدرالیسم وحشت دارند، تاریخ ایران را درک نکرده اند، و برخورد آنها با مسأله فدرالیسم، به آینده ایران کمکی نیست. من این موضوع را در رساله ام درباره فدرالیسم توضیح داده ام.

\*\*\*

من آثار متفکرانه مدیسون درباره آمریکا را در مورد مبحث فدرالیسم بررسی کرده ام، که مطالعات برجسته اي در زمینه این موضوع هستند. تأیین مقیاس هاي پیشگیری در نوشتارهاي فدرالیسم مدیسون، اساساً برای حفاظت جمهوری در برابر سلطنت است (سلطنت انگلیس). این است که وي خیلی درباره اشرافیت بطور مشخص مینویسد، و حتی این موضوع را به مثابه معیار میبیند، تا که سیستم مورد نظر خود را جمهوری بنامد.

مدیسون هیچ کوششي نمیکند تا که مشروعیت سیستم فدرالي را به ثبوت برساند. کنفدراسي Confederacy یک واقعیت برای وي است، و سعی وي در این است که نشان دهد فدرالیسم نه تنها \*مطلقه\* نیست، بلکه همچنین دولت \*ملي\* است. در نتیجه کانون توجه مدیسون در رساله خود، جهت نشان دادن این امر است، که چگونه دولت هاي فدرال و ایالتی بایستی در عمل شکل گیرند، تا که یکپارچگی دولت ملي تضمین شود.

مسأله برای مدیسون، دست و پنجه نرم کردن با \*پیاده کردن\* ارگان هاي فدرال و ایالتی است، و نشان دادن اینکه \*هر دو\* آنها، موسسات لازم هستند، و به این طریق وي در رد نظر آنان که، بعلت تکراري redundant بودن، ادعا میکنند این ارگان هاي کنترل و توازن checks and balances لازم نیستند، مینویسد، و وي سعی میکند نشان دهد که وجود چنین ارگان هاي تکراري، تضمین در برابر استبداد است. برای وي موضوع پیاده کردن طرح ارگانهاي فدرالي است و نه مشروعیت، چرا که برای وي فدرالیسم شکلي است که در زمان شکل گیری، که ایالات متحده در واقعیت بوده اند، یک مجموعه از ایالات جدا از هم.

حال در مورد ایران، مشروعیت سیستم فدرالي چیزی از پیش داده شده نیست. به عبارت دیگر، به غیر از کردستان، ما ایالاتي را نمی بینیم که با خواست هاي مشخص خود برای دولت بودن، در زمان حاضر به جلو آمده باشند، اقلأ نه در زمان حاضر. این است که من در نوشته چرا فدرالیسم برای

**کردستان و بقیه ایران** ، سعی کرده ام از نظر تئوریک مشروعیت فدرالیسم برای ایران را نشان دهم.

اساساً از زمان سیستم ماقبل اسلامی شاهنشاهی در ایران، که به معنی حکومت یک شاه بر ساتراپ نشین، و حکومت شاهنشاه (شاه شاهان) بر همه شاهان بوده، تا ادامه مابعد اسلامی ساتراپ ها به اشکال نوین، حتی طی تغییرات عصر مغول ها، ما توسعه شبه فدرالی را در ایران می بینیم.

حتی گرچه در ایران، ما هیچگاه پذیرش مشروعیت فدرالیسم را نداشته ایم، و پس از مشروطیت نیز از مدل متمرکز فرانسه قانون اساسی ما تبعیت کرده است، ولی بنظر من کاری نظیر کوشش مدیسون بر روی مسائل \*پیاده کردن\* فدرالیسم، کماکان در مورد ایران نیز قابل انجام است. از روز اول مجلس شورای ملی مشروطیت تا به امروز، ارتباط ارگان های ملی و محلی می توانند بررسی شوند.

بجای نگرش به ایالتها، میتوان انجمن های ایالتی و ولایتی را بررسی کرد، با این که بیشتر مدل فرانسوی توزیع قدرت در یک سیستم متمرکز بودند (نظیر انتخاب شهردار در اروپا)، تا فدرالیسم، آنگونه که در ایالات متحده آمریکا قابل دیدن است. معهداً بنظر من بررسی توزیع قدرت در ایران، میتواند بما برای دستیابی به راهنماهای قانون اساسی، برای ارگان های فدرال، محلی و ملی باشد.

کار مدیسون، یک کار قانون گذاری است، درباره ساختارهای کنترل و توازن. ما نیاز داریم که وکلای ایرانی این گونه کار را درباره موضوعات پیاده کردن فدرالیسم در ایران انجام دهند. متأسفانه من چنین کاری را تا کنون در محافل سیاسی ایرانی مشاهده نکرده ام.

بنظر من حتی آنها که میگویند با فدرالیسم در ایران مسأله ای ندارند، برداشتشان اکثراً ساختارهای انتخاباتی از نوع فرانسه برای ایران است، که سیستم انتخاباتی دموکراتیک تحت یک دولت متمرکز است، و \*نه\* کنترل و توازن در یک سیستم فدرالی واقعی. به عقیده من در زمینه تئوریک، در ارتباط با مسأله فدرالیسم، دو عرصه هستند که بایستی با آنها دست و پنجه نرم کرد:

1. ادامه بحث برای فدرالیسم در محافل و گروه های سیاسی ایران، نظیر آنچه من در **نوشتارهای خود** در این زمینه انجام داده ام، و اضافه کردن مطالعات مشابه در مورد ایالات دیگر ایران، و نه فقط برای ایالاتی نظیر آذربایجان و بلوچستان، بلکه مصالعات مشخص درباره خراسان، مازندران، گیلان، خوزستان، هرمزگان، و ایالات دیگر ایران.

2. انجام مطالعه جدی کدهای قضائی قانون اساسی های گذشته ایران، و قوانین مدنی ایران، و نحوه پیاده کردن آن قوانین در جزئیات، در ارتباط با شاخه های مختلف قوای دولتی، و نحوه ارتباط آنها با ارگانهای محلی، شهری، استانی، و ملی.

من ممکن است با بسیاری دیگر درباره جزئیات تاریخ ایران اختلاف داشته باشم، و این مسأله ای نیست. حتی قرن ها پس از انقلاب فرانسه، تاریخ نگاران و سیاستمداران فرانسوی در تحلیل جزئیات انقلاب فرانسه بسختی توافق دارند، اما اینکه بتوانیم درباره دولت فدرالی برای ایران آینده به توافق برسیم، یک بحث تاریخ نیست، بحث مسأله عملی روز است و امکانپذیر.

غفلت در تأکید بر موضوع مهم فدرالیسم، در هر پلاتفرم سیاسی برای ایران آینده، میتواند باعث وقوع آن چیزی شود که مخالفین فدرالیسم از آن بیشترین هراس را دارند، و آن هم تجزیه ایران است، نظیر آنچه در یوگسلاوی اتفاق افتاد. این مهم است که بر روی فدرالیسم در میان متفکرین سیاسی ایران وفاق شکل گیرد، پیش از آنکه دیر شود، تا از سرنوشتی نظیر یوگسلاوی برای ایران، اجتناب

شود، بویژه در مورد آن نقاط ایران که محل سکناي اقلیت های ملی در ایران هستند.

\*\*\*

مسأله کردها و فدرالیسم، یکی از آن موضوعاتی است که بر تمام منطقه اثر میگذارد، و جمهوری اسلامی میخواهد این توهم را دامن زند که گوئی گروه های سیاسی غیر کرد، فدرالیسم را نمیخواهند، و سعی میکند مدافعین فدرالیسم را تجزیه طلب بنمایاند، در صورتیکه اکثریت اپوزیسیون ایران در زمان حاضر، شروع کرده است که با فدرالیسم سمت گیری کند، و ناسیونالیسم افراطی فارس، اقلیت بسیار کوچکی بیش نیست.

همانگونه که به کرات توضیح داده ام، آنان که خود را ناسیونالیست نمایانده، و برنامه های فدرالیستی را تجزیه طلبی میخوانند، بیشتر مبلغین جمهوری اسلامی هستند، و نه ناسیونالیست های ایرانی، و وحشت آنها از این است که پذیرش فدرالیسم، در را بروی مردمی که حقوق بیشتر دموکراتیک برای همه ایرانیان و ایران بخواهند، باز کند.

این جمهوری اسلامی است که از ظاهر سازی ناسیونالیسم افراطی سود جسته، و نظیر دوران جنگ عراق، از این راه سعی در توجیه استبداد خود دارد. شعار های ناسیونالیستی افراطی، پرچم دروغینی برای اسلامگرایان است، زمانیکه آنان طی این سالها، به کوچکترین خواسته های ملی ایرانیان احترامی نگذاشته اند، و اسلامگرائی را بر مردم ایران تحمیل کرده اند، تا حدی که سعی در حذف جشن **نوروز** از ایران داشتند، جشن سال نوئی که کردها به اندازه دیگر ایرانیان، اگر نه بیشتر، جشن میگیرند، وارج می نهند.

همانگونه که در بخش **گلوبالیسم** توضیح داده ام، ناسیونالیسم در این دوران همانقدر عقب مانده است که کمونیسم. البته این حرف به این معنی نیست که احساسات ملی از بین بروند و یا ناگوار باشند. همانگونه که در نوشتار **احساسات ملی ایرانیان** توضیح داده ام، احساسات ملی به حیات خود ادامه خواهند داد به همانطور که عشق به خانواده، با وجود از بین رفتن قدرت سیاسی خانواده و قبیله در جامعه بشری، کماکان ادامه یافت. ناسیونالیسم، که با جنگ های ناپلئونی در عصر مدرن سمبولیزه شده است، با احساسات ملی یکی نیست.

بتازگی در ایران، مأمورین جمهوری اسلامی یک اعلامیه کاذب، بر علیه حقوق ملیت ها در آموزش و پرورش در ایران، با جعل امضای رهبری جبهه ملی انتشار دادند. در نتیجه این موضوع خیلی مهم است که بدانیم، که چگونه جمهوری اسلامی، با این نیرنگ های موهن، با ظاهر ناسیونالیسم افراطی، سعی در حمله به جنبش کردها ی ایران را دارد.

واقعیت آن است که، قصابی چپ ایران در سالهای 1360 و 1367، و کشتار چپ ایران در رژیم شاه، به این خاطر بوده است که چپ استوار ترین نیروی اپوزیسیون ایران در برابر رژیم شاه در سالهای 57-1320، و در برابر رژیم جمهوری اسلامی در سالهای 60 و 70 بوده است. به همین خاطر است که حتی فعالینی که فقط یک سال زندان داشتند، و در زندان های جمهوری اسلامی بودند، در درون زندان، در سال 1367، با دستور خمینی، به قتل رساندند.

جمهوری اسلامی در سال 1367 به صلح ننگین با صدام، با شرایط صدام تن داد، در صورتیکه سالها امکان امضای صلح با شرایط بهتر را داشت. خمینی با قتل جمعی نیروهای چپ و دیگران در **سیتامبر 1988**، سعی کرد تا سکوت جامعه را پس از امضای معاهده صلح تضمین کند، و جمهوری اسلامی به کشتار نیروهای چپ هم بسنده نکرده، و از قتل فروهر ها در سالهای بعد، که هیچگاه چپ نبودند

هم، فرو گذار نکرد.

اجازه دهید ذکر کنم که مخالفت خود من با چپ اصلاً بخاطر مبارزه آنها با استبداد جمهوری اسلامی ورژیم شاه نیست. در حقیقت، از آن نظر، من از چپ کاملاً پشتیبانی می‌کنم، و بنظر من آنان بیشترین تعداد قربانی را، در جنبش دموکراسی خواهی ایران داده اند، چه در زمان شاه و چه در زمان جمهوری اسلامی، و به این خاطر مأمورین اطلاعاتی شاه و جمهوری اسلامی، بیشترین نفرت را از نیروهای چپ دارند.

مخالفت من با چپ به این دلیل است که بنظر من برنامه آنها، در دوران گلوبالیسم و توسعه فراصنعتی در دنیا، عقب مانده است. من درباره نظراتم درباره **چپ** توضیح داده ام، و نیازی به تکرار نیست. معهدا بایستی ذکر کنم که یکی از نیروهای اصلی جنبش دموکراسی خواهی ایران که برای فدرالیسم کوشیده است **کومله** است، همانگونه که من در نوشتار **کومله و کردستان** مفصلاً توضیح داده ام.

## منابع فصل 6

بعدالتحریر-برای توضیح بیشتر درباره حقوق ایالتها به مقاله **آیا فدرالیسم اجازه سلب حقوق انسانی را به ایالات میدهد؟** رجوع کنید.

## 07. اقتصاد دولتی ستون اصلی استبداد در ایران

پس از تجربه تمام کشورهای سوسیالیستی، برخی هنوز نمیخواهند موضع روشنی درباره موضوع مالکیت دولتی بعنوان شکل اصلی مالکیت کشور بگیرند. نقش غالب مالکیت دولتی، دولت را در کشورهای عقب مانده، به مالک اصلی کشور تبدیل میکند، و آن به مبنای اقتصادی دیکتاتوری تبدیل میشود. در نتیجه نیاز به اعلام روشن مخالفت با هرگونه کوشش برای تبدیل مالکیت دولتی به شکل اصلی مالکیت در کشور، موضوع بسیار مهم برنامه ای برای ایران آینده نگر است.

**آیا سوسیالیسم عادلانه تر** است؟ پس از نمونه های شوروی، اروپای شرقی، چین، ویتنام، کامبوج، کره شمالی، کوبا، و غیره در قرن گذشته، دیگر کسی عدم وجود دموکراسی در سوسیالیسم دولتی با اقتصاد فرمانی **command economy** را انکار نمیکنند، و پس از دیدن تجملات نخبگان **elite** حکومتی در این رژیم ها، کسی نیست که آنها را سمبل عدالت اجتماعی و برابری بدانند.

معهدا چپ کماکان پافشاری دارد که سوسیالیسم یک ایده ال عادلانه تری است تا دموکراسی مالکیت دار **property-owning democracy**، و در نتیجه همان پلاتفرم سوسیالیستی را ترویج میکنند، و امیدوارند سوسیالیسم لیبرال دموکراتیک ایده ال خود را خلق کنند، و نه کوشش جهت تعبیه عدالت اجتماعی در دموکراسی مالکیت دار. آنها تصور میکنند سوسیالیسم میان بری برای رسیدن به عدالت اجتماعی است، از طریق نابودی دموکراسی های مالکیت دار، هر چند اینبار با جانشینی این جوامع با سوسیالیسم لیبرال دموکراتیک، و نه سوسیالیسم با اقتصاد فرمانی.

نیروهائی که این برنامه چپ نو را در غرب ترویج میکنند، هیچ تأثیر واقعی بر روی اقتصاد و سیاست کشورهای غرب ندارند، غیر از آنکه اساساً با اقتصاد کهن در این جوامع سمت گیری میکنند نه اقتصاد نو، و برضد **گلوبالیسم** فعالیت میکنند. معهدا خارج از برخی دانشگاه ها، آنان اهمیت جدانی ندارند، و این دلیل آن است که کسی در غرب انرژی ای برای نوشتن نقد بر نظرات آنان

نمیگذارد. اما چپ نو در کشور هائی نظیر ایران جاذبه خاصی در میان روشنفکران، چه در داخل و چه در خارج دارد. چرا؟

\*\*\*

روشنفکران کشور هائی نظیر ایران به راه حل سوسیالیستی، نظیر یک نوشدارو مینگرند، همانند یک میان بر که به همه بی عدالتی های اجتماعی پایان داده و سریعاً یک سیستم عادلانه در کشور به وجود میآورد، در مقایسه با ایجاد یک دموکراسی مالکیت دار و تعبیه عدالت در آن، که تحولی کند، و راهی بسیار طولانی بنظر میرسد. یعنی ابتدا یک \*دموکراسی\* مالکیت دار در ایران بایستی ایجاد شود، که خود کار ساده ای نیست، و سپس بایستی به تملک دولت در بسیاری از موسسات پایان داده شود، و سپس مالیات های تصاعدي قانوناً برقرار شده و دریافت شوند، و قوانین ضد انحصاری وضع و اجرا شوند، و سیستم رفاه اجتماعی غیر دولتی مناسب، آنگونه که در **یک نقطه نظر آینده نگر** بحث کرده ام، بوجود آید، و بسیاری تغییرات پایه ای در اقتصاد و ساختارهای اجتماعی شکل گیرند، تا آنکه عدالت در یک سیستم مالکیت دار تعبیه شود (-<http://www.ghandchi.com/329-NMF.htm>)، و این همه بسیار دشوار می نماید، و مطمئناً با یک فرمان پس از گرفتن قدرت قابل انجام نیست.

درباره کشوری بحث میکنیم که مردم اساساً در پنجاه سال گذشته مالیاتی نداده اند، و دولت بزرگترین مالک بوده که با مالکیت نفت، در واقع بیش از 90% سرمایه درآمد زای کشور را در تملک خود دارد، و دولت بوده که به مردم از طریق سوبسیت پرداخت میکرده، و نه آنکه مالیات دهندگان به دولت حقوق بدهند. در نتیجه این یک کار بسیار دشوار است، که طرح دموکراسی مالکیت دار در ایران پیاده شود، و بخواهیم در آن عدالت اجتماعی را نیز تعبیه کنیم. در صورتیکه در نظر روشنفکران چپ، یک میان بر سوسیالیسم وجود دارد، که تبدیل مالکیت وسائل تولید به مالکیت عمومی است، و قرار است عدالت اجتماعی از آن منتج میشود. یک نوشداروی راحت و سریع برای تمام درد های اجتماعی، یک تیر و چند نشان.

البته چپ نو، "عمومی کردن" و "دولتی کردن" را تفکیک میکند. چرا که آنها به خوبی میدانند که تترادف این دو مفهوم در کشورهای سوسیالیستی، بمعنی استبداد دولتی بوده، و میدانند که کسی تکرار تجربه شوروی و چین را نمی پذیرد، و به خوبی آگاهند که آن برنامه ها، هم از نظر آزادی و هم از نظر عدالت، شکست کامل بوده اند. در نتیجه چپ نو دعوت خود را برای سوسیالیسم لیبرال دموکراتیک طرح میکند.

سناریوئی که آنها طراحی میکنند، برای آنان که شکست راه شوروی، چین، کوبا، آلبانی، کره شمالی، ویتنام، و دیگر کشورهای کمونیستی را دیده اند، خیلی دل پسند است. حتی بسیاری از آنان که ایستائی سوسیالیسم انترناسیونال دوم را در سوئد، اطریش، و بسیاری از کشورهای اروپای غربی دیده اند، ممکن است فکر کنند طرح چپ نو شاید همان در جا زدن را با خود به همراه نیاورد، چرا که بعضی اوقات از نیروی قوی بازار سخن میگویند (هرچند با تناقض). این ها دل پسند هستند، چرا که هم لیبرالیسم و دموکراسی را نوید میدهند، و هم عدالت و برابری؟

بنظر من کارل پاپراین رویای دل پسند را بسیار خوب جمع بندی کرده بود، وقتی که وی این سوال را به صورت شخصی از خود در اتوبیوگرافی خود کرده، و چنین پاسخ میدهد:

"من تا سالها پس از رد مارکسیسم، سوسیالیست ماندم، و اگر میتوانست چیزی شبیه سوسیالیسم، در ادغام با آزادی فردی، وجود داشته باشد، من هنوز نیز سوسیالیست می بودم. چرا که چیزی بهتر از

یک زندگی متواضعانه، ساده، و آزاد در یک جامعه تساوی گرا egalitarian نیست. مدت ها برای من طول کشید تا تشخیص دهم که این رویایی بیش نیست، و اینکه آزادی مهم تر از برابری است، و آنکه کوشش برای تحقق برابری، آزادی را به مخاطره میاندازد، و آنکه اگر آزادی از دست برود، حتی برابری در میان غیر آزادان نیز وجود نخواهد داشت. [کارل پاپر، "درسهائی از این قرن"، 1997، متن انگلیسی، ص5]

بنابراین تأمین همزمان آزادی و عدالت اجتماعی در عصر حاضر همانگونه که در **ثروت و عدالت در ایران فردا** (<http://www.ghandchi.com/334-Wealth.htm>) بحث کرده ام بسیار بغرنج است.

در صورتیکه عدالت اجتماعی در مدل سوسیالیسم لیبرال دموکراتیک، پیشنهاد بسیار دل پذیر است، چرا که طلبه آزادی و برابری هم زمان را نوید میدهد، بدون همه دردهای تعبیه عدالت اجتماعی در یک سیستم دموکراتیک مالکیت دار. یعنی بدون صرف انرژی برای ایجاد سیستم مالیاتی تصاعدي، کوشش های ضد انحصارات، ابتکارات سیستم رفاهی غیر دولتی NGO، و کنترل و توازن checks and balances مداوم، و امثالهم، که بسیار کارهای مشکلی هستند، و بویژه اجرایشان در کشور عقب مانده ای نظیر ایران به این راحتی نیست.

پس بیانییم سیستم های مختلف را در رابطه با موضوع عدالت اجتماعی بررسی کنیم، و به بینیم سوسیالیسم لیبرال دموکراتیک در کجا قرار میگیرد.

\*\*\*

جان رالز (1921-2002) در یکی از آخرین آثار خود، در کتاب "عدالت به مثابه منصف بودن"، موضوع عدالت را جدا از یک سیستم فراگیر، بررسی کرده، یعنی حتی عدالت در سیستم دموکراسی مالکیت دار را، جدا از سیستم جهانشمول لیبرالیسم عصر روشنگری، مورد تدقیق قرار داده است، و به دو اصل زیر برای تعریف عدالت میرسد، که بنظر من قابل پذیرش است:

"الف- هر کس ادعای مساوی الغا نشدنی خواهد داشت، به طرخی کاملاً کافی از آزادی های اولیه، که با طرح مشابهی برای همگان در تطابق باشد، و

"ب- نابرابری های اجتماعی و اقتصادی دو شرط را بایستی برآورند: اول آنکه مقامات برای همه تحت شرایط مساوات عادلانه باز باشند، و دوم آنکه بزرگترین منفعت را برای کم مزیت ترین اعضای جامعه فراهم کنند.." [جان رالز، "عدالت به مثابه انصاف"، 2001، ص. 42]

عبارات بالا معنی عدالت را به دو طریق مکمل هم خلاصه میکنند:

1- از یکسو به معنی تضمین همه آزادی های اولیه است که انسانها بایستی در داشتن آنها مساوی باشند، و میتوان شرح تفصیلی آنها را در اعلامیه ده ماده ای حقوق شهروندان آمریکا Rights U.S. Bill of ملاحظه کرد.

2- از سوی دیگر به معنی امکان برابر برای رقابت جهت کسب مقامات دولتی و یا شغل، زمانیکه افراد برای کسب آن \*نا مساوی\* هستند، و مبارزه برای ایجاد قوانین مدنی امکان مساوی Equal Opportunity، و تضمین بزرگترین منفعت برای کم مزیت ترین اعضا جامعه. در واقع آن چیزی که رالز در 1971 نیز، در تئوری عدالت تاکید کرده بود، یعنی نظریه به حد اکثر رساندن مینیمم اجتماعی از طریق ایجاد امکان مساوی.

جالب است که رالز به مخالفت **مارکس** و مارکسیستها اشاره میکند (<http://www.ghandchi.com/RawlsMarx.htm>)، که دموکراسی مالکیت دار، نیروهائی می آفریند که ایده های بالا در زمینه حقوق و امکانات مساوی نتوانند عملی شوند، و در پاسخ رالز می نویسد، نمی توان لیبرالیسم \*موجود\* را با سوسیالیسم \*ایده ال\* مقایسه کرد و بالعکس. بلکه باید لیبرالیسم \*موجود\* را با سوسیالیسم \*موجود\* مقایسه کرد، و اینکه سوسیالیسم \*موجود\*، از نظر برآوردن هر دو اصل عدالت، به مراتب از لیبرالیسم \*موجود\* بدتر است. سپس رالز بحث خود را در رابطه با ایده ال های پنج سیستم ادامه میدهد.

با در نظر گرفتن دو معیار عدالت ذکر شده در بالا، میتوان برآحتی دید کدام سیستمها مبانی بهتری برای دستیابی به عدالت اجتماعی در عصر حاضر دارند. در واقع خود جان رالز پنج نوع سیستم اجتماعی، با موسسات سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی، ذکر میکند، که در واقع اهم سیستمهای دنیای امروزند، و در عبارات زیر، جان رالز آنها را بر شمرده و سوالات اصلی که میتوان برای ارزیابی این سیستمها بکار برد را خلاصه میکند:

- "الف) سرمایه داری آزاد لزیفر laissez-faire capitalism.
- "ب) سرمایه داری رفاه دولتی welfare-state capitalism.
- "ج- سوسیالیسم دولتی با اقتصاد فرمانی state socialism with a command economy.
- "د- دموکراسی مالکیت دار property-owning democracy.
- "ه- سوسیالیسم لیبرال (دموکراتیک) liberalism (liberal ( democratic). [همانجا، جان رالز، ص 136]

جان رالز ادامه میدهد که:

"در مورد هر سیستمی چهار سوال مطرح میشوند. اول مسأله حقوق است، و آیا نهادهای آن درست و عادلانه هستند یا نه. دیگر سوال مربوط به طرح سیستم است: یعنی آیا نهادهای سیستم میتوانند بطور موثر طراحی شوند، که به اهداف و مقصود های اعلام شده سیستم برسند، یا نه. و این خود به سوال سومی میرسد، در رابطه با منافع و اهداف ساختار پایه ای سیستم، و اینکه آیا آن مبانی، قابل اتکا برای تطابق با موسسات عادلانه هستند یا نه، هم مقامات و هم ادارات مورد نیاز سیستم، و مسأله فساد دولتی جنبه ای از این موضوع عمومی تر است. بالاخره سوال صلاحیت مطرح است، چه در رابطه با ادارات، و چه مقامات لازمه سیستم که میتوانند برای آنها که قرار است آن مسولیت ها را عهده دار شوند، دشوار باشند." [همانجا، جان رالز، ص 136]

رالز بر روی مسأله آخر تکیه ای نمیکند، آنچه که اکثراً اندیشه محافظه کار عصر ما تأکید دارد، و بر آن مبنی، عدم کارائی سیستم رفاه اجتماعی دولتی welfare state رد میشود. موضوع فساد دولتی و ارتباط آن با طرح دولت، و اختلاف منافع شهروندان بمثابه عامل دولت از یکسو، و بمثابه مشتری یا ارباب رجوع دولت از سوی دیگر. مسأله صلاحیت و شایستگی برای انجام کارها، در نظر رالز مهم نیستند، هر چند او واقف است که اگر سیستمی نیاز به مقام هائی داشته باشد، که انجام کار آن مقام، مهارت های معینی را لازم داشته باشد، و اگر شایستگی لازم و در آمد مناسب آن کار، فاصله زیادی از مقام و درآمد در نظر گرفته شده در طرح سیستم اجتماعی برای آن کار باشد، شکی نیست که نه تنها باعث فساد اداری میشود، بلکه باعث عدم کارائی سیستم هم میشود. اما توجه رالز بر روی آن است که آیا ساختار سیستم ایده ال است یا نه.

من میبایست خاطر نشان کنم که در کشور هائی نظیر ایران، مسأله طرح دولت، و فساد دولتی،

موضوعات بسیار مهم مطالعه هستند، و حتی داشتن دموکراسی واقعی در ایران، با اینکه فساد دولتی را بیشتر آشکار میکند، اما این معضل را از بین نمی برد، چرا که به نیاز خود طرح سیستم به مقامات معین، با تخصص معین، و به توان سیستم در پرداخت این توان ها مربوط میشود. من موضوع فساد اداری را در اینجا بیشتر بحث نمیکنم و امیدوارم در آینده اگر فرصتی پیش آید به آن بپردازم. همچنین یک سیستم ممکن است امکانات مساوی را فراهم کند، اما ممکن است شرایطی را ایجاد کند که دستیابی به آن امکانات را غیر ممکن کند. در این جا فرض را از این است که هر سیستمی به شکل ایده الی خود عمل میکند، پس با این فرض به بحث ادامه میدهم.

چنان رالز نشان میدهد که از پنج سیستم طرح شده در بالا، سه تای اول واجد شرایط اصول عدالت که قبلاً ذکر شد، نیستند:

"سرمایه داری آزاد لزیفیر *Laissez-faire* (سیستم آزادی طبیعی *natural liberty*) فقط برابری رسمی را تأمین میکند، و ارزش عادلانه آزادی های سیاسی برابر، و برابری امکانات مساوی را رد میکند. هدف خود را کارایی اقتصادی و رشد میگذارد، که با حد اقل اجتماعی بسیار پائین محدود میشود. سرمایه داری رفاه اجتماعی دولتی *Welfare-state* نیز ارزش عادلانه آزادی های سیاسی را رد میکند، و نابرابری بزرگی در مالکیت دارد، مثلاً در آن بیشتر دارایی های تولیدی و منابع طبیعی در تملک دولت هستند. و سوسیالیسم دولتی با اقتصاد فرمانی *command economy*، تحت نظارت یک حزب، حقوق و آزادی های اولیه و همچنین ارزش عادلانه آزادی ها را نفی می نماید. اقتصاد فرمانی آن اقتصادی است که از طریق برنامه عمومی اقتصادی، که از طرف مرکز تعیین میشود هدایت میشود، و از روشهای دموکراتیک یا از بازار (مگر به مثابه اهرمهای جیره بندی)، استفاده ای تمیکنند." [همانجا، جان رالز، ص 137]

به عبارت دیگر، سه سیستم ذکر شده بالا شرایط عدالت بمتابجه انصاف را ندارند، و در نتیجه آنچه در پی بررسی عدالت اجتماعی در 5 آن سیستم ها، آنچه باقی میماند، دو سیستم دموکراسی مالکیت دار و سوسیالیسم لیبرال دموکراتیک هستند، و رالز اینگونه ادامه میدهد:

"هر دو سیستم دموکراسی مالکیت دار و سوسیالیسم لیبرال، یک چارچوب قانون اساسی برای دموکراسی سیاسی وضع میکنند، که در آن حقوق اولیه، با ارزش عادلانه آزادی های سیاسی، و امکانات همراه کیفیت عادلانه تضمین میشوند. تحت سوسیالیسم وسائل تولید در تملک جامعه هستند، و فرض میشوند همانگونه که قدرت سیاسی بین احزاب دموکراتیک مختلف تقسیم میشود، قدرت اقتصادی بین شرکت های مختلف پراکنده میشود، مثل موقعی که، مثلاً، سمت و سو و مدیریت یک شرکت، نه لزوماً مستقیماً در دست نیروی کار آن، بلکه به نوعی از طریق نیروی کار آن تعیین شود. به عبارت دیگر موسسات سوسیالیسم لیبرالی، در مقایسه با سوسیالیسم اقتصاد فرمانی، فعالیت های خود را در درون سیستمی از بازار آزاد همراه با رقابت کار *workably competitive* تعریف میکنند." [همانجا، جان رالز، ص 138]

وی خاطر نشان میکند که حق بر مالکیت که در اصل اول عدالت آمده، به معنی مالکیت خصوصی بر دارایی های تولیدی نیست، و در نتیجه وی سوسیالیسم لیبرالی را از این زاویه رد نمیکند.

رالز مینویسد که "موسسات پشتگاه دموکراسی مالکیت دار، در جهت پراکنده کردن مالکیت ثروت و سرمایه کار میکنند، و در نتیجه برای جلوگیری بخش کوچکی از جامعه از کنترل اقتصاد، و کنترل غیر مستقیم سیاست، عمل میکنند." این نکته بسیار مهمی است.

صرفنظر از آنکه چقدر سوسیالیسم لیبرالی دموکراتیک باشد، عاقبت به آنجا میرسد که بخش کوچکی



از جامعه، کنترل اقتصاد را در دست میگیرند، همانگونه که الیت (نخبگان) در جوامع سوسیالیستی واقعی چنین کردند. چرا که آنان دارائی های تولیدی جامعه را نمایندگی میکنند، و عدم وجود مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، به این معنی است که این الیت کوچک، \*خود\* صاحب آن دارائی ها محسوب میشوند. در مقایسه با آن، دموکراسی مالکیت دار، با تأمین مالکیت گسترده دارائی های تولیدی و سرمایه انسانی، از این مسأله جلو گیری به عمل می آورد، و این است دلیل آنکه امکانات مساوی و آزادی های سیاسی، این سیستم را عادلانه تر میکنند.

\*\*\*

اجازه دهید تأکید کنم که نشان دادن ارجحیت دموکراسی مالکیت دار به سوسیالیسم لیبرال دموکراتیک، از نظر دموکراسی و عدالت، به این معنی نیست که جوامع سرمایه داری کنونی بهترین سیستمی هستند که جامعه فراصنعتی میتواند به آن نائل شود.

در واقع به حد اکثر رساندن سطح حد اقل نیازهای اولیه جامعه، که رالز در کتاب اصلی خود به نام "تئوری عدالت" در سال 1971 طرح میکند، و نظریه مهم خود-منفعتی روشنگرانه enlightened self-interest که در آن کتاب ارائه کرده، در ماوراً جوامع کنونی غرب است. وی همواره عادلانه بودن را آنگونه تعریف میکند، که به مثابه تضمین "بزرگترین منفعت برای کم مزیت ترین عضو جامعه" است. به عبارت دیگر، در اینجا پشتیبانی از اصل اول عدالت، یعنی آزادی های سیاسی، و نیز تضمین به حد اکثر رساندن شرایط حداقل در جامعه، به معنی کشتن انگیزه فعالیت نیست، آنچه که حتی در جوامع سوسیالیستی از نوع سوئد هم مسأله است، چرا که در اینجا از طریق اصل دوم عدالت، یعنی با ایجاد امکانات مساوی، عدالت حاصل میشود، و نه از طریق خیریه.

در خاتمه جمع بندی کنم، که سوسیالیسم از دموکراسی های مالکیت دار نا عادلانه تر است، چه از نظر تأمین اصل اول عدالت و چه از نظر تأمین اصل دوم، هر چند این حرف به معنی ماندن در سطح دموکراسی های کنونی غرب نیست. این به آن معنی است که رفتن به سوسیالیسم، به معنی رفتن فراسوی جوامع کنونی غرب \*نیست\*، و آنانکه تصور میکنند، سوسیالیسم آنان را در فراسوی سیستم های موجود میبرد، در واقع به دنبال راه حل های گذشته، برای حل مسأله حال هستند.

برای رفتن به فراسوی دموکراسی های کنونی، بایستی تکامل دموکراسی های مالکیت دار را، در پرتو تحول فراصنعتی بررسی کرد، چه در زمینه دموکراسی (<http://www.ghandchi.com/133-design.htm>) و چه در زمینه عدالت اجتماعی (<http://www.ghandchi.com/265-EconJustice.htm>).

## منابع فصل 7

### 08. حمله پیش صنعتی به گلوبالیسم

پیش از آنکه حمله پیش صنعتی اسلامگرایان به گلوبالیسم را بررسی کنم، اجازه دهید ابتدا تابو روابط با غرب و با اصطلاح موضع ضد امپریالیستی را مرور کنم. سپس من حمله اسلامگرایان به غرب را بررسی میکنم، و بالاخره من توجه خود را به حمله نیروهای ماقبل صنعتی به گلوبالیسم معطوف خواهم کرد.

تابو غرب

تابو روابط با غرب یک ضعف نیروهای مستقل دموکراتیک ایرانی است، و این نیروها ممکن است مانند مهره شطرنج، در بازی دیگری نظیر ماجرای گروگانگیری، مورد سو استفاده قرار گیرند.

گروگان گیری از طرف نیروهای ماقبل صنعتی اسلامگرا در ایران بر پا شد، تا که واپسگرائی خود را مشروعیت بخشند، در زیر پرچم مبارزه با تجاوز خارجی، و جمهوری اسلامی از تم استقلال و آنتی آمریکانیسم دهها سال است که برای بسیج نیروهای دموکراتیک برای اهداف واپس گرای خود استفاده کرده است.

بررسی تاریخ روابط ایران با غرب بسیار مفید است تا که به ما پرسپکتیو مناسبی برای نگرش به حمله امروز نیروهای ماقبل صنعتی به گلوبالیسم بدهد.

بنظر من برخورد ما ایرانیان به رابطه با قدرت های غرب غلط بوده است. همه تاریخ نگاران و سیاست مداران ما، فقط در باب دخالت ها و شرارت های قدرت های غربی در ایران نگاشته اند، و ترحم به خود را بمثابه موضع مستقل ترسیم کرده اند، و اینکه آیا برخورد نیروهای مترقی ایرانی با غرب درست بوده یا نه را مورد بررسی قرار نداده اند.

بنظر میرسد شخصیت های مترقی و سازمان های سیاسی ما تصور میکرده اند هر رابطه ای با غرب در پایان نظیر رابطه وثوق الدوله شود، و همواره از آن اجتناب میکرده اند، بویژه وقتی که در قدرت نبوده اند.

و زمانی که برخی نظیر مصدق، در قدرت بوده اند، و نیاز به طرف شدن با غرب داشته اند، در ارتباط با غرب جا نیافتاده بودند، و راپورت ایجاد نکرده بودند، و نه تنها با غرب، حتی با اتحاد شوروی، در صورتیکه رقبای مرتجع آنان نظیر قوام السلطنه، راپورت طولانی مدتی نه تنها با غرب بلکه با شوروی هم ایجاد کرده بودند.

بنظر من اشتباه این بوده که سیاست مداران مترقی ما همه روابط با قدرت های خارجی را رابطه ارباب و برده تصور میکردند، که اساساً در مورد رابطه شاه و آمریکا، یا رابطه حزب توده و شوروی صادق بود. همچنین درباره رابطه با غرب، سیاستمداران مترقی ما تصور میکردند که معنی اش روابط پنهان با دولت های غربی است، چه در برگیرنده قول های پنهانی باشد، [چه نباشد، نظیر قرارداد پنهانی وثوق الدوله در گذشته دور.

آنچه در بالا ذکر شد، تنها نوع رابطه ممکن با غرب نیست، و در حقیقت اینها رابطه ارباب و برده است، که اساساً پنهانی شکل میگیرند، در پشت در های بسته. رابطه صحیح لازم نیست که اینگونه باشد.

یک نماینده سازمان سیاسی یا حقوق بشر ایرانی میتواند \*آشکارا\* با یک دولت یا حزب سیاسی غربی، نظیر حزب دم.کرات آمریکا، تماس بگیرد، برای گفتگو درباره مسائل مورد علاقه طرفین، و این اشکالی ندارد. یک سازمان سیاسی یا حقوق بشر لازم نیست که در قدرت باشد تا چنین روابطی را ایجاد کند، و لازم نیست تا برای همه ایرانیان بتواند صحبت کند تا چنین روابطی را خلق کند.

البته چنین روابطی به این معنی نیست که چنین سازمان ها، همه مردم ایران را نمایندگی میکنند، و این صرفاً به این معنی است که آنها پایه های خود را نمایندگی میکنند، و به این طریق آنان مسائل مورد علاقه متقابل طرفداران سازمان خود هستند، برای تبادل نظر با نمایندگان طرفداران سازمانها و دولت

هاي کشورهاي ديگر. اين کاري است که سازمان هاي سياسي، فرهنگي، و حقوق بشر، در کشورهاي غربي بين خود براي بيش از یک قرن است که انجام ميدهند، و روابط آنها به رابطه دولت ها و احزاب سياسي در قدرت، محدود نميشود.

بنظر من نکته کلیدی درباره تجدید نظر روابط با غرب بایستی \*بازبودن کامل\* این چنین روابط باشد، و مطمئن شدن از این که طرفداران آنها کاملاً در جریان همه مذاکرات هستند، و بویژه وقتی که این تماس ها با دولت ها، و یا موسسات و شخصیت‌هایی باشد که با دولت خ‌های مختلف در تماس هستند.

متأسفانه، نه تنها گروگانگیری، و تهدید قتل به سلمان رشدی، ایران و ایرانیان را از غرب منزوی کرد، بلکه سازمان هاي سياسي و حقوق بشر نیز در دام منزوی شدن خود از غرب افتادند، بخاطر آنکه میترسیدند هوادار آمریکا خوانده شوند، از تماس با سازمان هاي دولتي، سياسي، و حقوق بشر در غرب مختلف، در ارتباط با منافع متقابل، اجتناب میکردند. تنها سازمانی که آنها پیگیرانه تماس گرفتند سازمان ملل و ارگان هاي حقوق بشر بين المللي بود. بنظر من این کافی نیست.

به عبارتی، نیروهاي مترقي ایرانی خود-سانسوري میکردند، حتی وقتی در فضای آزاد غرب در بيش از 20 سال گذشته زندگی کرده اند. این تابو تنها به آنچه آنان میتوانستند بدست آورند لطمه زده است، و بيشتر و بيشتر نیروهاي مترقي ایرانی را در جهان منزوی کرده است.

بنظر من اکنون زمان آن رسیده است که همه نیروهاي مترقي ایرانی، روابط \*باز\* و \*مستقیم\*، با سازمان هاي سياسي، فرهنگي، حقوق بشر، خبري، و دولتي بيشتري در غرب و دیگر نقاط جهان برقرار کنند، تا مواضع خود را درباره موضوعات مختلف راجع به ایران به دیگر نقاط جهان مراده کنند.

دور ماندن از بحث \*باز\* موضوعات مورد علاقه متقابل با نهاد هاي مختلف در جهان، تنها به پیروزي آنانی که در پی معامله هاي پنهانی با بدترین دشمنان ایران، در پشت درهاي بسته هستند، کمک میکند. همانهایی که در عین حال رگ‌هایشان با شعارهاي ضد امپریالیستی متورم میشود، فرمان مرگ برای دانشجویان دموکراسی خواه ایران صادر میکنند.

دیگر زمان آن فرا رسیده است که ما از تابوی پوچی که ما به عنوان "آنتی امپریالیسم" باور کرده ایم، خود را رها کنیم، تابویی که تنها به دشمنان ایران یاری رسانده است تا به نام ایران سخن بگویند، یعنی به عنوان تنها نماینده ایرانیان در جهان. در زیر اجازه دهید ببینیم چگونه نیروهاي ماقبل صنعتی به غرب مینگرند، قبل از آنکه به بررسی برخورد آنان به گلوبالیسم به پردازم.

### شعار "مرگ بر آمریکا"

از ابتدای تأسیس جمهوری اسلامی، رهبران جمهوری اسلامی، در هر فرصتی شعار **مرگ بر آمریکا** را تکرار کرده اند. هر هفته در مراسم نماز جمعه اصلی اسلامی، که در دانشگاه تهران برگزار میشود، بالاترین مقامات جمهوری اسلامی، شنوندگان خود را، دوباره و دوباره، قبل از هر بخش نماز و در پایان نماز، به تکرار این شعار تحریک میکنند.

من مدتها در شگفتی بوده که چرا این شعار نقش مرکزی را در پرسپکتیو اسلامگرایان ایفا میکند، تا آنکه من جنایت هولناک **11 سپتامبر** را دیدم، که از قبل طرح ریزی شده بود و روشنی کشتار آمریکائیان بود. گرچه جمهوری اسلامی همواره سعی کرده است ادعا کند که منظورشان از این شعار دولت آمریکا است، و گرچه آنان تراژدی 11 سپتامبر 2001 در آمریکا را محکوم کرده اند، اما

برخورد آنان به غرب، که در این شعار متبلور است، نشان می‌دهد اینگونه تراژدی‌ها نتیجه منطقی برخورد و پرسپکتیوی است که آنها اشاعه می‌دهند. اجازه دهید به موردهای مشابه در تاریخ اخیر جهان نگاه کنیم، آنهایی که مأموریت خود را نابود کردن آمریکا میانگاشتند.

در تاریخ معاصر، کمونیسم به همین‌گونه، در پی نابودی سرمایه داری و رأس آن آمریکا بود. کارل پاپر در "درس هائی از این قرن" در 1997، این موضوع را به خوبی توضیح داده است. پاپر مینویسد که بحث اصلی مارکس در کاپیتال این است که "سرمایه داری نمیتواند اصلاح شود، بلکه فقط میتواند نابود شود، و اینکه اگر کسی خواهان جامعه بهتر است، آن بایستی نابود شود" (ص 19). صرف نظر از تمام اصلاحات سرمایه داری، این پایه تفکر مارکسیسم، تا پایان امپراتوری شوروی، بخشی از ایدئولوژی رهبران شوروی باقی ماند. سپس پاپر بحران 1962 کوبا را ذکر میکند، و دستیابی شوروی به بمب هیدروژنی، که برای اولین بار به شوروی امکان آنرا می‌دهد که آمریکا را نابود کند. (ص 23)

اما شوروی در بحران کوبا در سال 1962 عقب نشست، و پاپر مینویسد که "شوروی جنگ سرد را در آن نقطه از دست داد، وقتی که کوشش برای نابود کردن آمریکا امکان پذیر شد. آن زمانی بود که تنها ایده باقی مانده رژیم مارکسیستی شکست خورد، و آن آغاز سقوطی بود که به فروپاشی عمومی انجامید." (ص 23) "ولی پس از 1962، آنها کماکان به تولید بمب ادامه دادند، وقتی بخوبی میدانستند که نمیتوانند از آن استفاده کنند. آن نقطه صفر مطلق فکری بود."

در مورد اسلامگرایان ما هنوز در شرایط مشابه 1962 قرار نگرفته ایم، که جمهوری اسلامی یا نیروی اسلامگرای دیگری توان نابود کردن دنیای غرب را داشته باشد، و در نتیجه پاسخ این سوال که این نیروی واپس گرا، نظیر خروشف، عقب نشینی کند، یا آنکه جهان را نابود کند، هنوز معلوم نیست.

جالب است که کل درک ترسیم غرب به مثابه شیطان، و دیدگاه نابودی غرب، بخش لاینفک شستشوی مغزی مردم شوروی شد، نظیر آنچه اسلامگرایان در خاورمیانه در 30 سال گذشته انجام داده اند. گورباچف این پدیده در شوروی را ذکر میکند، وقتی او احساس میکند که نیاز به \*نرمال\* کردن مردم شوروی است. آنچه در زیر میاید ملاحظات پاپر از این آخرین دوره سقوط کمونیسم روسی است.

"تنها با گورباچف است که ما مردی را میبینیم که تشخیص داده است که بایستی پیش فرض بنیادی کل سیاست شوروی را تغییر دهد، که آنها مردمی هستند با مأموریت برای نابودی سرمایه داری-یعنی، آمریکا. گورباچف در واقع خود چندین بار به آمریکا آمده بود، و واقعیت را آنجا دیده بود، او میخواست که درک خود از مردم آزاد، که نسبت به روسیه خشونت بار نیست را، نشان دهد، و امیدوار است که روسیه سر عقل آید. و گورباچف حرف مهمی زد وقتی که گفت "من میخواهم مردم شوروی را یک مردم نرمال کنم". میبینید که دست آورد گورباچف آن بود که فهمیده بود که مردم شوروی "نرمال" نبودند، در صورتیکه مردم آمریکا بودند. این برخورد واقعاً در آمریکا بسیار متفاوت است، مردم همیشه این بازی وحشتناک را در فکر ندارند"

ملاحظات پاپر در باره شوروی بسیار مهم هستند. کوشش دولت کمونیستی، حزب، و رهبران آن، دهها و دهها سال، ایجاد این نگرش غیر عادی در میان مردم بود، تا که مأموریتی برای نابودی آمریکا همیشه در فکر خود داشته باشند. بنظر من دولت‌ها، احزاب، و رهبران اسلامگرا نیز، کوشش مشابهی در سه دهه گذشته داشته اند.

طرفداران خمینی در ایران، طالبان در افغانستان، و جریان‌های اسلامگرای دیگر، با شعار "مرگ بر

آمریکا"، برای بیش از 20 سال، هر هفته در نمازهای جمعه در ایران و نقاط دیگر خاورمیانه، سعی در شستشوی مغزی عمومی جامعه برای ایجاد ذهنیتی برای نابودی آمریکا کرده اند.

این دیدگاه است که مسول جنایات 11 سپتامبر، دنیل پیرل، نیک برگ، و دیگران است.

اسلامگرایان تا نابودی دموکراسی غرب از پا نخواهند نشست، و راه حل سقوط این جمهوری های اسلامی، نظیر سقوط شوروی قبل از آنهاست، یعنی بدست جنبش دموکراسی خواهی خود مردم ایران، تا که هر نوع اسلامگرایی حقانیت مردمی را برای همیشه از دست بدهد، و این جریان واپس گرا، که در برابر تحول جهانی فراصنعتی سر برآورده است، پایان یابد. اولین گام نیز همانگونه که گورباچف گفت، \*عادی\* کردن مردم است، از طریق متوقف کردن این شعار "مرگ بر آمریکا" و نقد دیدگاه ضدیت با دموکراسی غرب.

مردم خاورمیانه بیش از صد سال پیش، جنبش هائی نظیر مشروطیت در ایران را بر پا کردند، و سکولاریسم و قانون مدنی را پشتیبانی کردند. بنیادگرایی اسلامی کنونی در ایران، بیان واقعیت تفکر مردم ایران نیست، بلکه نظیر فاشیسم نازی، یک حرکت بسوی گذشته است، و گرچه هم فاشیسم نازی و هم اسلامگرایی، جنبش های مذهبی بوده و هستند، اما اصل اندیشه آنها در ضدیت شان با دموکراسی غرب و سکولاریسم خلاصه میشود، و هیچ نیاز باصطلاح "تاریخی" برای حکومت اسلامی در آن جوامع نیست، چه نوع فاشیستی و چه باصطلاح دموکراسی اسلامی.

این ها همه به حمله نیروهای ماقبل صنعتی بهر ضد گلوبالیسم مربوط است، یک مانع در برابر تغییر عصر، که در پیش چشم های ما، در زمان حاضر، در حال وقوع است، و من درباره این موضوع در قسمت بعد بحث میکنم.

### موانع ماقبل صنعتی در برابر گلوبالیسم

سالها پیش زمانی که من تغییرات عظیم تکنولوژیک، که در مقابل دیدگان ما اتفاق میافتاد را، ذکر میکردم، دوستی از من پرسید که من درباره کشورهایی نظیر ایران در میان این پیشرفت های جهانی چه فکر میکنم. آنزمان، من به وی گفتم که سرعت تغییرات گلوبال که ما شاهد آن هستیم نظیر یک لوکوموتیو است، که با شتاب زیادی در حال حرکت است. هر فرد، خانواده، ملت، و کشور، نظیر مسافرائی هستند که بایستی هر چه زودتر در این قطار سوار شوند، و اگر نشوند، فاصله شان از نزدیک ترین ایستگاه، برای سوار شدن در ترن، بطور هندسی بیشتر و بیشتر میشود. بتازگی من با آن دوست دیدار کردم، و او به من میگفت که بنظر میرسد آفریقا به مثابه یک قاره بیشتر و بیشتر از این لوکوموتیو دور شده است.

بنابر این وقتی به پدیده تغییرات گلوبال تکنولوژیک مینگریم، ما میتوانیم برخی کشورهای جهان سوم را مشاهده کنیم که گام های بلند خوبی به جلو برداشته اند، کشورهای هائی نظیر سنگاپور و تایوان، و برخی دیگر اصلاً بر روی ترن نیامده اند. و در بسیاری کشورهای توسعه نیافته، عامل سیاسی مانع اصلی در برابر این پیشرفتهای \*است\*، چرا که عدم وجود آزادی، مطمئناً مانع بزرگی در برابر توسعه فراصنعتی است. تنها نگاهی به ایران، که در آن جمهوری اسلامی علناً به بلوک کردن بسیاری از سایت های اینترنتی ضد جمهوری اسلامی اذعان دارد، نشان میدهد که قدرت عوامل سیاسی، در پیش روی یا عدم پیش روی گلوبالیسم، و توسعه فراصنعتی هر کشور، غیر قابل انکار است.

اگر جامعه صنعتی برای نوع تولید خود، به \*آموزش\* به مثابه یک پیش نیاز ضروری احتیاج داشت، تکنولوژی های مدرن، به \*آزادی\* برای ترقی و رشد خود نیازمندند، چرا که جریان یابی آزاد

اطلاعات برای اقتصاد اطلاعاتی، نظیر نیاز حمل و نقل آزاد در یک اقتصاد تجاری است.

بخاطر داشته باشیم که در جوامع ماقبل صنعتی، آموزش وجود داشت، اما آموزش یک پیش نیاز برای تولید\* نبود\*، در صورتیکه آموزش در اقتصاد صنعتی به یک پیش نیاز تولید تبدیل شد، و این دلیل این امر است که سیستم آموزشی به یک نیاز عمومی در دو قرن گذشته تبدیل شد، و استانداردیزه شد و به یک موسسه مهم جامعه صنعتی ارتقا مقام یافت، و بدینگونه سیستم آموزش عمومی در همه کشورهای صنعتی جهان شکل گرفت. و این همه نه بخاطر خیرخواهی صاحبان صنعت، بلکه بخاطر نیاز تولید صنعتی اتفاق افتاد.

آموزش عمومی یک پیش نیاز برای جامعه صنعتی دو قرن گذشته بود. امروز نیز شرایط مشابهی در ارتباط با\* آزادی\* و جامعه فراصنعتی وجود دارد.

آزادی، ایده ال مهمی در جوامع صنعتی و ماقبل صنعتی بود، و بیانیه حقوق بشر و اسناد مشابه در تاریخ، نتیجه کوشش های بشریت برای زندگی اجتماعی شایسته برای انسانها بوده است. اما تنها در جامعه فراصنعتی، آزادی به پیش نیاز تولید مبدل شده است، و در اشکال قانونی نهادینه شده است، و برای حمایت جریان یابی آزاد اطلاعات، آزادی اختراع، و حقوق مالکیت دانشی intellectual property، حقوق ثبت نرم افزار و امثالهم، تدوین شده اند. براحتی میتوان عدم وجود قوانین ثبت اختراعات در کشورهای عقب مانده را ملاحظه کرد، و تأثیر این عامل را بر روی سرعت ورود آنها به دنیای فراصنعتی میتوان دید.

نهادینه شدن آزادی، یک ضرورت برای توسعه تکنولوژی های مرکزی فراصنعتی است، و آینده نگرهایی نظیر آوین تافلر، این عامل را در کارهای خود یاد آور شده اند [مثلاً در کتاب "جابجایی قدرت" اثر تافلر]. برخی از تکنولوژی های نوین، میتوانند در خوامع بسته نظیر چین کمونیست توسعه یابند، اما توسعه دانش رمزی شده، که نیاز بنیانی توسعه فراصنعتی است، در شرایط عدم وجود آزادی سد میشود چرا که آنگونه تحول فقط تکنیک نیست، و عرصه های مختلف دانش و اندیشه را در بر میگیرد و عدم آزادی اندیشه توسعه آن را نابود میکند.

برای یک ارائه خوب درباره دانش رمزی شده، به پیشگفتار 1999 دانیال بل، برای چاپ جدید کتاب فرارسیدن جامعه فراصنعتی وی مراجعه کنید.

حالا این زمینه ایست که بر بستر آن توسعه کشورهای جهان سوم را بررسی کنیم. توسعه برخی کشورهای نظیر سنگاپور و تایوان در سخت افزار، و هندوستان در نرم افزار دیگر امروز زبانزد خاص و عام است. من نیز درباره موضوع [فیبر نوری](#) و ایران در سال 1998 نوشتم، و تفاوت های دسترسی به اینترنت سرعت سریع در کشورهای مختلف را بررسی کردم. شایسته ذکر است که کره جنوبی سخت موفق شده است، عمومی کردن دسترسی به اینترنت سرعت سریع را حتی از آمریکا نیز زودتر توسعه دهد.

اساساً فیبر نوری در استخوان بندی اصلی شبکه اینترنت هر کشور، و دسترسی به کابل های فیبر نوری سریع زیر اقیانوسی جهانی، همانقدر امروز کلیدی هستند، که دسترسی به آبهای گرم در عصر صنعتی مهم بود. من بر این بایه در مقاله ذکر شده ام توضیح داده ام، که چرا استخوان بندی فیبر نوری ملی برای توسعه آینده ایران اهمیت کلیدی دارد. من بتازگی در گزارشی از [مخابرات](#) ایران دیدم، که توسعه هایی در این زمینه در ایران انجام شده، که مایه خشنودی است.

معهدا، ساختمان اقتصاد فراصنعتی، با ایدئولوژی های ناسیو نالیسم، حمایت گرایی، یا ایزوله ماندن

قابل انجام نیست، حتی اگر برخی از این تکنولوژی‌ها در ایران توسعه یابند. سد کردن سایت‌های اینترنتی، که بر مبنای ایدئولوژی دولتی انجام میشود، وقتی که دولت کشور را بمثابه ملک خصوصی دولتمردان تلقی میکند، معنایش شکست هدف جریان یابی آزاد اطلاعات است. در واقع ایدئولوژی‌های دولتی به این طریق، میتوانند استقلال واقعی یک کشور را در خطر افکنند، تا آنکه به هدف استقلال کشور یاری رسانند.

برخی اسلامگرایان سعی میکنند که سد کردن جریان‌یابی اطلاعات را، بمثابه هدف ملی متوقف کردن امپریالیست‌ها توجیه کنند. حتی اگر آن حقیقت داشت، آنان یک سد ارتجائی در برابر گلوبالیسم ایجاد میکنند. حتی ناسیونالیسم در این روز و عصر همانقدر عقب مانده است، نظیر کمونیسم. ما در عصری زندگی نمیکنیم که قدرت‌های امپریالیستی حاضر بودند در مواد خام، کار ارزان، و بازارهای کشورهای جهان سوم سرمایه‌گذاری کنند.

بیشتر و بیشتر معادن واقعی جهان نو را دانشگاه‌هایی نظیر ام آی تی MIT در آمریکا تشکیل میدهند، که موادی را بر مبنای سفارش صنایع در لایراتوارهای تحقیقاتی علم مواد و مصالح عملی Applied Material Science میسازند، مثلاً موادی با خواص هادی و عایق معین، و دوام‌لازم، که مورد نیاز محصول نهائی یک تولیدکننده اتومبیل در صنعت اتومبیل‌سازی است. دانیال بل توضیح بسیار عالی‌ای از این موضوع در تغییر تولید جهانی در نوشته خود تحت عنوان **شکستن زمان، فضا، و جامعه** دارد، که به فارسی هم ترجمه شده است. همچنین چنانکه بعداً نشان میدهم، نوتکنولوژی‌های مهم‌ترین تحولات را در این عرصه شکل خواهد داد.

بحث بالا به این معنی است که جلب سرمایه به هر کشور، برای پروژه‌های ذکر شده، میتواند اتفاق افتد، به شرطی که نیروی کار ماهر لازم برای آن کار در آن کشور وجود داشته باشد. غرب این تحولات جهانی را پیش‌قراولی میکند، و برخورد سیاستمداران هر کشور جهان سوم در معامله با غرب، در اینکه آن کشور در بازار گلوبال موفق شود، نقش کلیدی ایفا خواهد کرد. نمونه ژاپن که قادر به تولید و بازاریابی محصولات خود در بازارهای جهانی است، بایستی سرمشق خوبی برای هر کشور جهان سوم در این عصر و روز باشد، که چگونه با همکاران غربی خود میبایست در این کوششها رفتار نمود.

و همانگونه که در ابتدای این فصل ذکر کردم، تابوی غرب در میان روشنفکران ایران، وقتی که یا ما فکر میکردیم بایستی خدمتکار غرب باشیم و یا تصور میکردیم بایستی از غرب منزوی بمانیم، در عصر کنونی ضد مولد است. و جمهوری اسلامی نیروهای ماقبل صنعتی ایران و حملات آن به گلوبالیسم و پیشرفت، تنها نتیجه اش، لطمه زدن به توسعه ایران بسوی یک جامعه فراصنعتی است.

مثال قضیه گروگانگیری در آغازین روزهای پس از انقلاب 1357، و پشتیبانی بسیاری از گروه‌های سیاسی ایرانی از آن عمل وحشیانه، دلیلی بود بسیار قوی برای منزوی شدن ایران و ایرانیان در جهان. کشورهایی نظیر ویتنام، چنین رابطه‌ی بدی با غرب ایجاد نکردند، با اینکه حتی یک آمریکائی در این ماجرای **گروگانگیری** کشته نشد. چرا؟ به این خاطر که چنین عملی مصونیت و امنیت شهروندان خارجی را به زیر سوال میبرد، که برای توسعه روابط تجاری، دیپلماتیک، و دیگر روابط بین کشورها اهمیت کلیدی دارد.

گروگانگیری این تصویر را ایجاد کرد که موسسات بازرگانی محترم شمرده نشده و نمیتوانند احساس امنیت کنند، و چنین تصویری برای هر کشوری در این عصر گلوبالیسم، زهر است، در عصری که بازرگانی گلوبال به چنین تضمین‌هایی برای شکوفائی خود نیازمند است. و حمله به گلوبالیسم، از طریق چنین عملکردهای ضد غرب، نظیر گروگانگیری، تنها به منزوی شدن ایران، و عقب ماندن از

ترقی قرن 21 کمک کرد.

در این عصر، این یک امر حیاتی است که هر فرد، از رهبران سازمان های سیاسی و دولتی مختلف سوال کند، که برنامه آن رهبران برای آینده چیست، برنامه های اقتصادی و سیاسی. ما از سیاستمداران و **رهبران** خود انتظارات زیادی داریم، ولی فراموش میکنیم تا از آنها در باره \*برنامه\* هایشان بپرسیم، در صورتیکه در واقع اصل آنچه که بایستی از آنها بپرسیم، برنامه شان برای ایران است، برنامه ای که آنها در صورت رسیدن به قدرت پیاده خواهند کرد. آیا ما دوباره به رهبری ای ختم خواهیم شد، که در سنتیز با گلوبالیسم عمل خواهد کرد، اینبار نه در زیر پرچم اسلام، اما با ارائه دلائل ایدئولوژیک عقب مانده دیگری، چه چپی چه ناسیونالیستی؟

ایران در برابر یک گزینش خواهد بود، که یک ژاپن شود و یا یک عربستان سعودی. عربستان سعودی ای که واپس گرا است و هنوز قطع عضو میکند و گردن میزند، و تنها بخاطر روابط خوب با غرب، ما زیاد درباره قساوت هاو سیستم متروکش نمیشنویم، و در زمان حاضر پول ساز است، بخاطر نفتش، ول هیچ تولید فراصنعتی پایه ای قابل ملاحظه ای را رشد نداده است.

در مقایسه جهت یابی اقتصادی نظیر ژاپن به این معنی است که توجه صاحبان صنایع به خدمت کردن به مشتریان خود است، و حتی اگر دولت به صنایع کمک کند، کمک از طریق حمایت آنها برای فروش محصولات با کیفیت پائین به مشتریان نیست، که به سد کردن انتخاب محصول بهتر خارجی از مشتریان است. کمک واقعی به صاحبان صنایع، بایستی به این معنی باشد، که به آنها کمک شود، محصولات با کیفیت بالاتری، برای بازار گلوبال تولید کنند، حال چه مشتریان در خارج ایران باشند یا در داخل ایران.

یک شرکت موفق آن است که بتواند در بازار های گلوبال بفروشد و به بهترین وجه بتواند نیاز های مشتریان خود را فراهم کند، و نه مثل بسیاری از فروشندگان در ایران، که در بازار فروشندگان میفروشند، وقتی خریدار از انتخاب های بهتر محصولات خارج از ایران محروم شده است. من در این باره مفصلاً در مورد سیاست های حمایت گرایانه و اقتصاد دوران کنونی در مقاله **تولید برای بازار خریداران** بحث کرده ام، و نشان داده ام که صاحبان صنایع بایستی برای بازار خریداران تولید کنند، یعنی بازاری که خریدار، همزمان، فروشندگان مختلف را قابل دسترسی دارد، و نه بازار فروشندگان، که در آن خریدار، فقط از فروشنده حمایت شده میتواند خرید کند.

ایرانیان مترقی، بایستی با سیاست های واردات و صادراتی که بر مبنای حمایت صنایع داخلی، و نه حمایت مصرف کنندگان باشند، مخالفت کنند. اگر صنایع داخلی نمیتوانند قیمت، خصوصیات، و کیفیت خواسته شده مصرف کنندگان ایرانی را فراهم کنند، آنها \*نبایستی\* با سیاست های واردات و صادرات، مورد حمایت دولت قرار گیرند.

راه شایسته برای کمک به صنایع داخلی، از طریق برنامه های تکنیکی و علمی است، که به آنها یاری شود تا به سطح صنایع پیشرو مشابه در سطح بین المللی برسند، و نه آنکه آنها در سطح عقب مانده و متحجر، نظیر اکثریت بازرگانان بازار ایران بمانند، اما در عین حال سودآور، چرا که دولت از رقابت خارجی جلوگیری میکند، و آنها را سر پا نگه میدارد، و در عین حال به بازار سیاه برای محصولات خارجی بهتر دامن میزند.

در واقع جمهوری اسلامی، بسیاری از عقب مانده ترین تولید کنندگان ایران را اجازه داده که منسوخ بمانند، اما سود آور، با استفاده از قوانین گمرکی بی معنی، که بر علیه منافع مصرف کنندگان تدوین شده اند.



بیشتر آنکه، احزاب و افراد مترقی بایستی برنامه های توسعه موسسات فراصنعتی را پشتیبانی کنند، و به محو صنایع دود آلود کهنه گذشته یاری کنند. ترویج تکنولوژی های کامپیوتر، ارتباطات، ژنتیک، ماهواره، نیاز اساسی برای ایجاد زیربنای لازم جهت توسعه فراصنعتی در ایران است.

نیروهای مترقی میتوانند به شکل گیری **صندوق های سهامی-ملی** (<http://www.ghandchi.com/329-NMF.htm>)، برای یاری به اینگونه صنایع، و تأمین مالی پیشاهنگان تأسیس entrepreneurs اینگونه شرکت ها در ایران، نقش مهمی ایفا کنند. ما بایستی همه این گونه کوشش ها را، از طریق دولت انجام دهیم، و ابتکار و پیش قدمی خصوصی و NGO ها نشان داده اند، که برای اینگونه فعالیت های تولیدی بهتر و مثمر ثمر تر است.

بسیار مهم است این نکته کلیدی تأکید شود، که تا زمانی که یک شرکت، صنعت، و یا فروشنده در ایران احساس نکند که درآمد خود را از طریق ارائه قیمت، خصوصیات محصول، و کیفیت بهتر برای مصرف کننده بایستی بدست آورد، ایران نمیتواند کشوری موفق در قرن 21 شود. در پایان روز، این ویژگی ایست که یک ملت را در بازار گلوبال موفق میکند، و نه کمک دولت در تحمیل به خریداران برای خرید کالای نامرغوب تر، و قتی خریدار از انتخاب های بهتر از طریق عوارض گمرکی و سیاست های حمایت گرایانه محروم شده است.

من نظرات خود را درباره برنامه سیاسی و جوانب دیگر این تغییر نوشته ام، که در پیشنهاد من برای **پلتفرم حزب آینده نگر ایران** مدون شده است.

مطمئناً بین نیروهای سیاسی و اجتماعی سنتی ایران، و این واقعیت جدید کشاکش غیر قابل اجتناب است، و شکست نیروهای مترقی به نیروهای اسلامگرا در 1357، به توسعه فراصنعتی ایران کمک نکرده است، اما در عین حال، ایران بهترین نمونه است از آنکه چگونه یک برنامه سیاسی و اجتماعی واپس گرا میتواند باعث عقیم کردن دائمی یک ملت شود، ملتی که قرن 21 را میفهمد، و مدت زیادی از این قطار پیشرفت دور نخواهد ماند. مبارزه برای **ترقی خواهی در عصر کنونی در ایران** تازه آغاز شده است.

گلوبالیزه شدن اقتصاد جهانی با سرعت زیادی جلو میرود، و دیگر صرفاً یک موضوع تئوریک نیست، و کشورهایی نظیر ژاپن و بعداً سنگاپور، تایوان، و حالا کره جنوبی و هندوستان برای این تحول تاریخی برنامه میریزند و فعالانه تولید میکنند، و محصولاتشان حتی بخش قابل ملاحظه ای از سهم بازار آمریکا را نیز تصاحب کرده است. حتی نگاه ساده به اتومبیل ها در خیابان های آمریکا، و دیدن اتومبیل های ژاپنی تویوتا، هوندا، مزدا، و حالا حتی اتومبیل های هاندائی کره جنوبی، گویای این حقیقت است که تولید واقعی در جهان کنونی برای بازار گلوبال است.

هر دوی سرمایه داری و سوسیالیسم به پایان راه خود رسیده اند. سوسیالیسم در بهترین حالت خود در سوئد، دیگر راه حل معضلات دنیای کنونی نیست، و سرمایه داری نیز پاسخ مسائل دنیای ما نیست. توسعه های نوین در غرب، همه به سوسیالیسم یا سرمایه داری خلاصه نمیشود، و تنها نگرش تحریف شده واقعیت، آنرا اینگونه تصور میکند. جامعه فراصنعتی با اشکال گوناگون مالکیت در حال توسعه است.

به همانگونه که اسلامگرایان، جهان امروز را درک نکرده، آنرا اسلام در برابر کفر میبینند، چپ گرایان نیز آنرا سوسیالیسم در برابر سرمایه داری می بینند. این یک گروه بندی مذهب وار به ارت رسیده از دنیای 150 سال پیش است، که دیگر واقعیت واقعی کنونی نیست، همانطور که من در

نوشتار [صفبندی های گلوبال](#) بحث کرده ام.

مطالعه آثاری نظیر کتاب [مگاترند](#) اثر جان نیزبیت Naisbitt John میتواند به خواننده کمک کند که نگرش متحجر دوگانه از جهان را تغییر دهد، و دنیا را در پرتو پارادیم های نوین بنگرد، وگرنه فرد تنها نا امید شده و کل توسعه یک صد و پنجاه سال گذشته جهان را، یک شکست بزرگ تصور میکند، آنجائی که سوسیالیسم دوست داشتنی در شوروی و چین شکست خورده، و شخص سعی میکند سوسیالیسم خیالی دیگری طبق دلخواه خود ترسیم کند، گوئی همه آنها که در شوروی و بلوک شرق بودند نادان بودند و نمیتوانستند آنچه را منادیان سوسیالیسم "واقعی" امروز در خیال دارند را ببینند.

اگرچپ گرایان از پوسته خود بیرون بیایند، میتوانند ببینند که در واقع سوسیالیسم پیروز شده است، و آنچه میتوانست بدست آید، بدست آمده است. هم سرمایه داری و هم سوسیالیسم دو راهی بودند که از طریق آنها جامعه صنعتی آغاز، رشد، و پایان یافت. جهان فراسوی جامعه \*صنعتی\*، حال چه در کشورهای باصطلاح سرمایه داری و چه سوسیالیستی، و غیره، در حال پیشروی است، و اقتصاد گلوبال در حال شکل گیری است که پاسخ های نوینی برای برقراری دموکراسی و عدالت اجتماعی میطلبد.

### جنبش ضد-گلوبالیسم

ضد-گلوبالیسم بسیاری از الهام های خود را از جنبش های ضد استعماری و ضد امپریالیستی اوائل و اواسط قرن بیستم میگیرد، بدون آنکه درک کند که گلوبالیسم کنونی درباره تجاوز یک کشور به کشور دیگر نیست، هرچند از نظر اقتصادی، مواد خام، کار ارزان و بازارهای محلی اهمیت دارند.

گلوبالیسم درباره انتگره شدن اقتصادی جهان، به رهبری اقتصاد اطلاعاتی است، هر چه که این سکتور اقتصادی، بیشتر و بیشتر به عامل تعیین کننده در اقتصادهای ملی تبدیل میشود، و برعکس مواد خام، کار ارزان صنعتی، و بازارهای ملی اقتصاد صنعتی گذشته، نیاز اقتصاد اطلاعاتی، نمیتواند به هیچ اقتصاد ملی محدود شود.

همکاری های اقتصادی، سیاسی، علمی، و مالی که از گلوبالیسم منتج میشوند، بر مبنای جغرافیا یا هویت ملی نیستند، و موضوعاتی نظیر سقوط دلار آمریکا در برابر یورو و دلار کانادا، و یا درآمد سالانه 100 بلیونی هند از تکنولوژی های جدید، یا نحوه شرکت کشورهای تولید کننده نفت در اقتصاد جهانی را، نمیتوان با پارادیم های فکری گذشته توضیح داد.

من در مقاله ام تحت عنوان [یک جهان بینی از سوی شهر مردان](#) درباره درک غلط برخی از جریانات چپ از گلوبالیسم و مسأله جنگ نوشتم، و اینکه چگونه آنها مخالفت من با جریانات واپس گرا، نظیر صدام و جمهوری اسلامی را، به عنوان دفاع از بوش تعبیر کرده بودند، نه آنکه درک کنند که من ناسیونالیسم افراطی آمریکا، در برخورد به گلوبالیسم را، همانقدر محکوم میکنم، که جریانات واپس گرا در کشورهای در حال توسعه را.

اما درک غلط از ساختارهای جدید گلوبال فقط مخصوص جریانات چپ نیست.

بسیاری از تکنوکراتهای ایران دوران شاه، که اکنون در خارج هستند، و یا تکنوکراتهای ایران در داخل کشور، با آنکه به تحول گلوبال اذعان دارند، در تحلیل از نیروبندی های سیاسی و اقتصادی جهان در زمان حاضر، مثل سالهای 1900، سعی میکنند دنبال جریان محور یا متفقین، نظیر دوران جنگ جهانی اول و دوم بگردند. حتی برخی از متفکرترین اقتصاد دانان ما، از "آمریکا (به انضمام

کانادا، مکزیک و کشورهای آمریکای لاتین)، اروپا (با گسترش اتحادیه اروپا تا روسیه) و آسیا (چین، هند، ژاپن) \***بمنابه بلوک بندی های جدید جهان یاد میکنند.** بنظر من اشکال این است که با پارادیم گذشته میخوانند حال را توضیح دهند، بدون آنکه خود آگاه باشند که چگونه گلوبالیسم، پارادیم را عوض کرده، آنگونه که در جای **گلوبالیسم و فدرالیسم** نوشته ام.

مثلاً توضیح واقعیت کاهش ارزش دلار در سه سال گذشته، در برابر یورو و دلار کانادا را، نمیتوان بر مبنای صف بندی های جغرافیائی توضیح داد. یا این حقیقت که اکنون هند 100 بلیون دلار از تکنولوژیهای جدید درآمد سالیانه دارد را، نمیتوان شبیه سرمایه گذاری مستعمراتی سالهای 1900 برای کار ارزان توضیح داد، هر چند کار ارزان باعث پیروزی آنها در رقابت برای تولید تکنولوژی های جدید است. به همین شکل نوع شرکت کشورهای تولید کنند نفت در اقتصاد جهانی در زمان ما را، نمیشود بصورت آنچه استفاده از مواد خام توسط استعمارگران در سالهای 1900 بود توضیح داد، هر چند دوباره مسأله مواد خام در اینجا مطرح است.

فرماسیون های جدید گلوبال در همه عرصه های زندگی بشر در حال شکل گیری هستند، و در نقاط مختلف نسبت این ساختارها به ساختارهای ماقبل گلوبال متفاوت است، و به نسبت آنکه سیاست های دولت یک کشور، در هر زمان، ساختارهای گلوبال را مورد حمله قرار دهد، به پیوند خود با سرمایه جهانی در کشور خود لطمه میزند، همانگونه که سیاستهای اقتصادی ناسیونالیسم افراطی دولت بوش در چند سال گذشته در آمریکا، و سیاست های اقتصادی واپس گرایانه در های بسته جمهوری اسلامی در 26 سال گذشته، چنین کرده اند.

بنظر من، خروج سرمایه از آمریکا در دوران بوش، باعث پائین آمدن ارزش دلار نسبت به ارز های اروپائی و دلار کانادا شده است. درست است که پائین آمدن دلار به نوبه خود، کالاهای آمریکائی را در خارج ارزان میکند، اما تصور آنکه دلیل تنزل دلار در این دوره، از طرف دولت بوش بعمد انجام شده، دور از واقعیت است، بویژه با توجه به این واقعیت که دولت بوش تأکیدش بر تجارت آزاد بوده است.

در واقع ناسیونالیسم افراطی در چند سال گذشته به تمایل وارد کردن سرمایه به آمریکا، از سوی کشورهای دیگر، ضربه زده است، و حتی بسیاری صاحبان سرمایه خارجی، سرمایه خود را خارج کرده اند. درست است که اگر پروژه های زیر بنائی نظیر **اینتر نت سریع** در آمریکا انجام شده بود، آن پروژه ها به حجم سرمایه در آمریکا کمک میکرد، ولی حتی سود حاصل از آن سرمایه گذاری ها، در شرایط دولتی که رابطه اش با گلوبالیسم نامطلوب است، به تقویت اقتصاد آمریکا نمی انجامید.

معیار در جهان امروز برای هر کشوری، در همه زمینه های اقتصادی، توان فعالیت در اقتصاد گلوبال است، همانگونه که در آغاز تحول اقتصاد های ملی در سیزده سال پیش، نقاطی که با اقتصاد ملی سر جنگ داشتند، و به اقتصاد خود کفای خود میبایلدند، عمرشان سریعاً پایان یافت.

امروز وقتی در هند برای تکنولوژی های نوین سرمایه گذاری میشود، مثل سالهای 1900 نیست. یک شرکت گلوبال که حتی اصلاً آمریکائی میتواند باشد، و بخاطر کار ارزان در تکنولوژی نو، تولید را در هند مقرون بصرفه ببیند، ممکن است سودش را هم به آمریکا نیاورده، و به جای دیگر ببرد. مثلاً دوسال پیش، از نظر شرکت سیسکو، پرزیدنت پوتین در روسیه، اقتصاد گلوبال را از آمریکا بهتر میفهمید، و با آن سمت گیری داشت، در نتیجه آنها روسیه پوتین را، بمنابه همکار، به خود نزدیک تر میدیدند، تا آمریکای بوش را.

همانگونه که در مقاله **چرا رأی به کری**، از **دیوید باوئر**، استراتژیست سرمایه گذاری گلوبال مریل

لینچ نقل کردم، "آمریکا بیش از هر زمان دیگری در 50 سال اخیر، برای سرمایه، به بقیه جهان وابسته است" ویکسویگی استراتژی بوش، باعث بیگانگی اروپا شده است، وحتی باعث احتراز سرمایه داران نقاط دیگر جهان از سرمایه گذاری در آمریکا شده است. در اقتصاد گلوبال، اینگونه سیاست های یکسویه unilateral از سوی هر ملتی، مانند شلیک کردن به پای خود است. بنظر من دلیل اصلی سقوط دلار در برابر یورو و دلار کانادا، این امر است که سیاستمداران آن کشورها در سه سال گذشته، برعکس آمریکا، بیشتر با فرمایشیونهای در حال شکل گیری گلوبال همراه بوده اند.

مسأله جنگ با صدام بخودی خود باعث ضعف بوش نیست، هرچند حتی در آن زمینه نیز سیاست های ناسیونالیست افراطی وی، و عدم همکاری وی با نیروهای دیگر جهان، با وجود پیروزی در جنگ، به ضرر وی شد. از نظر نظامی وی بسیار قادر عمل کرده، و با حداقل تلفات در عراق پیروز شد. حتی امروز بعد از آنکه نیات واقعی **اسلامگرایان شیعی** را فهمید، با استخدام ژنرال های سنی صدام، و با طرح مالی عربستان سعودی، رژیم صدام را، بدون خود صدام، بخشاً تجدید سازمان داده است، و به این طریق رویاهای جمهوری اسلامی ایران برای ایفای نقشی مانند نقش سوریه در لبنان را نقش بر آب کرده است. ولی هیچکدام از این پیروزی های نظامی بوش مسأله اصلی اقتصاد گلوبال، که **مشاورین اقتصادی** وی درک نکرده اند را حل نمیکند.

یکی از پشتیبانان کری، بلیونر معروف مجارستانی، جرج سوروس **Soros George** است. جرج سوروس به روشنی گفته است که برای برچیدن دولت بوش از هر پشتیبانی مالی فرو گذار نخواهد کرد. ویژگی سوروس در این است که وی دقیقاً با پشتیبانی از گلوبالیسم، باعث سقوط اتحاد شوروی شد، و طرفداران وی نقش اصلی را در روسیه و کشورهای دیگر اروپای شرقی، پس از سقوط شوروی یافتند. در واقع با وجود داشتن ایدئولوژی کمونیسم، سیاست و اقتصاد شوروی چیزی جز یک رژیم افراطی ملی نبود.

دولت طرفدار گلوبالیسم بایستی تکیه خود را بر روی ساختارهای گلوبال گذارد. همانگونه که در زمان شکل گیری ساختارهای ملی در اروپا، دولت شهر های پیشرو با ساختارهای ملی در حال شکل گیری، سمت گیری کردند، و نه آنکه حصارهای دور خود را تقویت کنند، آنگونه که دیوار برلین سمبل آن بود و فرو ریخت.

به عبارت دیگر، نیروهای از طرفداران سوروس در آمریکا گرفته، تا نیروهای مشابه در اروپا، هند، یا سنگاپور، و نقاط دیگر دنیا یک جریان گلوبال را تشکیل میدهند. من از اصطلاح طرفداران سوروس، فقط برای درک بحث استفاده کردم، وگرنه واقعیت این فرمایشیونهای جدید، یک تشکیلات سنتی سیاسی یا اقتصادی به رهبری فرد معینی نیست، و اساساً بصورت شبکه های مختلف اقتصادی، علمی، سیاسی، مالی و اتحادیه ای فرمایشیونهای جدید گلوبال در دنیای کنونی شکل میگیرند.

در مقابل، نیروهای واپس گرا، نظیر صدام و جمهوری اسلامی، و ناسیونالیست های افراطی در آمریکا، سوی دیگر کشاکش دوران ما هستند. درک این کشاکش، به عنوان کشاکش اصلی دنیای کنونی، میتواند صف بندی های دنیای گلوبال کنونی را آشکار سازد. بخشی از این فرمایشیونهای گلوبال، میتواند از نظر جغرافیایی در اروپای امروز قوی تر باشد، و فردا در آمریکا، و یا هند، اما اساساً این صف بندی ها جغرافیایی نیستند.

درک موضوع بالا، برای جنبش سیاسی ایران، بسیار مهم است، چرا که این اشتباه است که کشور معین، یا منطقه معینی را، متحد جنبش ترقی خواهانه خود فرض کنیم. متحد ما تحول گلوبالیسم در دنیا است. البته موضوعات **عدالت اجتماعی** نیز در آن چارچوب، موضوع اصلی عصر ما

هستند، که در جای دیگر بحث کردم.

همچنین سخن من به این معنی نیست، که مثلاً، اگر رهبران جمهوری اسلامی با گلوبالیسم باصطلاح همراهی کنند، بشود ایران را مدرن کرد، و تجربه با اسلامگرایان شیعی در عراق، این واقعیت را بیشتر به ثبوت رسانده است، و من مفصلاً در جای دیگر نوشته ام، که چرا **جمهوری اسلامی ایران باید برود**، و کمتر از فراندوم برای تغییر رژیم، راه ایران بسوی پیشرفت و دموکراسی را نخواهد گشود.

نکته اصلی من در اینجا این موضوع بود که متحدین ما اتحادهای گلوبال نیروهائی است که نه ناسیونالیست های افراطی غربی هستند، و نه واپس گرایان اسلامگرای ماقبل صنعتی، و امثالهم. نیروهای مترقی که در صف بندی برای توسعه گلوبال فراصنعتی فرار دارند، متحدین ما هستند، چه وقتی ما ایران را از اسلامگرایان واپس گرا آزاد میکنیم، و وجه وقتی که به ساختن **ایران آینده نگر** آغاز کنیم.

## منابع فصل 8

### 09. روشنفکران ایران و چپ گرایی

در بخش قبلی متذکر شدم که چرا گلوبالیسم ترقی در عصر ما است. اکنون ببینیم چپ گرایان در محافل روشنفکری ایران در این باره چگونه عمل میکنند. آیا آنها این پدیده را تحلیل و مطالعه میکنند، و بهترین روش عمل برای ایران و ایرانیان را در این بازار گلوبال جستجو میکنند؟ آیا آنها سعی میکنند ببینند چقدر ایران توانسته است علاوه بر فروش مواد خام نظیر نفت، از بازار جهانی کسب کند؟ نه! حتی در بهترین مجلاتی که در محدوده فکری چپ محصور مانده اند، مقاله پس از مقاله بر ضد گلوبالیسم منتشر میشود، گویی این بدترین حادثه ای است که در جهان کنونی اتفاق افتاده است.

این فقط یک عکس العمل لودایت وار Luddite به ترقی در عصر کنونی است. آنها مقالات کسانی نظیر نویسندگان مجله مانتلی رویو در آمریکا را ترجمه و منتشر میکنند، نوشته های گروه ناچیز پرفسور های شبه-مارکسیست (که نظیر پرفسور های اسلامگرا در آمریکا)، بازماندگان جنبشی از گذشته و نه پیشروان اندیشه های نو، که در توسعه خود آمریکا نیز هیچ اهمیتی ندارند، چه در میان تشکیلاتهای کارگری، چه در میان روشنفکران، یا اقتصاددانان، یا دانشگاهیان. و هیچ کسی از آنهاست که در صنعت و کار تأثیر گذارند، اهمیتی برای نشریات این چپ گرایان قائل نیستند.

و این ها چه مینویسند؟ آنها ادعا میکنند، از یک سو، که مارکس نیز گلوبالیسم را دیده بود (که درست است)، \*اما\* آنها با آن مخالفت میورزند و میگویند تا سوسیالیسم نباشد، میخوانند گلوبالیسم را متوقف کنند (یک نوع سوسیالیسم خیالی متفاوت از آنچه تاکنون در شوروی و چین و غیره وجود داشته است). به عبارت دیگر آنان میخوانند ترقی واقعی جهان را متوقف کنند، تا زمانی که جهان با افکار آنها بخواند. اگر مارکس زنده بود، وی اولین کسی بود که این "مارکسیست ها" را لودایت بخواند. آنها مرا به یاد کسانی میاندازند که از مولوی شعر "دل هر ذره را که بشکافی" را نقل قول میکنند تا ادعا کنند ما همه فیزیک کوانتا را در زمان مولوی میدانسته ایم. آن صوفیان توهین به مولوی هستند به همان صورت که این مارکسیست ها توهین به مارکس میباشند، که میخوانند از مارکس یک پیغمبر بسازند.

برای کسی اهمیتی ندارد که حتی در نقد مقالات مانتلی رویو بنویسد، چرا که کسی جز تعداد مشترکین ناچیز آنان آنرا نمیخواند. معهداً، تعداد بیشتری روشنفکران ایرانی در ایران هستند که اسم مانتلی

رویو را شنیده اند تا روشنفکران آمریکائی در آمریکا. حقیقت تلخ این است که اینان در خود آمریکا که در آن منتشر میشوند جدی گرفته نمیشوند. و این نوع مطالب پوچ سالهاست که به روشنفکران ایران تغذیه شده، از طریق کسانی که نمیتوانند ببینند جامعه صنعتی در هر دو شکل سرمایه داری و سوسیالیستی اش، اتفاق افتاده و به پایان رسیده است و جهان بسوی اقتصاد فراصنعتی در حال حرکت است، و پاسخ به معضلات این جهان را نمیتوان در گروندریسه مارکس یا فلسفه هگل جستجو کرد و فرد میبایست واقعیات جدید را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد و نه که در مکتب ایدئولوژیک و مذهب به دنبال پاسخ مسائل باشد. حتی برخی تئوریسین های لیبرالیسم نظیر **جان رالز** بیشتر بر روی مسأله عدالت اجتماعی، در جامعه نو در حال شکل گیری، کار کرده اند، تا تمام سوسیالیست ها، و چپ گرایان دوست دارند ادعا کنند که برای عدالت اجتماعی سخن میگویند.

حتی نوشتن نقد چپ در بیشتر نقاط جهان ارزشی ندارد. آن نظیر نقد الهیات مسیحی است. اینگونه بحث ها در محافل علمی غرب دیگر از اهمیتی برخوردار نیستند. این واقعیت تلخ که شخص مجبور است وقت صرف این نوع نقد در محافل روشنفکری ایران کند غیر قابل باور است، چرا که این مولفین آمریکائی هیچ خواننده قابل توجهی در جامعه خود ندارند، و روشنفکران ما وقت خود را با ترجمه الهیات متروک این نویسندگان برای خوانندگان ایرانی، تلف میکنند، گویی این نوشته ها تحلیل اقتصاد و توسعه جهان کنونی است.

در غرب، هر آنچه لازم بود در نقد چپ نوشته شود، توسط برتراند راسل، کارل پاپر، لژک کولاکوسکی، و دانیال بل سالها قبل نوشته شده است و در واقع چیز دیگری نیست که به آنچه نگاشته شده، اضافه شود.

کوششهای برای متحد کردن چپ نظیر کوششهای گروههای مسیحی و اسلامی برای اتحاد است. تفرقه چپ بیان این واقعیت است که زمان این گروهها مدتهاست که به پایان رسیده است و راه حل مسائل جاری اقتصادی و اجتماعی در فراسوی چپ قابل جستجو است. پان چیپسم ایدئولوژی بی فایده ای است که تصور میکند چپ عقب مانده اگر متحد شود میتواند بهتر عمل کند.

چپ نظیر اسلامگرائی همواره وجود خواهد داشت اما اساس روشنفکران ایران بایستی چپ گرائی را رها کنند و در فراسوی آن به جستجو بپردازند، اگر که میخواهند قادر شوند راه حل های موثر برای معضلات مقابل جامعه ایران امروز بیابند، و آنها نبایستی وقت خود را با جنبش ارتجائی ضد گلوبالیسم تلف کنند، که مگاک دیگری نظیر حزب توده است، که انرژی نسلی از روشنفکران ایران را به هدر داد، بدون آنکه برای پیشرفت ایران و ایرانی ثمری بدهد، و باعث تنفر در میان مردم ایران برای روشنفکران شد، که مترادف توده ای شدند، برای ترویج غرور در فقر، بجای آنکه مروج پیشرفت زندگی مردم زحمت کش به شکوفائی و کامیابی، از طریق پشتیبانی از امکانات مساوی، جستجوی خوشبختی، و دموکراسی باشند.

در سال 1994 من مقاله ای نوشتم تحت عنوان "**ما چه میخواهیم**"؟ در آن مقاله من از خوانندگان خود پرسیده بودم که فرض کنند آنها قدرت دولتی را گرفته اند و گویی آنها در رأس قدرت دولتی هستند و سپس سوال من از آنها این بود که در عرصه های مختلف زندگی در ایران چه میخواهند کسب کنند، و خوشبختانه پس از ده سال ما بالاخره پلاتفرم های جدی در میان گروه های مختلف روشنفکری ایران میبینیم، که این علامت خوبی است که روشنفکران ایران به طرح ها نگاه میکنند و تأثیرات جانبی طرح های مختلف را بررسی میکنند، قبل از آنکه به طرحی تعهد دهند و بخواهند آنرا پیاده کنند.

در مقالات خود، من سالها وقت صرف بحث این موضوع کردم که چپ نگرش اکثریت روشنفکران ایران بوده است. **چپ گرائی** نظیر ویروسی به بدی اسلامگرائی بوده است، برای روشنفکران

سکولار ایران، و هنوز هم برایشان سخت است که فراسوی محدوده فکری چپ گام گذارند. چپ بسیاری از عقب مانده ترین اندیشه های ضد غربی امثال **آل احمد** و **شریعتی** را حمایت میکرد. در نتیجه من نقد چپ را برای توسعه اندیشه روشنفکری ایران بسیار حائز اهمیت یافتم. در سطح بین المللی، من کارهای دانیال بل و لژک کولاکوسکی را مطالعه کردم، و دیدم که من نیازی نیست که وقت روی آن موضوعات بگذارم، و من نظرات خود را در رسالات خود درباره **مارکسیسم**، **پلورالیسم**، و **پارادایم های نو** خلاصه کردم.

بسیاری از چپ گرایان و چپ گرایان سابق نظیر بازماندگان اسلامگرایان هستند، که میکوشند سیستم خود را نجات دهند از طریق انکار واقعیت سقوط سیستم خود، یا از طریق ترمیم سیستم کهنه خود با ایده های جدید. برخورد دوم نظیر کوشش مشابه بخشی از اسلامگرایان است، که سعی میکنند مدرنیسم را در اسلام ادغام کنند. اضافه بر پشتیبانی اکثریت چپگرایان از خاتمی، تحت پرچم **فرامدرنیسم** ر لاتیویسم فرهنگی، مرکز توجه بین المللی آنها ضدیت با گلوبالیسم بوده است. من فکر میکنم اگر مارکس زنده بود، حتی او هم به اینان میگفت که موضعشان درباره گلوبالیسم ارتجائی است. این ها نظیر لودایت ها ناخشنود از پاشیدن سیستم کهن هستند، که فکر میکنند دنیا در حال غرق شدن است، بجای آنکه تشخیص دهند روش کهن زندگی آنها است که به پایان رسیده است. من درباره جنبش **ضد گلوبالیسم** نوشتم و یادآور شدم که برخورد **روشنفکران** چپ گرای ایران در مقابل گلوبالیسم چگونه است. و **برنامه مجاهدین** نیز چندان تفاوتی با برنامه چپ در این زمینه ندارد، و اینگونه برنامه ها نمیتوانند دولت دموکراتیک مدرن در این عصر به ارمغان آورند.

چگونه میتوان توسعه های گلوبال که نظیر تغییرات یخبندان های زمین شناسی در جهان هستند را مد نظر قرار داد؟ همانگونه که یادآور شدم، انقلاب 1357 ایران و ناامیدی های حاصل از آن، نشان میدهد که برنامه های چپ و راست جامعه صنعتی قدیم دیگر کار نمیکند، و من تحقیقات خود را درباره بنیان تغییرات گلوبال انجام دادم، و نتیجه آنرا در ژورنال علمی **AI Journal** منتشر کردم. پس از آن هم درباره تعریف مجدد ارزش اقتصادی و عدالت اجتماعی در رساله جداگانه ای تحت عنوان **ارزش ویژه** به بررسی پرداختم. چه با تحلیل من از ارزش اقتصادی و عدالت اجتماعی در تمدن های نوین موافق باشید و چه نه، و چه کارهای آینده نگرانه نظیر دانیال بل یا آلن تافلر یا جان نیزبیت John Naisbitt را در نظر گیریم، یک چیز غیر قابل انکار است، و آن این حقیقت است که این تغییرات، آنگونه که قبلاً ذکر کردم، نتایج مهمی برای ایران و نقاط دیگر جهان در بر دارند.

من همچنین درباره موضوع اقتصاد دولتی در بخش دیگری بحث کردم. من با چپ گرایان زیادی مناظره کرده ام، که بدون هیچ شرط نامعین، در هر برنامه وحدت، با اقتصاد دولتی بایستی مخالفت شود، چرا که اگر بعد از تجربه های کمونیسم جهانی، و دولت های مشابه، روشنفکران یک ملت هنوز درباره این بنیاد استبداد روشن نیستند، آنها برای ملت خود یک بدخدمتی بزرگ مرتکب شده اند.

اگر روشنفکران ایران هنوز به توجیه برنامه های دولت گرا میپردازند، دیگر در آینده ناخشنودنی است که بگویند آنها از راه بهتری آگاه نبوده اند، بویژه پس از اینهمه تجربه جهانی. این نکته ای است که من بعنوان یادداشت های خود درباره کمبودهای **منشور 81** که در سپتامبر 2003 امضا کردم، نوشتم، یک منشور که از طرف تعدادی از روشنفکران ایرانی در فوریه 2003 بعنوان یک برنامه حداقل دموکراتیک برای آینده ایران تدوین شده بود.

من از مردم خواستم که آن منشور را امضا کنند و از آن پشتیبانی کردم، چرا که آن را حد اقلی میدانستم که ما میتوانیم برای آلترناتیو جمهوری اسلامی انتظار داشته باشیم، و من آنرا یک حداقلی یافتم که یک فرد دموکراسی خواه برای آینده ایران میبایست پشتیبانی کند، و امیدوار بودم که این کوشش ها به

توسعه دموکراتیک ایران یاری کند، گرچه من معتقدم تشکیلات آترناتیو برای رهبری ایران آینده از طریق یک **پلاتفرم** حزب آینده نگر میتواند شکل گیرد.

من فکر نمیکنم یک پلاتفرم حداقل میتواند چنین آترناتیوی را ایجاد کند، معهذاً، من از این اقدام پشتیبانی کردم به این امید که به کوششهای جهت ایجاد آترناتیو در برابر جمهوری اسلامی کمک کند. من در گذشته نظرات خود را درباره جوانب مختلف **حزب آینده نگر** نوشته ام تا که جمهوری ای آینده نگر، سکولار، فدرال، و دموکراتیک در ایران بوجود آید.

در توضیحات خود علاوه بر موضوع فدرالیسم و مخالفت با اقتصاد دولتی، من خاطر نشان کردم که پشتیبانی از اعلامیه جهانی حقوق بشر کافی نیست. میبایست به روشنی گفته شود که قوانین قصاص بایستی ملغی اعلام شوند و بویژه قوه قضائی\*نبایستی\* اسلامی باشد و روحانیت شیعه، مادامی که در دستکاه روحانیت شیعه صاحب مقام است، نبایستی اجازه یابد که مقامات دولتی احراز کند.

بنظر من ناروشن بودن درباره این موضوعات میتواند باعث شود که نتیجه نظیر دولت حمید کرزای در افغانستان شود، که در آنجا روحانیت شیعه دوباره قوه قضائیه را میگردانند، و پس از این همه جنایات طالبان، قوه قضائیه جرئت دارد برای مقامات دولتی زن، بعلت عدم رعایت حجاب اسلامی در سفر خارجی، کیفر اعلام کند، و دولت کماکان اسلامی نامیده شود پس از آنهمه قربانیانی که برای جدائی دولت و مذهب خونشان بر زمین ریخت.

\*\*\*

مسأله دیگری که مداوماً در جنبش چپ مطرح میشود موضوع فلسطین است. این بسیار عجیب است که چپگرایان همیشه طرف اسلامگرایان و فلسطینی ها را در برابر دموکراسی های غربی و اسرائیل گرفته اند، اما طنز آلود است که در سه دهه گذشته، چپ ایران بیشتر از طرف اسلامگرایان مورد ستم بوده و نه از طرف دموکراسی های غرب، و طنز آلود است که اسرائیلی ها بیشتر طرف اپوزیسیون ایران را گرفته اند، تا فلسطینی ها. موضوع اسلامگرایی و واپس گرایی را من مفصلاً در بخش های دیگر بحث کرده ام. در اینجا اجازه دهید به موضوع فلسطین نگاه کنیم.

سالها فعالین دموکرات ایران تمام انرژی خود را صرف آن کردند که اپوزیسیون ویتنام را به قدرت رسانند. ما همه فداکاریها را در زندگی خود کردیم تا عکس های تلفات در ویتنام را پخش کنیم، تا که آمریکا را به امضای قرارداد صلح وادار کنیم. امروز وقتی که با ویتنامی ها حرف میزنیم، ما شرمنده ایم که به آنها بگوئیم که ما بخشاً در به قدرت رساندن دولتی هستیم، که آنها با قایق از ظلمش فرار کرده، و بسیاری جان خود را از دست داده اند.

این کافی نیست که امپریالیسم را محکوم کنیم. این مهم است که ما چه آترناتیوی را پشتیبانی میکنیم. سازمان آزادیبخش فلسطین پس از اولین ابتکار صلح برای ایجاد اتوریته فلسطینی **Palestinian Authority** بیش از سه سال وقت داشت. آنها چه کردند؟ آیا یک دولت دموکراتیک شکل دادند؟ آیا یک اقتصاد مدرن را پایه ریزی کردند؟ یا آنکه به جنگ ولی به شکل پنهانی ادامه دادند، بجای آنکه روابطشان را توسعه دهند و جامعه شان را رشد دهند، و فقط در پی گرفتن زمین بیشتر بودند. اگر آنها 10 سال دیگر هم آنجا بودند، و زمین بیشتر هم میگرفتند، با آن چه میکردند؟ و ما نمیتوانیم مسأله رهبری آنها را برایشان حل کنیم. من امیدوارم تغییرات جدید در رهبریشان وضع را تصحیح کند.

ما میتوانیم از حقوق بشر فلسطینی ها و اسرائیلی ها پشتیبانی کنیم اما بیش از آن، ما بایستی ببینیم آن چیست که ما عملاً به آن کمک میکنیم. فقط فداکاری کردن، مردم را به جایی نمیرساند. ویتنام در پیش



روي ماست و نه تنها فداكاري هاي مردم ويتنام، بلکه فداكاري هاي از زندگي هر فردي خارج از ويتنام، براي آنکه آن پيروي را از طريق اعتصابات و اعتراض ها ممکن کند و ببينيم اين چه دولتي است که ما به پيروي آن ياري رسانديم. حتي هيچ چيگرائي هم حاضر نيست در آن جا زندگي کند.

اتوريته فلسطين اکنون یک راديو دارد. چه برنامه اي پخش ميکند؟ نماز جمعه؟ آيا نبايستي مسلمانان بروند و کانال تلويزيوني خود را بسازند و پول برنامه تلويزيوني اسلامي نظير نماز جمعه را از طريق اعانات خود بپردازند، و نه از طريق بودجه دولت، که در اين مورد اتوريته فلسطيني مخارج پخش نماز جمعه را ميپردازد. و اين است برنامه اي که اين ها با پول دولت پخش ميکنند.

ما همه ميدانيم که چه چيزي در جنبش فلسطين اشکال است، اما کماکان مد در ميان نيروهاي مترقي ايراني است که هميشه درباره حکمراني صهيونيستها بر ما نگران باشند، و هميشه درباره جنبش فلسطين بعنوان دوست ما بيانديشند، گرچه واقعيت 24 سال گذشته عکس آن را ثابت کرده است، و قتي که امثال **ادوارد سعيد** در طي اين مدت از جمهوري اسلامي پشتيباني کردند، اما انتظار داشتند نيروهاي مترقي ايراني هميشه اسرئيل را محکوم و منزوي کنند، و قتي خود آنها جمهوري اسلامي را براي تمام جناياتش محکوم نميکردند.

ديگران نيز نظير نوم چامسكي و رابرت فيسک چندان از ادوارد سعيد متفاوت نبودند و جمهوري اسلامي از سخنان اين نويسندگان براي جلب پشتيباني نيروهاي مترقي ايراني از خود تمام اين سالها سود جسته است. یک نگاه کوتاه به **خط مشي** هاي نيروهاي مختلف اپوزيسيون ايران، از چپ گرا تا مجاهدين تا جبهه، نشان ميدهد که همه آنها در کشاکش فلسطين-اسرئيل طرفدار فلسطين بوده اند، و اگر هرکسي خواهان برخورد بي طرفانه بود، و هر دو سوي تضاد فلسطين-اسرئيل را توصيه ميکرد، فرياد واويلا و خيانت سر داده ميشد.

هر چه زمان بيش تر ميگذرد، من بيشتر عقلائي بودن اين شعار دانشجويان و کارگران ايران را مي بينم که ميگفتند "فلسطين را رها کن، فکري به حال ما کن" يعني تلف کردن وقت بيشتر برروي مسأله فلسطين را متوقف کنيد و به مسائل ايران بيانديشيم. اساساً کار زيادي نيست که اپوزيسيون ايران ميتواند در باره درگيري فلسطين-اسرئيل انجام دهد، غير از آنکه از مسائل واقعي توسعه ايران و خاورميانه منحرف شود، و قتي که ساختن جوامع فراصنعتي در آن بخش جهان مهم است.

سالهاست که ما مييايست از سمت گيري با شعارهاي هاي مأمورين جمهوري اسلامي بر ضد باصطلاح صهيونيست ها خود را جدا ميکرديم، باصطلاح صهيونيست ها کسي نيستند جز آنهائي که جانشان از جمهوري اسلامي و روزهاي قدسش به لب رسيده است. نيروهاي نظير گروههاي دانشجويان ايران که با صرف وقت و فکر با مسائل فلسطين مخالفند، گروههاي \*هستند\* که جنبش دموکراسي خواهي ايران را در 20 سال گذشته شکل داده اند، و آنها شايسته احترام به حق خود هستند، حتي اگر که با آنها درباره آلترناتيو ايران اختلاف باشد.

## منابع فصل 9

### 10. سازمان مجاهدين خلق-MKO

اين عبارتي است که در سال **1994** پس از تراژدي مشهد نوشتم. و قتي فاميل یک دوست از سن زياد فوت ميکند. در مراسم ختم شرکت ميکنيم، تسليت ميگوئيم، اما به مردمی که عزيزان زائرشان را در تراژدي بمب گذاري در مرقد امام رضا در سال 1994 از دست دادند، چه ميتوان گفت؟ من یک بار

در چنین شرایطی بودم. خواهر دوستم با سه فرزندش در تراژدی مشابهی جان خود را از دست دادند و من زبانم از بیان عاجز بود. من نمیدانستم چه بگویم. پس از مدتی اندیشه افکار من چنین بود.

بنظر من آنچه آن بی گناهان را کشت طرز فکری است که در میان برخی حامیان همه گروه های مذهبی و سیاسی وجود دارد. شما میتوانید طرفدار دیکتاتوری ترین و فاشیست ترین گروه ها و دولت ها باشید، و در عین حال چنین طرز فکری که منظور من است را، نداشته باشید. برعکس، شما میتوانید پشتیبان دموکراتیک ترین سازمان ها باشید، اما این طرز فکر را داشته باشید. من معتقدم، این طرز فکر، قاتل بی گناهان است، و مسؤل بسیاری از جنایات مشابه در جهان. این طرز فکر چیست؟

این طرز فکر، اعتقاد به **\*هدف وسیله را توجیه میکند\*** است. اجازه دهید مثالی بزنم. من بسیاری از افراد را میشناسم که طرفداران محکم جمهوری اسلامی، یا کمونیسم، یا سلطنت، یا مجاهدین، یا لیبرالیسم هستند، اما انسانهای بسیار خوبی بوده اند. آنها استاندارد های شخصی ای داشتند که رعایت میکردند. اسم آن معیارها را بگذاریم ده فرمان موسی. اسمش را به سادگی بگذاریم خوب بودن.

بنظر من ما همه این برای معنی آن احساس داریم، چرا که ما همه لحظه هایی را تجربه کرده ایم، که از ایدئولوژی یا گروهی متنفر بوده ایم، اما در عین حال اذعان کرده ایم شخص معینی در آن جمع، آدم خوبی است. من یکبار یک مسلمان معتقد را به یاد میآورم که یک لامذهب را میشناخت، و آن مسلمان، لامذهب ذکر شده را، به عنوان یک "مسلمان-واقعی-که-به-آنچ-خود-هست-آگاه-نیست"، خطاب میکرد.

در مقایسه، من بسیاری از طرفداران همان گروه ها و مکاتب فکری را دیده ام، که دروغ میگویند، آزار میدهند، صدمه میزنند، و به هر کار دیگری را دست میزنند تا به **\*هدف\*** خود برسند. به عبارت دیگر جهت دستیابی به آنچه میخواهند، برایشان اهمیت ندارد که چگونه به آن میرسند. در نتیجه میتواند دروغ گوئی، کشتن مردم بی گناه، شکنجه دادن، یا هر عمل شنیع دیگری که آنها را یک قدم دیگر به هدفشان نزدیکتر کند را توجیه کند. بنظر من این طرز فکر است که مردم را میکشد، و هر حزب، گروه، کالت و فرقه ای که **\*هدف وسیله را توجیه میکند\*** را ترویج کند، مسؤل چنان جنایات است.

اگر فرد معیار در زندگی داشته باشد، که چنین اعمالی را شخصاً شنیع ببیند، هر چه گروه، ایدئولوژی، مذهب، حزب، یا دولتی آن اعمال را ترویج کند، چنین فردی اینگونه جنایات علیه بشریت را مرتکب نمیشود. اما بالعکس، فردی که فکر کند هدف وسیله را توجیه میکند، میتواند هر جنایتی را مرتکب شود، بنام آزادی، صلح، مذهب، عشق، کشور، و میتواند تعداد زیادی از اینچنین اهداف عالی را، در هر دکان عطاری هر مکتب فکری، به آسانی پیدا کرد.

آنها را که من انسان های خوب نامیده ام، بیشتر موقعی زجر میکشند، که کسی که از نظر فکر سیاسی به آنها نزدیک تر است، از "هدف وسیله را توجیه میکند" پیروی کند، یعنی برای اهداف باصطلاح عالی مکتب، سانسور کند، شکنجه، و قتل کند. آنها که خوب مینامم، گوئی نقطه مرجعی در درون خود **reference point within** دارند، که به آنها اجازه چنین عملکرد هانی را نمیدهد، و آنها در قلب خود احساس درد میکنند، وقتی میبینند هنوز در جهان مردمی هستند، که خود را **\*انسان\*** میخوانند، ولی کماکان به **\*هدف وسیله را توجیه میکند\*** اعتقاد دارند.

\*\*\*

صعود سازمان مجاهدین خلق با سقوط رژیم شاه آغاز شد. قبل از سقوط رژیم شاه، ایرانیان مجاهدین را بمثابه امتداد مسلحانه سازمان لیبرال-اسلامی نهضت آزادی میشناختند، سازمانی که رهبران مجاهدین

از آن جدا شده بودند. همچنین جنبش دموکراتیک ایران، سازمان مجاهدین، را بمثابة یک تشکیلات بی تجربه در زمینه روشنفکری می‌شناخت، چرا که این‌ها مارکسیسم و اسلامگرایی را مخلوط کرده بودند. آنهایی که در درون مجاهدین، صادقانه نظرات خود را مارکسیست-لنینیستی می‌دیدند، پس از مدتی سادمان مجاهدین را ترک کردند، چرا که می‌دیدند یک یک دروغ را زندگی می‌کردند.

قتل شریف واقفی توسط تقی شهرام، از یکی از فراکسیون‌های مارکسیست-لنینیست‌های جدا شده از مجاهدین، کمک کرد تا مجاهدین خود را بعنوان یک قربانی بی‌گناه توجیه کند، و برای مدت زیادی، گروه‌های چپ ایرانی در پشتیبانی از مجاهدین، بمثابة یک نیروی دموکراتیک، متفق القول بودند، گرچه همه آنها با یکدیگر در ستیز بودند.

تنها انتقال مجاهدین به عراق، باعث شد بسیاری شخصیت‌ها و گروه‌های رادیکال، خود را از مجاهدین جدا کنند. بنابراین آنها هیچگاه موضع درباره اینکه چه عیبی مجاهدین داشت نگرفتند، و فقط از آن جدا شدن، د بخاطر آنکه مجاهدین با رژیم صدام حسین همکاری کرد، رژیم جنایتکاری که به ایران تجاوز کرده بود.

واقعیت این است که مجاهدین هیچگاه یک گروه مارکسیست-اسلامی نبود، آنگونه که مشاوران شاه آن سازمان را میخواندند. در زمان تأسیس مجاهدین، اکثر جنبش‌های مترقی در دنیا، از تئوری‌های مارکسیستی، برای تحلیل مبارزات اجتماعی استفاده می‌کردند، و استفاده از آن تئوری‌ها، واقعیت خصلت آن گروه‌ها را تعیین نمی‌کرد.

حتی سید قطب در مصر، که از نویسندگان برجسته بنیادگرایی اسلامی است، تئوری‌های مارکس را در کارهای خود به کار برده است. این هیچ ارتباطی با ساختار واقعی فکری مجاهدین نداشت. مجاهدین در واقع یک گروه کمونیستی در ایران نبود، حتی در ابتدای ایجادش. بسیاری گروه‌های دیگر نظیر حزب توده، سازمان انقلابی، یا چریک‌های فدائی، که در واقع گروه‌های کمونیستی بودند، با کمونیست‌های شوروی، چین، یا کوبا سمت‌گیری داشتند. اما مجاهدین شبیه هیچکدام از آنها نبود.

مجاهدین از آغاز شبیه یک تشکیلات نازی-اسلامی اپوزیسیون رژیم بود. آنها میخواستند شکوه شیعه‌گری اسلامی را، با استفاده از آخرین دستاورد‌های تئوری و جنبش رادیکال احیاً کنند. شکل‌گیری آنها، بسیار شبیه شکل‌گیری حزب بعث در سوریه، و حزب نازی در آلمان بود، تا آن‌که شباهتی به شکل‌گیری تشکیلات‌های کمونیستی یا اسلامی داشته باشد.

بنیادگرایان اسلامی راه خود را از مجاهدین جدا کردند. حتی برخی فراکسیون‌های مجاهدین، نظیر فراکسیون میثمی، که چندان از بقیه مجاهدین متفاوت نبودند، و در ایدئولوژی خود به احزاب بعث سوریه و عراق شبیه بودند، از مجاهدین جدا شدند، و به بنیادگرایی اسلامی خمینیسم پیوستند. اما این امر، این حقیقت را تغییر نداد، که سنت مجاهدین همیشه اساساً یک سنت نازی-بعثی بوده است، که از سنت بنیادگرایی اسلامی جدا است.

بنظر من از یک نظر، مردم ایران شانس آوردند که مجاهدین قادر نشد بقدرت برسند، و به لطف همکاری‌شان با عراق، مردم بر مینای ناسیونالیستی آنان را طرد کردند. اما از سوی دیگر، بخاطر ماندن در اپوزیسیون برای مدت طولانی، بسیاری مردم آنها را بعنوان یک اپوزیسیون دموکراتیک و مدرن تصور می‌کنند، که آنها \*نیستند\*.

مجاهدین هیچ فرقی با احزاب نازی و بعث ندارند، البته قبل از آنکه آن احزاب بقدرت برسند. به عبارت دیگر تنها فرق آنکه، آن احزاب در آلمان، سوریه و عراق به قدرت رسیدند، در صورتیکه مجاهدین از

بنیادگر ایران اسلامی شکست خوردند.

من فکر میکنم تحلیل غلط از مجاهدین علت اصلی آن بوده است که جنبش دموکراتیک و مترقی ایران نتوانسته است بطور شایسته با این نیرو رفتار کند. مجاهدین یک حزب واقعی نازی-بعثی-اسلامی است. من این را بعنوان یک توهین نمینویسم. این ایدئولوژی مجاهدین است، و برای بیش از 30 سال، جنبش مترقی ایران، ارزیابی نادرستی از این تشکیلات داشته است.

من در مقاله "[انحلال سلطنت و مجاهدین راه پایان جمهوری اسلامی](#)" توضیح داده ام که چرا مجاهدین یک مانع در برابر توسعه جنبش دموکراتیک ایران است، و انحلال این سازمان لازمه پایان جمهوری اسلامی است. گرچه بسیاری از آنهایی که به آن کالت فاشیستی پیوستند، برای مبارزه با جمهوری اسلامی بوده است، اما آنها شستشوی مغزی شده اند، که احساس میکنند ترک مجاهدین بمعنی کمک به جمهوری اسلامی است، و چنین اقدامی را خیانت به آرمانهای دموکراسی تصور میکنند در صورتیکه بر عکس است.

انحلال مجاهدین (سازمان مجاهدین خلق) بهترین راه برای رشد جنبش دموکراتیک و مترقی ایران است. هر سازمان یا شخصیت دموکرات که بخواهد مجاهدین را خشنود کند، تا برای دموکراسی و ترقی ایران متحدی بیابد، سخت در اشتباه است، همانگونه که بنی صدر در اشتباه بود که به مجاهدین امید بسته بود. خشنود کردن مجاهدین نظیر راضی کردن هیئتلر توسط چمبرلین است. جنبش مترقی ایران بایستی از خواب چند دهه تحلیل ناصحیح از مجاهدین بیدار شود.

به اینگونه میشود فهمید که چرا مجاهدین به عراق رفتند. آنها اشتباهاً به آنجا نرفتند. آنها سیستم حزب بعث را مدل خود میشناختند. آنها احساس بدی نداشتند که در عراق بعثی باشند. درست است که احزاب بعث سوریه و عراق تضادهای خود را داشته اند، و تضادهای مشابهی را هم میتوان بین مجاهدین و احزاب بعث عراق یا سوریه یافت، اما اساس برنامه ای آنها یکی است.

به یاد آوریم که کشورها و احزاب کمونیست هم با هم تضادهای مختلف داشتند، اما اساساً همه شان در یک راه اشتراک داشتند. جندان اختلافی بین ایدئولوژی های بعثی نیست، و سیستم دولت ایده ال همه آنها برای سوریه، عراق، و ایران مشابه است. مجاهدین، ایدئولوژی نازی، با الهام از جنبش های شیعه گذشته، را با خود حمل میکنند.

نازی ها همچنین الهام شان از جنبش های آزادیبخش گذشته تاریخ آلمان بود. اینگونه میتوان شستشوی مغزی کالت مجاهدین را فهمید، و اینکه چگونه اعضای زن آن "اتفاقاً" دوست دارند به دلخواه "خود" روسری سر کنند. این نتیجه شستشوی مغزی است، که واقعیت برای آنها تغییر کرده، نظیر آنچه است EST و کالت های مشابه به اعضا خود میکنند. معهدا ما با چیزی نظیر است EST مواجه نیستیم.

مجاهدین فقط جمعی افراد ساده لو نظیر EST نیستند که به یک ماجراجویی بی ضرر شخصی مشغولند. این یک سازمان مسلحانه از نوع نازی است. تروریسم آنها بخشی از ایدئولوژی آنهاست. مردم ایران شانس آوردند که ما آلترناتیو خمر سرخ کمونیستی را اجتناب کردیم، و همچنین خوش اقبال بودیم که راه بعثی عراق و سوریه را اجتناب کردیم، راهی که مجاهدین برای ایران در نظر داشته و دارد.

اگر مجاهدین در 1360 پیروز شده بود، آنها خمر سرخ ایران میشدند. دادن قربانی و فداکاری، راه آنها را درست نمیکند، همانگونه که نازی ها در آلمان، خمر سرخ در کامبوج، قبل از به قدرت

رسیدن، فداکاری های بسیار کرده و قربانیان زیادی دادند.

نیروهای مترقی و دموکراتیک ایران بایستی موضع محکمی درباره فاشیسم مجاهدین بگیرند، و خواست انحلال کامل تشکیلات مجاهدین را طرح کنند. این سازمان میتواند حزب بعث بعدی خاورمیانه شود، اگر که قدرت برسند، و مصالحه برای خشنود سازی مجاهدین نظیر راضی کردن هیئتلر از طرف دموکراسی های غربی است، قبل از آنکه نازی ها قدرت برسند.

بایستی از مصالحه برای راضی سازی مجاهدین اجتناب کرد. خشنود سازی آنها به هدف آزادی، دموکراسی، و ترقی در ایران کمکی نخواهد کرد، همانگونه که خشنود سازی هیئتلر، غرب را از استالینیسیم نجات نداد، و فقط اجازه داد هیئتلر، دموکراسی غرب را نابود کند. بقدرت رسیدن مجاهدین میتواند دموکراسی و مدرنیسم در ایران را برای 20 سال دیگر به عقب اندازد.

اکنون زمان آن رسیده است که از سازمان های بین المللی حقوق بشر و سازمان ملل بخواهیم نقض حقوق بشر توسط مجاهدین را مورد بررسی قرار دهند. اعضا سابق مجاهدین و شورای مقاومت موارد بسیاری را در رابطه با نقض حقوق بشر توسط رهبران مجاهدین در عراق گزارش کرده اند. گزارش های متعددی از منابع موثق در باره زندانی کردن و شکنجه اعضا سابق مجاهدین وجود دارد.

سازمان های حقوق بشر میبایست از آمریکا بخواهند به گروه های حقوق بشر اجازه دهد که به این سازمان در عراق دسترسی پیدا کنند، تا موضوعاتی نظیر زندانی شدن و مرگ مخالفین مجاهدین در زندان ابو قریش صدام حسین، و دیگر زندان ها، که از طرف اعضا سابق مجاهدین گزارش شده، مورد تحقیق قرار گیرند.

سالهاست هرگاه کسی با سیاست و ایدئولوژی مجاهدین مخالفت کرده است، مجاهدین سعی در بدنام و بی آبرو کردن مخالفین، از طریق اذیت و آزار و فحش دادن، و نامیدن مخالفین بعنوان مأمور جمهوری اسلامی کرده اند، تا که مخالفین را خفه کنند، یعنی طرز فکر هدف وسیله را توجیه میکند. ایرانیان از جایگزین کردن یک رژیم بجای رژیم دیگر، و حفظ تجاوز به حقوق بشر، خسته شده اند. مجاهدین از بهانه مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی، برای توجیه عملکرد ضد حقوق بشر در سازمان خود استفاده کرده است.

من خود شاهد عدم صداقت، تهدید، و هتک حرمت مخالفین، توسط اعضا و هواداران مجاهدین بوده ام، و آموزش آنها که مبتنی بر "هدف وسیله را توجیه میکند" بوده و هست، نظیر طرز فکر صاحب مقام های حزب نازی، که براحتی سوزاندن مردم در کوره های آدم سوزی را، بدون احساس گناه انجام میدادند.

مأموران مجاهدین حتی با حیثیت رهبران سابق شورای مقاومت، نظیر مهدی خانبابا تهرانی و هدایت الله متین دفتری بازی کرده اند، وقتی آنها را مأمورین وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی خواندند، بخاطر آنکه آن شخصیتها با مجاهدین اختلاف سیاسی پیدا کردند و شورای مقاومت را ترک کردند.

من این طرز فکر مجاهدین را در تالارهای بحث اینترنت دیده ام، طرز فکر و عملکردی که از طریق سازمان آنها محکوم نشده، بلکه هدایت هم میشود، و اگر اینان کنترل ایران پس از جمهوری اسلامی را در دست بگیرند، ما نمیتوانیم غیر این از آنها انتظار داشته باشیم. ممکن است این ها موضوعات کوچکی بنظر رسد، اما این ها نشان میدهد که این طرز تفکری است، که در ششستش. ی مغزی این کالت ترویج میشود، که نتیجه اش توجیه قتل آنهایی است که سازمان را ترک کنند، بمثابه یک انتقام قابل قبول.

هر ایرانی آزاداندیشی، بایستی آزاد باشد که اندیشه خود را بیان کن، د و مردم ایران هواداران این گروه یا هر گروه دیگری\* نیستند\*، که این گروه ها تصمیم بگیرند که مردم چگونه بایستی بیاندهند، و آزادی جدا شدن، یکی از مهمترین حقوق اولیه اعضا هر سازمان سیاسی و ایدئولوژیک است، و مردم نبایستی احساس کنند که زندگی خود و خانواده شان، در صورت خروج از سازمان، بخطر مییافتند.

اعضای یا هواداران هکه گروه ها، بایستی از آزادی اندیشه و آزادی جدایی از هر سازمانی که به آن می پیوندند برخوردار باشند. نقض حقوق بشر، از سوی هر گروه سیاسی یا مذهبی، بایستی از طرف سازمان های حقوق بشر بررسی شود، قبل از آنکه این گروه ها به قدرت برسند، یا آنکه نتیجه همه فداکاری های ما میتواند، به دیکتاتوری دیگری در قدرت، در ایران پس از جمهوری اسلامی، ختم شود.

نقض های حقوق بشر، مسأله تنها جمهوری اسلامی نبوده است. نقض حقوق بشر، دلیلی بود که مردم ایران بر علیه شاه انقلاب کردند، و ما بایستی مطمئن شویم که دوباره به رژیم های دیکتاتوری دیگری، پس از جمهوری اسلامی نرسیم.

اگر هر گروه اپوزیسیون، اجازه یابد، آزادی اندیشه و بیان را سرکوب کند، این دور از واقعیت نخواهد بود، که بگوئیم در رژیم پس از جمهوری، اسلامی ما به همان استبداد و نقض حقوق بشر در ایران خواهیم رسید، که برای آن از بین بردن آن، وقت، انرژی، و فداکاری های بیشمار، طی همه این سالها کرده ایم.

هر نیروئی که به آزار نیروهای اپوزیسیون، از طریق نامیدن آنها بعنوان مأمور سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی مبادرت کند، همان کاری را میکند که جمهوری اسلامی برای توجیه نقض حقوق بشر انجام داد، یعنی توجیه جنایات خود، بر مبنای شهیدان اسلامگرا در انقلاب ضد شاه و در جنگبا عراق. زمانه دیگر آن روزها نیست، که یک سازمان ایرانی بتوان، د از طریق تهدید و محدود کردن آزادی بیان، بر مبنای جنین ملاحظات سیاسی جلوگیری کند.

در سال 1994، من درباره [سنگسار](#) در جمهوری اسلامی نوشتم، و نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی را محکوم کردم، و امروزه بسختی بتوان کسی را یافت، که ارزش حقوق بشر برای دیدبانی جمهوری اسلامی را، مورد سؤال قرار دهد. اکنون زمان آن رسیده است که کار مشابهی در ارتباط با مجاهدین و سلطنت طلبان و موضوع نقض حقوق بشر انجام شود، و هر ارتباطی با این گروه ها، بایستی بر مبنای شرایط حقوق بشر انجام شود.

هر گروه سیاسی که اعمال مجاهدین را، بخاطر ملاحظات سیاسی، مورد اغماض قرار دهد، یا آنکه از دیده بانی حقوق بشر از مجاهدین ممانعت کند، بی توجهی خود را در باره اصول حقوق بشر برای ایران آینده نشان میدهد.

همانگونه که در مقاله [چه درباره مجاهدین](#) نوشتم، من بایستی تأکید کنم که کسانی در درون مجاهدین هستند، که به آن تشکیلات برای مبارزه با جنایات جمهوری اسلامی پیوسته اند، و از حقوق بشر آن انسان ها بایستی دفاع شود، و در واقع آنها از نظارت سازمانهای حقوق بشر بر روی سازمان مجاهدین، سود خواهند برد.

من از سوی مأمورین جمهوری اسلامی، بخاطر طرح نیاز به نظارت حقوق بشر بر روی جمهوری

اسلامی، مورد آزار و تهدید قرار گرفتیم، و من از طرف مأمورین مجاهدین، نیز بخاطر طرح نیاز به نظارت حقوق بشر بر مجاهدین مورد آزار و تهدید قرار گرفتم. من اهمیتی به این تهدید ها نمیدهم.

حقوق بشر و آزادی اندیشه و بیان، آنقدر برای مردم ایران مهم هستند، که حتی اگر اینان بتوانند من را ساکت کنند، بسیاری دیگران خواهند بود که درخواست برای بررسی نقض حقوق بشر توسط مجاهدین، بوسیله سازمان های بین المللی حقوق بشر را پیگیری خواهند کرد.

آنچه جمهوری اسلامی و مجاهدین بایستی بدانند این است که آن زمان ها گذشته است و قتیکه ایرانیان، بخاطر برشمردن تعداد شهدای یک جریان سیاسی، حاضر بودند ساکت شده، و از حقوق بشر و آزادی بیانشان صرف نظر کنند. جمهوری اسلامی باندازه کافی برای توجیه نقض حقوق بشر خود در دو دهه گذشته، از خون شهدا استفاده کرده است.

شهدا اثبات بهتری هستند، که ما به آزادی بیان و حقوق بشر احتیاج داریم، و نه آنکه یک استبداد را با استبداد دیگری تعویض کنیم، و دوباره در پایان، برای حقوق بشر خود، مجبور به مبارزه شویم، و باز هم بیشتر شهید بدهیم. هدف ما دادن شهید بیشتر نیست. هدف ما آوردن حقوق بشر در ایران است.

\*\*\*

حقوق بشر اصل هستند، بدون اما و ولی. هر دولت یا سازمانی در ایران آینده، بایستی از اصول حقوق بشر تبعیت کند، و هیچکسی نبایستی این موضوعات را بخاطر اتحاد های سیاسی، بزیر فرش بزند.

ما نیاز نداریم در پی به آزادی ایران، آنچه که برخی از گروه های کرد در سال 1359، در زمان به قدرت رسیدن در کردستان انجام دادند را تکرار کنیم، و قتیکه حقوق بشر و آزادی بیان را سرکوب کردند، و مردم را در دادگاه های باصطلاح مردمی، با هیج وکیل مدافع وبدون روش شایسته قضائی، به قتل رساندند، و استفاده از فریادهای "اعدامش کنید" توده های تهییج شده را، عدالت خواندند.

آنها هر کسی را که بر ضد چنین عملکرد ها حرف میزد، مورد حمله قرار میدادند، و مخالفین را تهدید میکردند و جاش میخواندند ( بمعنی مأمور رژیم) و کارآگاهان خود را میفرستادند تا ببینند آنهایی که با این روشها مخالفند چه میگویند. در واقع بجای آنکه اصول حقوق بشر را برافرازند، همه این نقض های حقوق بشر را، به بهانه الزامات لحظه ای، بر زمین میافکندند، آنگونه که لنین کشتار مخفیانه خانواده تزار روسیه را، توجیه کرد.

ما نبایستی چنین عملکردهایی را در میان سویی نیروهای دموکراتیک ایران ببینیم. شهدا و مبارزه با رژیم گذشته، هیچ حقی به کسی نمیدهد که حقوق بشر و آزادی بیان مردم را سرکوب کند. وگرنه اگر این گروه ها به قدرت برسند، ما دوباره به دیکتاتوری خواهیم رسید، البته با سازمان دیگری در قدرت.

استفاده از شهدا برای توجیه محدود کردن حقوق بشر، با اما و ولی، غلط است، و جمهوری اسلامی باندازه کافی، برای دو دهه، از اشک ریزی برای قربانیان جنایات گذشته، برای ارتکاب جنایات جدید و نقض حقوق بشر استفاده کرده است.

\*\*\*

**خودسوزی** اعضای چندی از کالت مجاهدین در فرانسه، بیشتر و بیشتر دامنه جنایات **رهبری مجاهدین**

را نشان داد، که اعضا خود را به این شکل وحشتناک فدا کردند، تا به رهبران خود کمک کنند، وقتی که هیچ خطری در فرانسه، حتی برای رهبران آنها وجود نداشت، و قتیکه از سوی دادگاه کشوری دموکراتیک نظیر فرانسه احضار شده بودند، و رهبران مجاهدین، مدتی طولانی صبر کردند، تا که به اعضا خود بگویند که خود سوزی نکنند.

این درست است که بسیاری از مردم که به این کالت پیوستند، بخاطر عشق شان به صدام حسین نبوده، صدامی که با وی سازمان مجاهدین سالها همکاری کرد. در واقع، آنها بخاطر مبارزه با جمهوری اسلامی به مجاهدین پیوستند، رژیمی که 24 سال است مردم ایران را سرکوب کرده است.

بنابراین من با آندسته از تحلیل گران، که خواهان حمایت از اعضا مجاهدین در برابر حملات جمهوری اسلامی هستند، موافقم. اعضا این کالت نبایستی بخاطر اهداف صدقانه خود مجازات شوند، اهدافی که امیال به حق همه ایرانیان در مخالفت با جمهوری اسلامی است، و آنها بایستی توسط ارتش آمریکا در عراق، در برابر حملات جمهوری اسلامی حمایت شوند.

حمایت کردن با دادن اسلحه متفاوت است، بویژه وقتی که رهبری و ساختار مجاهدین عوض نشده است. در واقع تمام اسناد همکاری های مجاهدین و صدام طی این سال ها، بایستی توسط آمریکا منتشر شود، و بویژه اسناد مجاهدین در استفاده از زندان های صدام، برای شکنجه و قتل مخالفین بایستی در معرض عموم قرار گیرد.

و رهبری مجاهدین بایستی در دادگاه های جنایات علیه بشریت، برای قساوتی که نسبت به اعضا سابق مخالف سازمان انجام داده اند، محاکمه شوند.

اعضا مجاهدین سابق که در مصاحبه ها صحبت کرده اند معتبر هستند، و اظهارات آنها درباره رهبری مجاهدین بایستی بررسی شود، در یک دادگاه جنایات حقوق بشر، و آنهایی که در رهبری مجاهدین مسول این قساوت ها بوده اند بایستی به دادگاه عدالت پاسخگو باشند.

بنظر من اعضا سابق مجاهدین بایستی در تیم های حقوق بشر، که به بازدید کمپ های مجاهدین میروند، شرکت داده شوند، و دولت جدید عراق بایستی به سازمان های حقوق بشر اجازه دهد که کمپ های مجاهدین در عراق را بازدید کنند، تا که سازمان های حقوق بشر بتوانند به اتهامات علیه مجاهدین، در ارتباط با نقض حقوق بشر، رسیدگی کنند.

تا وقتی که افرادی از رهبری مجاهدین، که در این جنایات علیه حقوق بشر شرکت داشته اند، در رهبری آن سازمان باشند، اشتباه است که هر سازمان یا دولتی با مجاهدین همکاری کند، بدون آنکه مسائل حقوق بشر را بطور جدی در نظر گیرد.

اجازه دهید تکرار کنم که کسانی در درون مجاهدین هستند، که نه برای کار برای صدام، بلکه برای مبارزه با جمهوری اسلامی به آن پیوستند، و حقوق بشر آنها بایستی که مورد پشتیبانی قرار گیرد. در واقع آنها دینفع واقعی نظارت سازمان های حقوق بشر از مجاهدین خواهند بود.

و من مطمئن هستم اصلاح طلبانی در درون مجاهدین هستند، حتی در سطح رهبری آن، که خواهان پایان دادن به عملکرد های ضد حقوق بشر بوده و با حملات مجاهدین به اپوزیسیون دموکرات مخالفند، و به آن افراد نیز بایستی از طرف سازمان های حقوق بشر یاری شود.

خلاصه آنکه همکاری با مجاهدین بایستی بر مبنای شرایط حقوق بشر باشد و آنهایی که در درون



مجاهدین مسول نقض حقوق بشر مخالفین و آزار اپوزیسیون ایران بوده اند، بایستی در دادگاه های علنی جنایات علیه بشریت محاکمه شوند.

بالاخره آنکه این اشتباه است که اعضا یا رهبران مجاهدین به جمهوری اسلامی تحویل داده شوند. جمهوری اسلامی دلیل اصلی همه این فجایع است. اگر مجاهدین در ایران آزاد بود، تا افکار خود را ترویج کند، من شک دارم که حتی آنها میتوانستند 500 نفر را بسیج کنند، و دهها سال قبل، آنها از بین رفته بودند.

دلیل آنکه کسانی به مجاهدین پیوستند بخاطر قول این کالت برای جایگزینی جمهوری اسلامی است، و جمهوری اسلامی با کشتن مخالفین و اپوزیسیون، آخرین نهادی است که حق دارد، به قضاوت اعضا و رهبران مجاهدین بنشیند.

رهبران مجاهدین بایستی در دادگاه های جنایات علیه بشریت محاکمه شوند، و معاوضه آنها با جمهوری اسلامی از آنها شهید خواهد ساخت، و این کالت فاشیستی ادامه خواهد یافت، گر چه در خفا و نه در پیش رو. بهترین راه مقابله با مجاهدین، طرح نقض حقوق بشر توسط آن تشکیلات، در دادگاهی منصف و علنی است، دادگاهی نظیر دادگاه نورنبرگ.

## منابع فصل 10

### 11. سلطنت، جمهوری، و قانون اساسی قرن 21

#### رضا پهلوی و فراندوم

مأمورین آقای رضا پهلوی مرتب در کوی و برزن و افغان دموکراسی سر داده اند که چرا من از قول مردم ایران میگویم که مردم سلطنت نمیخواهند، و چرا من میگویم مردم از ترس بازگشت سلطنت و مجاهدین، گام نهایی را برای پایان دادن به جمهوری اسلامی بر نمیذارند، و از اینکه من نوشته ام انحلال سلطنت و مجاهدین راه پایان جمهوری اسلامی است، بسیار ناراحتند.

و طبق معمول مأمورین فحش های رکیک را میدهند، و آقای رضا پهلوی زیبا و قشنگ در مصاحبه های تلویزیونی، با "فروتی" از عدم داشتن جاه طلبی سیاسی سخن میگویند، و تکرار میکنند که ایشان خیلی دموکرات هستند، و به رأی مردم گردن میگذارند، که سلطنت یا جمهوری را در فراندوم انتخاب کنند. اما واقعیت چیست؟

آیا آقای منتظری هم میتواند برای ولی فقیه بودن خود فراندوم بخواهد و ببیند که او رأی میآورد یا خامنه ای؟ تا به حال مردم برای شخصی که ولی فقیه باشد رأی نداده اند و اگر ادعا شود که ولی فقیه مقام انتخابی نیست، سلطنت و شاه هم از تعریف لغت انتخابی نیستند!

یا فرض کنیم فردا آقای بنی صدر بیایند و خواهان فراندوم برای ادامه دوره ریاست جمهوری خود شوند، و بگویند که ایشان خیلی دموکرات هستند و خواهان تصمیم مردم هستند، و بگویند روشنفکران نیستند که بایستی بگویند ایشان برای مردم مطرح نیستند، و خود مردم مستقیماً بایستی تصمیم بگیرند.

در واقع بنی صدر بیشتر حق چنین خواستی برای رأی مردم را دارد، زیرا که وی از ترس جان خود از سوی ولی فقیه، و نه نظیر شاه از ترس مردم، قبل از پایان دوره رئیس جمهوری اش، وادار به فرار از ایران شد، و هیچ فراندومی نیز پس از آن، در ایران برای رأی مردم درباره ادامه یا پایان

دوره ریاست جمهوری وی صورت نگرفت، با اینکه وی با رأی مردم به مقام خود رسیده بود، نه از طریق خویشاوندی، هر چند میدانیم توصیه خمینی باعث انتخاب وی شد، ولی به هر حال انتخابی بود.

در مقایسه، در رابطه با سلطنت شاه، نه تنها مردم با شعار "مرگ بر شاه"، اقلاً دو سال مداوم قبل از بهمن 1357 در خیابانها خواهان پایان سلطنت شدند، بلکه مردم در فراندوم بعد از انقلاب نیز، برای پایان سلطنت رأی دادند، و در واقع رژیم جمهوری اسلامی، از رأی ضد سلطنت مردم، برای حقانیت دادن به جمهوری اسلامی استفاده کرد، چرا که جمهوری سکولار در انتخابها نبود. حتی امروز نیز ترس مردم از رأی نیست، که سلطنت نخواهد داشت، بلکه از بقدرت رسیدن سلطنت با کمک آمریکا، نظیر 28 مرداد 1332.

سلطنت خانواده پهلوی 25 سال است که به تاریخ تبدیل شده، و با اینکه یک بار هم فراندوم داشته است و مردم آنرا با رأی قریب به اتفاق به پس زده اند، رضا پهلوی دوباره 25 سال است سلطنت را به مسأله مردم ایران تبدیل کرده است، و مردم میترسند که با پشتیبانی آمریکا، سلطنت دوباره به مردم تحمیل شود، و انتخاب نخست وزیر سیا در عراق هم مزید این ترس شده، و این بماند که چگونه رضا پهلوی از نداشتن جاه طلبی سیاسی حرف میزند! مگر مردم ایران از پشت کوه آمده اند؟ آقای رضا پهلوی دوست دارد که برای قدرت سیاسی خانواده خود رأی گیری را به مردم تحمیل کند، و این است که از تاج و تخت سلطنت پهلوی هم استعفا نمیکند و پایان سلسله پهلوی را اعلام نمیکند. معنی نداشتن جاه طلبی و دموکراسی را هم فهمیدیم.

اگر این دموکراتیک هست، چرا هر خانواده دیگری هم نتواند برای قدرت سیاسی خانواده خود رأی گیری کند. مگر از خانواده پهلوی چه کمتر دارند. آیا آن هم دموکراتیک است که همه خواهان فراندوم برای خانواده خود شوند؟

در واقع اگر معیار خانواده باشد، خانواده مصدق بیشتر از سابقه دموکراسی برخوردار است تا خانواده پهلوی. چطور است که برای سلطنت آقای متین دفتری رأی گیری کنیم؟ البته میدانم که ایشان خواهان چنین فراندومی نیستند.

این حرفها بازی است و کوشش رضا پهلوی در گمراه کردن مردم برای احیای سلطنت در ایران با کمک آمریکا است. بهتر است آقای رضا پهلوی از اسب خود پائین آیند و فکر نکنند که تهدید های مأمورینشان و یا منطق های اینچنین که در بالا ذکر شد، میتواند مردم ایران را خام کند.

مضافاً آنکه در برابر تهدید های **مأمورینشان**، ما هم به دفاع از خود پرداخته، و فحش های شعبان بی مخ ها را به خود آقای رضا پهلوی بر میگردانیم، همانگونه که در مقابل گلوله های شاه از خود دفاع کردیم. دیگر 28 مرداد نیست که بتوانند ما را با فحش و ناسزا از میدان بدر کنند.

25 سال ادامه شعبان بی مخ در ایران، توسط همکاران حزب الهی وی نظیر الله کرم، مردم ایران را آگاه کرده است، و خوب میدانیم که در روز پس از سقوط رژیم جمهوری اسلامی، با شعبان بی مخ های سلطنت و مجاهدین روبرو خواهیم بود، و برای آن هم آماده ایم. این مایه شرم است که سلطنت 25 سال بعد از این همه جنایت، این نیرو های اپوزیسیون همان نیرو های دیکتاتوری شاه و اسلامگرایان هستند.

باز همین چند هفته پیش، در مراسم تشییع جنازه سوسن در لوس آنجلس، شعبان بی مخ را در کنار دسته گل رضا پهلوی و فرح پهلوی، براه انداخت. مردم ایران بازگشت سلطنت را نمیخواهند، و اگر آقای رضا پهلوی به دموکراسی علاقمندند، اولین قدم اعلام پایان رژیم دیکتاتوری پهلوی برای

همیشه است، نه بازگردندن سمل های آن نظیر شعبان بی مخ.

مردم ایران برای جمهوری سکولار هیچگاه امکان رأی دادن را نیافتند، و در واقع رضا پهلوی دارد سکولاریسم را برای احیای سلطنت فدا میکند، و در توافقات پنهان با دسته های مختلف ملایان، به آنها قول شرکت در قدرت و تضعیف سکولاریسم آینده را میدهد، تا پشتیبانی آنها برای بازگشت سلطنت را تأمین کند. جنبش دموکراسی خواهی ایران سالها قبل از آنکه مدارک ثابت کند کودتای 28 مرداد کار سیا بود، آنرا گفته بود، و امروز نیز این توافقهایی مخفی رضا پهلوی با ملایان را میگوئیم و آینده نشان خواهد داد که درست میگوئیم یا نه، که وی سکولاریسم را وجه المصلحه بازگشت سلطنت کرده است.

جنبش دموکراسی خواهی ایران درباره کودتای 1332 اظهار کرد که آن کودتای سیا بود، سالها قبل از آنکه مدارک رسمی نشان دهد که حق با آنها بود، و امروز ما میگوئیم که قرار و مدارهای مخفیانه بین رضا پهلوی و ملایان در جریان است، و آینده نشان خواهد داد که ما درست میگوئیم یا نه، که وی سکولاریسم را برای بازگرداندن خانواده خود به قدرت وجه المصلحه قرار داده است.

### سلطنت منحرف کننده جنبش دموکراسی خواهی ایران برای جمهوری سکولار

اکنون دو دهه است که بحث سیاسی در درون محافل سیاسی ایران به دور موضوع باصطلاح "سلطنت" در برابر جمهوری میگذرد، و این امر وقت و انرژی زیادی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی گرفت است بدون هیچ نتیجه ملموس. ممکن است که تصور شود سلطنت طلبان ایران گروه دیگری از روشنفکران ایران هستند، که بر حسب اتفاق خواهان شکل دادن سلطنت در ایران هستند، همانگونه که گروه های روشنفکران سیاسی ایران هستند که خواهان شکل دادن "جمهوری دموکراتیک" یا "جمهوری سوسیالیستی" در ایران هستند.

این یک تصور کاملاً غلط از واقعیت است، اما یک برداشت غالب شده است، که باعث بسیاری بحثهای بی فایده شده است، که اصلاً ربطی با واقعیت سیاسی اپوزیسیون ایران ندارد. این تکنوکراتهای زمان شاه، روشنفکران سیاسی\* نبودند\*، تا چه رسد که سلطنت طلب باشند، اما آنها تکنوکرات بوده و \*هستند\*، هستند، و تنها در آرزوهای اقتصادی و تکنیکی زمان شاه نقطه اشتراک مییافتند، و در بهترین حالت، رژیم سیاسی سرکوبگر سلطنت شاه و از جمله ساواک آنرا تحمل میکردند.

به همین دلیل همه بحث های مصدق در برابر شاه، یا بحث های مشابه درباره سیستم سلطنت، در واقع به آنچه تحصیل کردگان ایران در جستجویش هستند، ربطی ندارد، وقتی که اینان خود را باصطلاح "ایرانیان سلطنت طلب" میخوانند.

آنها تکنوکرات هائی بودند، که با از همپاشی رژیم شاه، از سیستم به بیرون پرتاب شدند، و در واقع اینان با روشنفکران سیاسی ایران، حتی در زمان شاه، در آرزوی شان برای سیستم مدرن در ایران، نقطه اشتراک دارند.

سلطنت مانعی در برابر این تکنوکراتها، برای اتحاد با بقیه روشنفکران ایران بود، روشنفکرانی که با فعالیت\* سیاسی\* جهت ایجاد سیستمی مدرن در ایران فعالیت میکردند، آنها به قیمت پذیرا شدن بازداشت، شکنجه و قتل توسط ساواک شاه حذف سلطنت مییابست به اتحاد روشنفکران ایران کمک میکرد، یعنی روشنفکران سیاسی و مدرن اندیش ایران، و نه آنکه این دو بخش اصلی تحصیل کردگان ایران، به مثابه دشمن، در برابر یکدیگر قرار گیرند، تحت پرچم های متضاد "سلطنت" و جمهوری.

سلطنت طلبان 20 سال گذشته ایران در اساساً یک فراکسیون روشنفکران ایران\* نیستند\*، که اضافه

بر روشنفکران سیاسی لیبرال و سوسیالیست ایران باشند، گرچه آنها خیلی هم تحصیل کرده \*هستند\*، که اساساً تکنوکرات‌های \*غیر سیاسی\* هستند، که از سیاست \*اجتناب\* میکردند بخاطر سیستم سیاسی دیکتاتوری شاه در ایران، و ایده‌های آنها هیچ ارتباطی با سیستم سیاسی سلطنت در ایران ندارد.

به عبارت دیگر، تا آنجا که به روشنفکران \*سیاسی\* ایران مربوط میشود، آنان تمام این سالها جمهوریخواه بوده‌اند، گرچه آینده‌نگر، دموکرات، لیبرال، سوسیالیست، مذهبی، یا از سایه روشنفکران دیگر طیف سیاسی بوده‌اند. بااستثنا تعداد معدودی عوامل ساواک، روشنفکران سیاسی طرفدار \*بازگشت\* سلطنت، وجود نداشته‌اند.

بازگشت سلطنت، چه نامش را بگذاریم حزب مشروطه و چه حزب رضا پهلوی، \*معنی اش\* غیر از سلطنت \*گذشته\* نیست، چرا که سلطنت گذشته \*تنها\* پلاتفرم موجود برای سلطنت ایران است. ما از فرد، گروه یا خانواده‌ای که در کوشش برای ایجاد سلطنت \*نوینی\* در ایران باشد اطلاعی نداریم.

اکنون زمان آن است که بحث بی‌فایده سلطنت یا جمهوری را به دور بریزیم، و قبل از آنکه دیر شود، برای یک جمهوری برنامه بریزیم که \*مدرن\* و \*سکولار\* باشد. این بنفع تکنوکرات‌های ایران (به اصطلاح "سلطنت‌طلبان" نیست که به دولتی نظیر افغانستان حمید کرزاییان را بکشانند، یعنی جمهوری اسلامی دیگری، هر چند لیبرال تر.

پس از این همه فداکاری و قربانی، تکنوکرات‌های ایران، و همچنین بقیه مردم ایران، سزاوار یک دموکراسی سکولار هستند، یک **جمهوری دموکراتیک فرال** هستند، نه نسخه دیگری از یک جمهوری اسلامی. ما بایستی بر روی طرح یک قانون اساسی برای چنین جمهوری کار کنیم. ما یک سلطنت موجود نداریم که بخواهیم آنرا با رفرم‌های قانون اساسی تعدیل کنیم. ما نیاز به یک **قانون اساسی جمهوری خواهانه** نو برای آغاز نوین در ایران داریم، سندی که نقشه راه آینده ما باشد. حالا بیائیم به گروه‌های جمهوریخواه نظری بیافکنیم.

\*\*\*

پس از آنکه رضا خان طرح جمهوری خود را عوض کرد، و برای ایجاد سلطنت خود اقدام کرد، هنوز مخالفت مصدق با رضا شاه، برای سد کردن وی از کنترل هر سه قوه دولت بود، و اساساً ناسیونالیست‌ها خواهان آن بودند که سلطنت جدید پهلوی یک سلطنت مشروطه باشد. در سال‌های بعد، مصدق و جبهه ملی خواهان "شاه سلطنت کند و نه حکومت بودند"، و این به شعار اصلی جبهه ملی در سال‌های 1328 تا 1357 مبدل شد.

جبهه ملی و اسلامگرایان جمهوریخواه نبودند، و تا آنجا که به سکولاریسم مربوط میشود، جبهه حتی و توپنج مجتهد در قانون اساسی قدیم ایران را به چالش نکشید و همیشه با روحانیت شیعه از نزدیک کار کردند، و اسلامیت و ایرانیت را به عنوان دو رکن اتحاد ایران قلمداد کردند. وقتی امثال احمد کسروی به قتل رسیدند، جبهه اساساً ساکت بود، و به همکاری نزدیک با روحانیت ادامه داد.

در سال‌های پایانی شاه، آیت‌الله خمینی برای "جمهوری اسلامی" به جلو رفت، و تنها در مراحل پایانی انقلاب 1357، جبهه ملی از درون شکاف برداشت، و یک بخش برهبری شاهپور بختیار با سلطنت باقی ماند، و بخش دیگر جبهه، در آخر کوشش برای دموکراتیزه کردن سلطنت را رها کرد، و از نقشه خمینی برای جمهوری \*اسلامی\* حمایت کرد.

از آغاز جمهوری اسلامی، جبهه ملی به یک نیروی خواه مبدل شده است، اما تنها به معنی

کوشش برای تعدیل جمهوری اسلامی، با پشتیبانی از یک فراکسیون جمهوری اسلامی پس از دیگر، در درون باصلاح فراکسیون های اصلاح طلب جمهوری اسلامی، و \*نه\* آنکه یک نیروی کامل جمهوری خواه باشد، که خواهان پایان دادن به حضور روحانیت شیعه در دولت ایران باشد.

جبهه ملی برای الغای مقام ولی فقیه در جمهوری اسلامی، یا تبدیل ولی فقیه به مقامی نظیر شاه مشروطه هستند. جبهه هیچگاه برای حذف روحانیت شیعه از قوه قضائیه یا بخش های دیگر دولت ایران نبوده اند.

بیشتر آنکه، جبهه ملی از فدرالیسم در ایران دفاع نمیکند، و در برنامه اقتصادی خود برای ایران، تا آنجا که به نفت مربوط میشود، که 90% اقتصاد ایران است، هنوز از مالکیت دولتی حمایت میکند که همواره ستون دیکتاتوری بوده است.

معهدا جبهه ملی و دیگر نیروهای لیبرال ایران گذشته، در کنار جبهه دموکراتیک IDF و دیگران، که در ابتدا اسلام گرا بودند، و برخی نیروهای قدیمی چپ و سوسیالیست، نیروهای ازگروهای سیاسی گذشته ایران هستند که با امیال و آرزوهای مردم ایران برای ایجاد یک جمهوری سکولار در هماهنگی است. حتی برخی نیروهای سیاسی که قبلاً سلطنت خوانده میشدند، بتازگی قانع شده اند که راه سلطنت بن بستی بیش نیست.

### چرا سلطنت در ایران همیشه به استبداد ختم میشود؟

گرچه من در نوشته های مختلف خاطر نشان کرده ام که جمهوری سکولار در ایران لزوماً ضامنی برای دموکراسی \*نیست\*، معهدا من از سوی دیگر همیشه تأکید داشته ام که سلطنت در ایران، مطمئناً ضامن استبداد \*هست\*، و افسانه سلطنت دموکراتیک برای ایران، با ارائه نمونه های اسپانیا و انگلیس، تنها میتواند آنها را بفریبد، که از سلطنت ایران شناخت درستی ندارند.

چندگاهی من تصور میکردم هدف اصلی رضا پهلوی، حقوق بشر در ایران است، و نه بازگشت سلطنت. به همین دلیل من امیدوار بودم که وی خود را از **آناتیکه** در پی احیای دیکتاتوری محمد رضا شاه هستند، دور کند، و از تخت سلطنت \*کناره گیری\* abdicate کند، و پایان سلطنت پهلوی را اعلام کند.

من حتی **دفاعیه ای** از فعالیت های وی برای حقوق بشر نوشتم، و در نامه سرگشاده ای، پیشنهاد کردم که وی برای جمهوری سکولار فراخوان بدهد، و ابتکار دعوت برای کنفرانس قانون اساسی آینده را به دست گیرد، تا که قانون اساسی دموکراتیک تدوین شود، و از دیکتاتوری دیگری پس از سقوط جمهوری اسلامی اجتناب شود.

همه پیشنهاد های من به آقای رضا پهلوی بر این فرض استوار بود که وی از تخت سلطنت \*کناره گیری\* کند، و وقتی وی کناره گیری نکرد، متعاقباً اتکاً خود بر آنان که در پی بازگرداندن استبداد شاه هستند را افزایش داد، و ابتکار شکل دادن اتحاد جنبش ایرانیان بوسیله رضا پهلوی، از بین رفت.

در زمان سالگرد 18 تیر امسال (July 9, 2003)، وقتی به دفعات فعالین سیاسی ایران وی را مورد خطاب قرار داده و خواهان کناره گیری وی از سلطنت شدند، وی همه سخنان آنها را نشنیده گرفت، و بدینسان نقش دوگانه وی برای جنبش ایران پایان یافت، و از آنزمان تا کنون، وی در عرصه سیاسی ایران، در حال محو شدن بوده است. قابل ذکر است که در مقایسه با او، اتحاد \*برای\* جمهوری سکولار، و \*نه\* اتحاد جمهوری خواهان، در حال پیشرفت بوده، و رهبران خود را نیز دارد.

آشکار شد که صحبت های رضا پهلوي درباره رفراندوم، راهي براي مشروعيت بخشيدن به كوشش وي براي بازگشت سلطنت بوده است. او ميگويد مردم ميتوانند سلطنت دموكراتيک افسانه اي وي را در رفراندوم انتخاب كنند، و وي از تصميم آنها متابعت خواهد كرد. ولي اگر كسي بخواهد از رفراندومي در اين مورد متابعت كند، يك رفراندوم 20 سال پيش در ايران انجام شد، كه اكثريت عظيم مردم ايران سلطنت را به دور ريختند. و اگر رضا پهلوي آن نتيجه را نمي پذيرد، چرا وي بايد نتيجه رفراندوم ديگري، كه در آن شكست بخورد، را پذيرد؟ وي ميتواند دوباره ادعا كند كه رفراندوم مشروع نبوده است، و اين حديث ادامه يابد، تا زمانيكه سلطنت در رفراندومي برنده شود.

و اگر سلطنت در رفراندوم فرضي وي برنده شد، آيا سلطنت به مردم اجازه ميدهد هرچند سال يكبار، اينگونه تصميم گيري درباره نظام را، دوباره از طريق رفراندوم تکرار کنند؟ به عبارت ديگر آيا سلطنت حاضر است رفراندوم هرچند سال يكبار نظام را نهادي كند، مثلاً هر 4 سال يكبار مردم حق داشته باشند تصميم بگيرند سلطنت را نهدارند، يا آنرا به سيستم ديگري عوض كنند. اگر امروز استدلال ميشود كه آنان كه در رفراندوم قبلي براي رژيم حكومتي ايران تصميم گرفته اند، حق نداشتند براي آنانكه امروز در ايران زندگي ميكنند و واجد شرايط رأي دادن هستند، تصميم بگيرند، آيا منطقي نيست كه آيندگان نيز همين را بگويند، و انتظار داشته باشيم رفراندوم تعيين سيستم هرچند سال يكبار تکرار شود؟

من در **نامه سرگشاده ام** به رضا پهلوي نوشتم كه اگر وي صادقانه به دموكراسي و حقوق بشر معتقد است، ميبايست پايان سلطنت را اعلام كند، و اولين كسي باشد كه رژيم شاه را براي نقض حقوق بشر، و تقويت **اسلامگرايان**، كه آن رژيم براي از بين بردن نيروهاي دموكراتيک سکولار در ايران انجام داد، نقد كند. يعني عللي كه باعث بوجود آمدن جمهوري اسلامي شد.

واقعيت امر اين است كه همه اينها بازي هاي سياسي است. اگر رضا پهلوي واقعاً معتقد بود كه يك شهروند عادي ايراني است، وي سالها پيش از تخت سلطنت كناره گيري كرده بود، تا در شرايط مساوي با هر شهروند ديگر قرار گيرد، با حقوق سياسي برابر. مردم به صندوق هاي رأي نميروند تا تصميم بگيرند ديگر حق انتخاب رهبران خود را داشته باشند يا نه.

اگر رضا پهلوي اجازه دارد منصب سياسي خود را از طريق ارثي منتقل كند، چرا از طريق همين رفراندوم، ديگران نيز نتوانند همان امتياز را براي خود كسب كنند، آنگونه كه در عصر فئوداليسم، در ايران و نقاط ديگر، بسياري از مقامهاي دولتي موروثي بوده اند، و نه فقط مقام پادشاه. و يا بالعكس چرا فرزند وي بايستي بتواند حق پادشاه شدن داشته باشد، و فرزند ديگران از چنين حقي محروم باشد. كجاي اين سيستم امكان برابر equal opportunity شهروندان و انتخاب بر مبناي شايستگي است؟

### **چگونه افسانه سلطنت دموكراتيک اتحاد واقعي ايرانيان را سد کرده است؟**

اساساً افسانه سلطنت دموكراتيک رضا پهلوي، اتحاد براي جمهوري سکولار در ايران را سد کرده است. و اين افسانه مهمترين عامل كند شدن پروسه شكل گيري رهبري جنبش دموكراسي خواهي جهت برچيدن جمهوري اسلامي بوده است.

اين واقعيت است كه هر كسي آزاد است به آنچه اعتقاد دارد بيانديش و آن را ترويج كنند، و اين شامل رضا پهلوي هم ميشود، كه آزاد است اين افسانه را تبليغ كند. اما به همينگونه، هر كس ديگري نظير من نيز، از اين حق برخوردار است، كه نشان دهد اين سردرگمي باعث انسداد برچيدن جمهوري

اسلامی و ایجاد جمهوری سکولار شده است. آزادی بیان به این معنی نیست که تنها رضا پهلوی حق ترویج تلاش خود را داشته باشد. و بیشتر آنکه نقد من بحث شخصی ای در باره وی نیست. بحث من درباره موضوعات سیاسی است، که به سکولاریسم و حقوق بشر برای آینده ایران مربوط میشوند.

خصلت واقعی سلطنت ایران با آنچه رضا پهلوی درباره "سلطنت دموکراتیک" میگوید تعیین نمی شود، و بویژه امروز که در خارج زندگی میکند. حتی آیت اله خمینی نیز وقتی در خارج بود، از "اسلامگرائی دموکراتیک" حرف میزد، اما بعداً در ایران گفت دموکراسی مفهوم غربی است، و اسلام در اساس با دموکراسی مخالف است.

واقعیت سلطنت و اسلامگرائی در ایران، مستقل از آنچه افسانه سازان قول میدهند است. سلطنت ایران با حرف های زیبا و روابط عمومی به سلطنت سوئد تبدیل نمیشود. در واقع، برای سیستمهای بد، بدترین بلا سر مردم وقتی میاید، که سیستم به مردم، با الفاظ و روابط عمومی یک قروشنده خوش بیان، فروخته شود.

رهبران سلطنت طلبان ایران، در 22 سال گذشته هیچگاه در سقوط سلطنت، شکست سیستم استبدادی و فساد ساواک را مقصر نشمارده اند. سیستمی که مخالفت نظری را خیانت به کشور مپنداشت و مخالفین را خرابکار مینامید.

آنان برای شکست خود اجنبی را مقصر خواندند، چپی و دموکرات را محکوم کردند، و باز و باز شکست خود را به ژنرال هائی که خیانت کرده و با ملایان همکاری کردند منسوب کردند، اما هیچگاه استبداد ساواک و فساد دستگاه پوسیده سلطنت را محکوم نکردند.

اگر شخصیت های برجسته مرتبط با سلطنت سابق ایران را با شخصیت های برجسته روس که با اتحاد شوروی مرتبط بوده اند، مقایسه کنیم، مثلاً با یلتسین Yeltsin مقایسه کنیم، براحتی میشود دید که دومی ها استبداد و فساد کمونیسم را برای شکست اتحاد شوروی مقصر میدانند، در صورتیکه از دیدگاه اولی ها، همه چیز مقصر است، الا سیستم سلطنت استبدادی ایران!

اگرچه یلتسین عضو سابق کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بود، ولی خود بیش از هرکسی دیگری، فساد و استبداد رژیم شوروی را نقد کرده و با صدای رسا به جهانیان میگفت. اما سلطنت طلبان سابق ایران با یک عبارت کوتاه "اشتباهاتی هم شده، گریبان خود را رها میکنند. تا زمانی که نظیر رهبران سابق شوروی به جنایات زمان شاه برخورد نکنند، همه حرف های رضا پهلوی درباره رفراندوم هیچ نیست، جز تاکتیکی برای باز گرداندن همان سلطنت استبدادی به ایران.

بنظر من هر کسی حق دارد که یک سلطنت طلب باشد. همانگونه که هر کسی حق دارد اسلامگرا باشد و آنرا تبلیغ کند، اما هر کسی در عین حال حق دارد که منقد آنها باشد و سلطنت و اسلامگرائی را به چالش بطلبد، بدون آنکه وحشت داشته باشد از طرف قلدران و حزب الهی های آنها، یعنی از طرف شعبان بی مخ ها با الله کرم ها تهدید شود.

بایستی بگویم که این یک فاجعه خواهد بود اگر روزی سلطنت به ایران بازگردد. همانگونه که امثال سپهبد زاهدی با امثال اردشیر زاهدی در جمع مقربین سلطنت دنبال شدند، اخلاف آنان نیز همان خط سلسله وار را در دستگاه سلطنت امروز تشکیل میدهند، هر چند نه در علناً.

**سلطنت و دولت گرایی**

شیفتگی کنونی ایرانیان به ایران ماقبل اسلام، و میراث فرهنگی زیبای ایران زمین، ناپیستی باعث شود این حقیقت را فراموش کنیم، که سلطنت ایران طی تاریخ یکی از ستون های استبداد در خاورمیانه بوده است.

تفوق مالکیت دولتی آب در گذشته، و مالکیت دولتی نفت در عصر حاضر، یک دلیل قدرت عظیم دولت مرکزی در ایران بوده است.

حتی امروز با وجود فشار نیروی گریز از مرکز آیت الله های شیعه، دولت ایران از هم نپاشیده است، برعکس آنچه که در لبنان پس از سقوط رژیم گذشته اش رخ داد. این امر واقعیت قدرت دولت مرکزی در ایران را نشان میدهد. مالکیت دولتی به عبارتی دولت را به صاحب اصلی کشور تبدیل میکند.

در واقع بیشتر این دولت است که به مردم پرداخت میکند، تا که مردم به دولت مالیات بدهند. دولت بزرگترین زمیندار و بزرگترین سرمایه دار کشور است.

هرچند رضا پهلوی زمان طولانی ای است که در غرب زندگی میکند، وی موضوع جانشینی خود را حل نکرده است، و قتیکه او فرزند دختر دارد و نه پسر.

ممکن است تعجب انگیز باشد که چرا وی ابتکار تغییر قانون سلطنت ایران را بدست نمیگیرد تا به زن ها هم اجازه شاه شدن دهد. اما پاسخ بسیار ساده است، وی میخواهد تصویر تغییر ناپذیری سلطنت را در ذهن مردم حفظ کند، و هر تغییری میتواند به اندیشه جاودانگی سلطنت آسیب رساند، آنچه که وی میخواهد برای مردم حفظ کند.

هرگاه یک سلسله ایرانی با سلسله دیگری تعویض میشد، مدعی تازه سلطنت، ابتدا تا مدتی به عنوان نایب باز مانده سلسله قبلی عمل میکرد. تادر شاه در رابطه با صفویه چنین کرد و رضا شاه در رابطه با قاجار. چرا؟ برای آنکه آنها نمی خواهند ذهنیت تغییر قدرت به ذهن "رعیت" شان وارد شود. حامیانشان بایستی سلطنت را ابدی می دیدند.

در نتیجه هر چند سلطنت ایران به خاطر جنبشهای مردمی و نیروهای خارجی تغییرات گوناگون را پذیرفته، ولی اگر شاهان ایران میتوانند، هیچ تغییری را در روانشناسی اجتماعی نمی خواستند و ترجیح میدادند سلسله های خود را با تجسم تغییر ناپذیری ابدی در اذهان مردم نقش کنند.

ممکن است پرسیده شود که چرا سلطنت اینگونه بر تجسم تغییر ناپذیری تأکید داشته است. پاسخ من این است که در ساختار اجتماعی ایران نیروهای گریز از مرکز زیادی حضور دارند.

برجسته ترین نیروی گریز از مرکز راعشایر تشکیل میداده اند که کماکان نیروی بر قدرت تمرکز زدا در زندگی اجتماعی ایران هستند. نیروی دیگر تمرکز زدا، تعداد متناهی اقلیت ها و ملیت های گوناگون در ایران است، و حتی وجود فرقه های نظیر صوفیه و ایزدیان.

در عصر مدرن نیز اندیشه سیاسی نیز به عامل تمرکز زدای دیگری تبدیل شده است. بنظر من باستانهای ترکیه، ایران بیشترین انواع گروههای سیاسی را در میان همه همسایگان خود دارد. چپی ها در صدها نوع مختلف هستند، فعالین مذهبی، ملی گرایان، و مدرنیستها (تجددگرایان) نیز به همینگونه. اینگونه نیروهای تمرکز زدا، از طریق دولت مرکزی قدرتمندی کنترل میشدند، که خود را با تجسمی تغییر ناپذیر و ابدی در افکار جای میداد.



همچنین در عصر مدرن، آموزش، بهداشت، و خدمات اجتماعی، اساساً در کشورهای نظیر ایران در مالکیت دولتی بوده اند، چرا این سرویس هادر این کشورها از بالا معرفی شده اند.

با بالا رفتن استانداردهای جهانی در این عرصه ها، و در پی فشار مردم از پائین، مالک اصلی کشور در این جوامع، یعنی دولت، ارائه کننده اینگونه سرویس ها شد. در مورد آموزش، که یک نیاز \*حتمی\* توسعه صنعتی بود، دولت انتخاب چندان نداشت، و بایستی آنرا فراهم میکرد، وقتی که ایران بخشاً وارد توسعه صنعتی شد، یعنی حتی پیش از رضا شاه، در زمان امیر کبیر.

سلطنت، مشروعیت خود را، از ریشه های تاریخی امپراطوری های ایران کسب میکند، که شیوه "طبیعی" دست و پنجه نرم کردن با تنوع، مرکزیت بوده است، هرچند ساتراپ نشین های امپراطوری های ایران قبل از اسلام، بیشتر به فدرالیسم شبیه بودند، تا به مونارکی تمرکزگرای فرانسه، یعنی مدل تمرکز گرایی که سلطنت های مدرن ایران دنبال کردند. خلاصه آنکه قدرت دولت مرکزی به گونه ایست که سلطنت به سوی حکومت مطلقه میرود.

حتی 20 سال پس از سقوط رژیم پهلوی، رضا پهلوی حتی سعی نمیکند که اپوزیسیون ایران را، با اتخاذ یک موضع محکم ضد ساواک مغبون کند. چرا؟ چونکه ساواک مناسب ترین سازمان برای سلطنت استبدادی ایران بوده است. تخت های آهنی شاهپور ذوالاکتاف ساسانی بسیار به ابزار شکنجه ساواک شاه شبیه بودند. رضا پهلوی میداند که به این جلادان وقتی که به قدرت برسد نیاز دارد، و این است که ویتترین دموکراتیکش در غرب بسیار محدود است.

ممکن است بحث شود که 70% عوامل بالا برای جمهوری نیز حاضر است، و پاسخ من این است که آری درست است، و این خطر وجود دارد، این است دلیل آنکه من نسبت به استفاده از اقتصاد کینزی Keynesian economics برای طراحی اقتصاد ایران شک دارم، هر چند کاربرد آن را برای کشوری نظیر اسپانیا، با پیشینه اش، بخاطر محاصره اش با دموکراسی های اروپائی، دلیلی نگرانی برای سرنوشت دموکراسی در اسپانیا نمیابم.

جمهوری به خودی خود ضامن دموکراسی در ایران نیست، و جزئیات قانون اساسی آینده، و هشجاری **احزاب سیاسی** برای اجرای اصول قانون اساسی، عوامل مهمی در رابطه با بنیانگذاری دموکراسی واقعی در ایران میباشند.

البته تهدید اصلی برای سقوط به واپسگرایی سلطنت، تنها از طرف سلطنت طلبان نیست. حتی جمهوری های موروثی از نوع آذربایجان و سوریه نیز خطرات مشابهی هستند، که در قانون اساسی بایستی جلوگیری شوند. هر سلطنت طلب صادق گذشته، که خواهان سکولاریسم، حقوق بشر، و دموکراسی در ایران است، برای قدم اولش، بایستی پلاتفرم هر نوع موروثی برای آینده ایران را رد کند.

### سلطنت و سکولاریسم

در رابطه با سکولاریسم، معضل سلطنت طلبان فقط قانون اساسی 1906 نیست، که سلطنت طلبان حمایت میکنند، که در آن مذهب شیعه، مذهب رسمی ایران فرض شده، و برای پنج مجتهد، حق وتو قائل شده اند، که حرف آخر برای آنچه که بخواد قانون کشور شود را آنها میزنند.

فاصله سلطنت طلبان از سکولاریسم کامل، اساساً به ارزیابی غلط آنها از **سقوط رژیم شاه** مربوط است.

سلطنت طلبان فکر میکنند ایران در زمان شاه تند رشد کرده است، و خیال میکنند این امر دلیل سقوط رژیم شاه بوده است، و در نتیجه گامی به پس برای برنامه های کنونی خود برای آینده ایران بر میدارند. بویژه در ارتباط با ارزشهای غربی نظیر سکولاریسم، به دلیل این ارزیابی غلط از گذشته، آنان سخت میکوشند که به آیت الله های شیعه امتیاز بدهند، و اعیاد، مراسم، و مناسک شیعه در تمام طول سال را اجرا کنند.

از این نظر نیز سلطنت بدترین زهری است که برای ایران ترویج شود، چرا که قادر نیست سکولاریسم کامل را برای ایران به ارمغان آورد، سکولاریسمی که مردم ما برایش طی 24 سال گذشته انقدر قربانی داده اند، و با جمهوری اسلامی برای دستیابی به آن جنگیده اند.

سلطنت ایران هیچگاه سوئد نمیشود و سلطنت دروازه ای بسوی حکومت استبدادی است، که سکولاریسم را فدا میکند، تا که راه رشد نیروهای دموکراتیک را سد کند، چرا که سلطنت از نیروهای واقعی دموکراتیک وحشت دارد، و این ترس سلطنت با ترس اسلامگرایان از نیروهای سکولار دموکراتیک مشترک است، که هر دو ترجیح میدهند از پیشرفت سکولاریسم در ایران جلوگیری کنند.

من در مورد موضوع **سکولاریسم** در ایران در بخش دیگری مفصلاً بحث کردم، و نیازی به ورود مجدد به جزئیات بحث در این قسمت نیست.

### سلطنت و حقوق بشر

اگر رضا پهلوی درباره تعلق خود به حقوق بشر و دموکراسی صادق بود، تمام جنایات رژیم شاه را کاملاً و بدون قید و شرط محکوم کرده بود. یکبار، ده سال پیش وی از دکتر مصدق به نیکی یاد کرد، و برخی از مقربینش به او گوشزد کردند که چنین نکند، و امروز، و قتیکه حتی جمهوری اسلامی، سنت نامیمون حملات و حشیانه خمینی به مصدق را نادیده گرفته، و به مقبره مصدق ادای احترام میکند، رضا پهلوی گام ها از جمهوری اسلامی عقب است، و این هم بخاطر موقعیت سلطنت و محدودیت های آن برای برخورد به جنایات گذشته پیش از جمهوری اسلامی است، زمانی که دست در دست ملایان، سلطنت نیروهای دموکراتیک را سرکوب میکرد.

رضا پهلوی میبایست که پایان سلطنت در ایران را اعلام میکرد، چرا که سلطنت چیزی نیست جز دورنمای یک دوره ای دیگر از دیکتاتوری برای ایران. وی میبایست در فرموله کردن قانون اساسی جمهوری سکولار شرکت میکرد، تا با دیگران کوشش کند همه کنترل و توازن های لازم برای قانون اساسی آینده جمهوری دموکراتیک پیش بینی شود، و در طی آن، مطمئن هستم که نیروهای دیکتاتوری از دور و بر وی فرار میکردند، و برخی از آنها برای شاه دیگری به جستجو میافتادند.

اینگونه اتحاد ایرانیان برای امکانات آینده و نه برای "شکوه" گذشته شکل میگیرد، با تمرکز بر روی حقوق بشر، و نه با شعار حقوق بشر، اما برای بازگشت سلطنت. اتحاد ایرانیان به دور اسلام گرایی یا سلطنت، به گذشته ماقبل صنعتی ایران تعلق دارد، و از زمان مشروطیت، نیروهای پیشرفته ایران، برای اتحاد به دور دموکراسی، جامعه مدنی، و قانون و امکانات دیگر آینده تلاش کرده اند، و نه اتحاد بر محور شکوه و جلال **گذشته** ایرانیت یا اسلامیت.

تنها گفتن اتحاد، چندان تفاوتی با آنچه خمینی تبلیغ میکرد ندارد، که از اتحاد میگفت تا از نیروی دیگران برای از میان برداشتن رژیم استفاده کند، بدون آنکه بروشنی بگوید \*چگونه\* رژیم قرار بود جانشین رژیم از میان برداشته، بشود. و فراندوم برای مشروعیت بخشیدن به سلطنت، از طریق

رأی گیری احساسی بعد از سقوط جمهوری اسلامی انجام شود، آلترناتیو نیست، همانگونه که در انقلاب 1979 چنین نبود!

هدف واقعی، متحد کردن \*اپوزیسیون\* ایران \*نیست\*. هدف \*متحد\* کردن \*مردم\* ایران است، و هر اتحادي با سلطنت طلبان، شانس متحد کردن مردم ایران را کم میکند، چرا که مردم واقعیت سلطنت ایران را به مثابه یک نیروی قوی ضد حقوق بشر می‌شناسند. اکثر \*ایرانیان\*، و نه مردم \*انگلیس\*، \*سوئد\*، و یا \*اسپانیا\*، خواهان جمهوری سکولار، با اجرای کامل حقوق بشر هستند. ایرانیان در جستجوی یک خوان کارلوس نیستند.

ایرانیان برای یک رئیس کشوری که کاری نداشته باشد نمی‌خواهند پول بدهند. ما میخواهیم که تمام مقامات مسول و جوابگو باشند، و از بازی های مسولین غیر جوابگو، که خاتمی و خامنه ای از هر سلطنت مشروطه ای بهتر اجرا کرده اند، خسته ایم، زمانی که از آنها در ارتباط با نقض حقوق بشر سوال میکنیم، و آنها بدون سلطنت مشروطه پهلوی، که هیچوقت نداشتیم، این بازی را سال هاست ادامه داده اند، و مقام خود را جوابگو نمیدانند. نیازی به بازگشت به سلطنت پهلوی برای این گونه ائتلاف وقت ملت نیست، جمهوری اسلامی مدت هاست که در وجود خاتمی، رئیس کشور بی مسولیت را در تاریخ ایران به ثبت رسانده.

رضا پهلوی میتوانیست این سالها آستین هایش را بالا بزند و یک سازمان دموکراتیک را در آمریکا که در آنجا زندگی میکند، شروع کند، تا توان خود را برای ایجاد سازمان دموکراتیک نشان دهد، تا آنکه مردم ایران به عنوان یک شهروند عادی، به وی برای رهبری \*دموکراتیک\* کل ایران اعتماد کنند. کناره گیری از سلطنت میتوانست نشان دهد که آیا وی اعتماد به نفس لازم برای انجام کار از طریق خود را دارد یا نه. اما وی تصمیم گرفت که مقام خود به عنوان شاه آینده را حفظ کند و فقط از حقوق بشر و رفراندوم حرف بزند تا به بازگشت سلطنت مشروطیت دهد.

## رضا پهلوی و آمریکا

درست است که کسی جلوی سلطنت طلبان فرانسه را نمیگیرد، که هنوز پس از گذشت 200 سال از سقوط سلطنت، خود را سلطنت طلب مینامند. و کسی هم کاری ندارد که دو کاندید سلطنت برای عراق در رویای شاه شدن هستند. اما اگر آمریکا یا انگلیس بخواهند چنین باصطلاح سلطنت مشروطه ای را بر مردم ایران تحمیل کنند، آنها تنها نفرت مردم ایران را برای خود خواهند خرید، نفرتی که ایرانیان برای آمریکا و انگلیس در گذشته در زمان رژیم شاه داشتند.

فعالین جنبش دموکراسی خواهی ایران نمی‌خواهند به سکوی پرش سلسله پهلوی برای بازگشت به تاج و تخت بدل شوند، و آنگاه پهلوی ها وفاداریشان دوباره به اربابان خارجی خود باشد، که آنان را به قدرت بازگردانند، و همچنین مدیون ساواکی هائی خواهند بود که برای سلطنت آدم میکشند و هیچگاه احترامی برای حقوق بشر قائل نبوده و نیستند..

مردم ایران و مبارزان آزادی که همه این سالها از طرف جمهوری اسلامی، بخاطر سخن گفتن از دموکراسی و حقوق بشر کشته شده اند، دوباره مرغ عزا و عروسی شوند و به زندان اوین افتند، و اولین کسی که آن ها را خواهد کشت، ساواکی های سلطنت پهلوی خواهند بود، که حتی حالا قبل از بازگشت به قدرت، فعالین جنبش دموکراسی خواهی در خارج را در میتینگ ها و فوروم ها تهدید میکنند، و فردا اگر در ایران به قدرت بازگردند، همان آش و همان کاسه زمان شاه خواهد بود.

رضا پهلوی تمام این سالها از ایجاد یک تشکیلات سیاسی در خارج، که در آنجا زندگی میکند، سر

باز زده است، چرا که اگر تشکیلات دیکتاتوری می بود، به حساب وی نوشته می شد. اما چگونه مردم برای سازمان کل ایران به وی اعتماد کنند، وقتی که تنها کارنامه مدیریت سلطنت پهلوی، سالهای محمد رضا شاه و رضا شاه است، که حکومتی مطلقه بود، همراه با پایمال کردن حقوق بشر در ایران.

ما سلطنت مشروطه نمی خواهیم. حتی در اردیبهشت 1356، هنوز شاه شانس برای اجرای سلطنت مشروطه داشت، وقتی در سخنرانی اش گفت "مردم حرف شما را شنیدم"، اما در عمل چند ماه بعد، حکومت نظامی برقرار کرد، و مردم را در خیابان ها به گلوله بست. مردم زمانی برای تعدیل سلطنت می روند که وجود دارد نه 24 سال بعد از سقوط آن. اکنون زمان آن است که دولت امریکا بروشنی اعلام کند که نیروهای امریکا سکوی پرش رضا پهلوی برای بازگشت سلطنت نخواهند شد.

رضا پهلوی از پاسخ به نیروهای دموکراتیک ایران سرباز میزند، زمانی که ما بارها از او خواسته ایم بما گوش کند که ما بازگشت سلطنت را نمی خواهیم، و تا زمانی که وی از سلطنت \*کناره گیری\* نکند، وی حق ندارد از طرف مردم ایران صحبت کند، مردمی که حقوق بشری شان از طرف هم سلطنت و هم جمهوری اسلامی نقض شده است.

رضا پهلوی به روشنفکران ایران پاسخ نمی دهد، همانگونه که شاه همواره صدای ما را نمی شنید، و عاقبت مردم با پای خود به خیابانها رفتند، تا بگویند سیستم وی را نمی خواهند.

آیا رضا پهلوی نظیر شاه، امیدوار به کمک امریکا است، و اگر شکست خورد می خواهد دوباره امریکا را مقصر بخواند، بجای آنکه خود را مقصر شمارد، برای گوش نکردن به صدای روشنفکران ایران، قبل از آنکه شرایط بحرانی شوند؟ آبا وی فکر میکند مطبوعات و مقامات امریکا قرار است در ایران تغییر ایجاد کنند، یا اینکه وی به ایرانیان اعتقاد دارد، و اگر جواب دومی است، چرا وی وقت خود را صرف پاسخ به ایرانیان نمی کند، که مکرراً خواستار کناره گیری وی از سلطنت شده اند؟

بسیاری از فراکسیون های سلطنت طلب همین حالا از پلاتفرم سلطنت جدا شده اند، و برای حزب های سیاسی جمهوری خواه محافظه کار، بر مبنای اقتصاد بازار آزاد اقدام کرده اند، اما رضا پهلوی به شاه الهی های دیکتاتور مقرب خود بیشتر و بیشتر گوش می دهد، همان هائی که دلیل آن هستند که امروز ایران این جاست که می بینیم.

سلسله پهلوی یک موضوع آکادمیک تئوریک برای ایرانیان نیست. این سلسله سبب حکومت مطلقه در ایران است و حتی امروز، شکایت اصلی مردم ایران از رژیم جمهوری اسلامی این است که دفتر ولی فقیه و شورای نگهبان، در جمهوری اسلامی، همانند مقام سلطنت عمل میکنند، که انتخابی نیستند، و مردم نام ولی فقیه خامنه ای را گذاشته اند \*شاه جدید\*، تا نفرت خود را از جمهوری اسلامی نشان دهند.

این است معنی سلطنت و شاه در فارسی. به عبارت دیگر لغت \*شاه جدید\* که مردم برای خامنه ای بکار میبرند، برای بیان نفرت آن ها از مقام غیر انتخابی ولایت فقیه است، پس چگونه میشود که مردم بازگشت سلطنت را بخواهند، وقتی که اصل مخالفتشان با جمهوری اسلامی، مقام شبه سلطنتی ولی فقیه خامنه ای در جمهوری اسلامی است.

در نتیجه برای هر تحلیل گر صادق ایران، آشکار است که مردم ایران بازگشت سلطنت را نمی خواهند. چگونه واقعیتهای به این روشنی از دیدگاه متخصصین امریکائی میتواند پوشیده باشد. رضا پهلوی در پی منافع خود، یعنی بازگرداندن سلطنت پهلوی به سرپر قدرت است، و آن هم با کمک امریکا، و او سعی میکند از فرمول رفراندوم برای انتخاب بین سلطنت و جمهوری، مردم را فریب

بدهد، و این واقعیت در واقع مردم را از حمایت شعار رفراندوم دلسرد کرده است.

ادامه دهندگان راه ساواک سابق شاه، رویاهای بازگشت سلطنت برای ایران را مینویسند، و چند نفر از مقامات آمریکایی هم ممکن است هنوز این رویاها را باور کنند، اما واقعیت این است که این رویاها از نظر مردم ایران رویا نبوده بلکه کابوسند، و ترس مردم از چنین عاقبتی، در واقع به جمهوری اسلامی کمک کرده که همه این سالها در قدرت بماند.

### تاکتیک نقش دوگانه رضا پهلوی دیگر کار نمیکند

از زمانی که رضا پهلوی تاکتیک جدید نقش دوگانه را برگزید، از یک سو خود را شهروند عادی می خواند، و از سوی دیگر از مقام وارث تخت سلطنت پهلوی نیز کناره گیری نمیکرد. این نقش دوگانه هم جمهوریخواهان و هم سلطنت طلب ها را گیج کرد، اما در عین حال با این تاکتیک وی نقش ویژه ای برای خود در اپوزیسیون ایران بوجود آورد.

قبل از اتخاذ این تاکتیک، رضا پهلوی اساساً در اپوزیسیون دموکراسی خواه ایران از اهمیتی برخوردار نبود. با تاکتیک جدید، وی شروع به صحبت از نقض حقوق بشر در ایران کرد، و از خدمت گذاری برای جنبش دموکراسی خواهی ایران سخن گفت، و اعلام کرد که وی از تصمیم مردم در چنان رفراندومی پیروی میکند، حال تصمیم ایرانیان برای جمهوری باشد یا سلطنت. اما وی کماکان عنوان وارث تاج و تخت را حفظ کرد.

دلیل آنکه بالاخره جنبش به نقش دوگانه رضا پهلوی دیگر توجهی ندارد، این است که در حول و حوش سالگرد 18 تیر امسال، تعداد زیادی از سازمان ها و شخصیت های سیاسی اپوزیسیون ایران از رضا پهلوی خواستند که اگر وی در باره نامیدن خود به عنوان شهروند عادی صادق است، از مقام وارث سلطنت کناره گیری کند؛ و رضا پهلوی به همه سخنان آنها بی اعتنائی کرد، و خود را در بالا فرض کرده و به تکرار شعار اتحاد پرداخت، بدون آنکه به منقدین پاسخی دهد.

اجازه دهید این نکته را ذکر کنم که بسیاری از باصطلاح سلطنت طلبان، نه سلطنت طلب هستند و نه سیاسی، و در واقع تکنوکرات های زمان شاه هستند. همانگونه که بسیاری حوانندگان ایرانی در خارج، هنرمندان زمان شاه هستند و به غلط سلطنت طلب خوانده میشوند. آنان بیشتر با اپوزیسیون جمهوریخواه سکولار نقطه اشتراک دارند، تا با نیروهای دیکتاتوری جمع \*مقربین\* رضا پهلوی که در پی احیای رژیم استبدادی محمد رضا شاه هستند.

در حقیقت، تکنوکراتهای زمان شاه، روشنفکران سیاسی \*نبودند\*، تا چه رسد که سلطنت طلب باشند. آنها تکنوکرات هستند و زمان شاه هم تکنوکرات بودند، و در آرزوهای اقتصادی و تکنیکی زمان شاه نقطه اشتراک مییافتند، و در بهترین حالت، از طرف رژیم سیاسی سرکوبگر سلطنت شاه و ساواک تحمل میشدند. آنها تکنوکرات هایی بودند که با از همپاشی رژیم شاه، از سیستم به بیرون پرتاب شدند، و در واقع اینان با روشنفکران سیاسی ایرانف در آرزوی شان برای سیستم مدرن در ایران، نقطه اشتراک دارند.

به عبارت دیگر، تا آنجا که به روشنفکران \*سیاسی\* ایران مربوط میشود، آنان تمام این سالها جمهوریخواه بوده اند، گرچه آینده نگر، دموکرات، لیبرال، سوسیالیست، مذهبی، یا از رنگهای دیگر طیف سیاسی بوده اند. باستثنا تعداد معدودی عوامل ساواک، روشنفکران سیاسی طرفدار \*بازگشت\* سلطنت، وجود نداشته اند.

بازگشت سلطنت، چه نامش را بگذاریم حزب مشروطه و چه حزب رضا پهلوي، \*معني اش\* غير از سلطنت \*گذشته\* نيست، چرا که سلطنت گذشته \*تنها\* پلاتفرم موجود براي سلطنت ايران است. ما از فرد، گروه يا خانواده اي که در کوشش براي ايجاد سلطنت \*نويني\* در ايران باشد اطلاعي نداريم.

خلاصه کنم، آنچه رضا پهلوي را ويژه ساخت، کاري است که در بيش از پنج سال گذشته انجام داده است، وقتي که جنبش را نه مثابه شاه بعدي، بلکه از طريق نشستن ميان دو صندلي شاه و شهروند عادي مورد خطاب قرار داد. اين استراتژي نوين به وي کمک کرد تا در نقش رهبري اپوزيسيون صعود کند و طنز آلود است که آنان که مسول اين استراتژي موفق وي بودند، بنظر ميرسد اکنون از مقربين دستگاه وي نيستند.

در واقع در سالهاي پيش از پذيرش اين نقش دوگانه، وقتي رضا پهلوي فقط خود را شاه بعدي ميخواند، او نتوانست جايجاهي در اپوزيسيون ايران کسب کند. بالاخره آنکه نقش دوگانه رضا پهلوي در ژوئيه سال 2003 پايان يافت، زماني که وي از پاسخ به فعالين سياسي ايران اجتناب کرد، موقعي که آنان خواهان کناره گيري وي از مقام سلطنت شدند، و گفتند اگر وي در ادعاي خود دربارۀ بودن شهروند عادي صادق است، اين انتظار درستي از وي است. رضا پهلوي بجاي کناره گيري از سلطنت، شاه الهي ها را در جمع مقربين خود تقويت کرد. او حالا به روزهاي نقش يگانه خود بازگشته، و به سرعت در حال محو شدن از هر نقشي در رهبري جنبش دموکراسي خواهي ايران است.

### اتحاد براي جمهوري سکولار نه اتحاد جمهوريخواهان

جمع بندي کنم، آنگونه که در بالا نشان دادم، سلطنت ايران \*دموکراتيک\* نخواهد بود، د و افسانه سلطنت دموکراتيک فقط براي بازگرداندن سلطنت استبدادي است.

دليل آنکه من براي جمهوري سکولار در ايران تلاش ميکنم، به علت تخيل آن نيست که چنين جمهوري اي ضامن دموکراسي در ايران باشد. برعکس، هر کس که ترکيه يا جمهوري هاي مشابه را مورد تفحص قرار داده باشد، ميداند که چنين فکري خيال باطل است، و فرسنگ ها از حقيقت به دور است.

به عبارت ديگر، با سلطنت مطمئناً ما استبداد خواهيم داشت، اما با جمهوري سکولار، ممکن است به دموکراسي برسيم، يا به استبداد، و آن بستگي به اين دارد که چه قانون اساسي و چگونه **اجرائي** از آن را دنبال کنيم.

اين است که من بر اين موضوع تاکيد ميکنم که **مردم** بايستي مواظب باشند که جمهوري سکولار به استبداد نرسد، و در نتيجه لزوم کار بر روي **قانون اساسي** براي جمهوري سکولار آينده ايران، تا که دستورالعمل دموکراتيک براي تلاش آينده را تدوين کنيم، و همچنين فعاليت فرهنگي و اجتماعي براي حفظ دموکراسي در ايران را پايه گذاري کنيم.

آنچه در اينجا نوشتم دليل \*مخالفت\* من با **برنامه اتحاد جمهوري خواهان** است، که با اتحاد براي ايجاد يک جمهوري سکولار متفاوت است، و من طرح دومي را حمايت ميکنم، چرا که بسياري از جمهوريخواهان نه دموکرات هستند و نه سکولار.

بر عکس، بسياري از آنان که باصطلاح سلطنت طلب خوانده ميشوند، هم اکنون در حال شکل دادن گروه هاي جديد جمهوريخواه هستند، با پلاتفرم هاي اقتصاد بازار آزاد و سکولاريسم، و آنان متحدين واقعي براي طرح **اتحاد براي ايجاد يک جمهوري سکولار** خواهند بود، و نه بسياري از ملي مذهبي ها، که در جمهوريخواهي نيز ثابت قدم نيستند، و اکنون مشغول معامله با سلطنت طلبان ايران

هستند. معامله هائی که در آنها سکولاریسم در رژیم آینده ایران وجه معامله است!

## انحلال سلطنت و مجاهدین راه پایان جمهوری اسلامی

25 سال است که جنبش دموکراسی خواهی ایران با رژیم جمهوری اسلامی در ستیز است، رژیمی که نه از پشتیبانی بین المللی نظیر رژیم شاه برخوردار است، و نه برنامه ها و کادرهای ورزیده ای برای حکومت کردن دارد. اساس شکست جنبش بخاطر آن است که اپوزیسیون با دو نیروی ضد جنبش دموکراسی خواهی ایران مترادف شده است، و آن دو نیرو عبارتند از سلطنت رضا پهلوی و تشکیلات مجاهدین خلق.

هر بار که مردم میتوانند رژیم جمهوری اسلامی را بزیر بکشند، از ترس آنکه مگر این دو نیرو بقدرت برسند، در انجام حرکت نهائی برای پایان رژیم مردد شدند، و به اینگونه رژیم جمهوری اسلامی پس از 25 سال هنوز در قدرت است.

اگر امروز مجاهدین یا سلطنت با کمک آمریکا در ایران بقدرت برسد، فردای آن مردم به خیابان رفته و شعار سرنگونی آن رژیم را خواهند داد. مشکل ما اتحاد نیروهای سیاسی با سلطنت طلبان و مجاهدین نیست. مشکل ما این است که اتحاد با این دو نیرو، جلوی **اتحاد ملت** ایران را میگیرد، که از این دو نیرو همانقدر منزجرند، که از جمهوری اسلامی.

جنبش دموکراسی خواهی ایران نیازی به رضا پهلوی ندارد، که به ما درباره دیکتاتوری جمهوری اسلامی و حقوق بشر بگوید. ما بیش از نیم قرن با رژیم دیکتاتوری پهلوی، برای حقوق بشر و دموکراسی، مبارزه کرده ایم، رژیمی که امروز رضا پهلوی میخواهد آنرا برای ما احیا کند. در نتیجه چرا مردم اشتباهی را کنند که در 1357 کردند، و نیروهای ضد جنبش دموکراسی خواهی را به قدرت رسانند.

از سوی دیگر مجاهدین خلق میخواهند اسلامگرائی از نوع خود را برای ما بیاورند، آنهم پس از 25 سال که جمهوری اسلامی اسلامگرائی را بر ما تحمیل کرده است. چرا اینبار بخواهیم اسلامگرائی **مجاهدین** که با دشمن ایران، صدام حسین، در جنگ ایران و عراق، ضد مردم ایران جنگیدند، را بقدرت برسانیم.

سلطنت و مجاهدین حتی وقتی در قدرت نیستند، تشکیلاتهای مافیائی هستند، که **مأمورینشان**، یعنی شعبان بی مخ ها را راه میاندازند، و به نیروهای جنبش دموکراسی خواهی، با فحش و ناسزا حمله میکنند، زمانی که رهبرانشان، رضا پهلوی و مریم رجوی، در تلویزیون زیبا و متین حرف میزنند، همانگونه که حزب اللهی ها به روشنفکران حمله میکنند، و آیت الله خامنه ای در تلویزیون اظهار بی اطلاعی کرده، و زیبا و با لبخند مصاحبه میکند.

رضا پهلوی احمد **جلبی** ایران است که میخواهد از آمریکا استفاده کند و به قدرت برسد و **مجاهدین** خمر سرخ ایران است اما از نوع اسلامگرای آن، و مردم ایران خوب آگاه هستند، و نمیخواهند اجازه دهند که این دو نیرو و شانس کسب قدرت در ایران را پیدا کنند.

بهترین کاری که رضا پهلوی میتواند بکند، این است که سلطنت را \*منحل\* اعلام کند، و بهترین کاری که رجوی ها میتوانند بکنند، این است که مجاهدین را \*منحل\* اعلام کنند، چرا که این دو نیرو سد اصلی پیروزی جنبش دموکراسی خواهی ایران برای پایان جمهوری اسلامی و ایجاد جمهوری سکولار هستند.

بسیاری از کسانی که به این دو نیرو پیوستند، برای مبارزه جهت پایان دادن به جمهوری اسلامی، و ایجاد دموکراسی در ایران بوده است، و انحلال این دو گروه این افراد صادق را آزاد میکند، تا که به جنبش دموکراسی خواهی بپیوندند، بجای آنکه وقت خود و دیگران را با **افسانه سلطنت دموکراتیک** تلف کنند، و یا انرژی شان را در فعالیت‌های **مجاهدین** بر ضد جنبش دموکراسی خواهی به هدر دهند.

در آبان و **آذر 1381**، جنبش دانشجویی ایران اوج گرفت، اما به محض آنکه در همانوقت تلویزیون های سلطنت طلب لوس آنجلس سعی کردند آنرا به روز 17 دی رضا شاه متصل کنند، جنبش متوقف شد. این نشان آگاهی رهبران جنبش دموکراسی خواهی ایران، و نیز نشان آن است که تا رد پای سلطنت یا مجاهدین مشاهده شود، مردم کنار میروند، و برنده جمهوری اسلامی میشود، چرا که مردم از قدرت رسیدن مجاهدین یا احیا سلطنت همانقدر نفرت دارند که از حکومت جمهوری اسلامی.

قبل از سی تیر پارسال نیز اتفاق مشابهی افتاد، وقتی نیروهای جنبش دموکراسی خواهی از رضا پهلوی بروشنی خواهان استعفا از مقام سلطنت شدند، و او از پاسخ طفره رفت، و به بازی **نقش دوگانه** شهروند ساده و شاه آینده ادامه داد، و جنبش نیز وی را پشت سر گذاشت. دیگر روشن است که نقش دوگانه وی برای گول زدن مردم و احیای سلطنت در ایران است.

مردم ایران سلطنت نمیخواهند. تمام مسأله مردم در دوران خاتمی و مجلس ششم این بوده است که ولی فقیه و شورای نگهبان نظیر سلطنت عمل میکنند و انتخابی نیستند و حتی در تظاهرات مردم انزجار خود از آیت الله خامنه ای را، با نامیدن وی به عنوان شاه جدید بیان میکنند، پس چگونه میتوانند خواهان احیای سلطنت باشند، وقتی مسأله مخالفت مردم با خامنه ای و خمینی پیش از وی، دقیقاً بخاطر آن بود، که آنها نقش شاه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران را دارند.

بر هر تحلیل گر بی طرف اوضاع ایران واضح است که مردم ایران سلطنت نمیخواهند، در نتیجه چگونه این واقعیت آشکار از چشمان رضا پهلوی پوشیده است، جز آنکه وی در پی منافع تاج و تخت پهلوی است، که با کمک آمریکا، و استفاده از فرمول رفراندوم خود، به معنی انتخاب بین سلطنت و جمهوری، در شرایط حاد سقوط جمهوری اسلامی، میخواهد به آن هدف برسد.

دقیقاً همین دورنمای دهشتناک است که مردم را در پشتیبانی از طرح **رفراندوم** مردد میکند. همچنین به همین خاطر است که رضا پهلوی وقت خود را صرف بحث با مطبوعات و مقامات خارجی میکند، و نه تبادل نظر با روشنفکران ایران، چرا که میداند سلطنت برای مردم ایران پایان یافته است، و میخواهد با کمک **نیروهای خارجی** به قدرت برسد.

اما سال هاست که آن زمان گذشته است که ایرانیان تشکیلات های سکولار جمهوری خواه نداشتند، و سلطنت و مجاهدین میتوانند خود را به عنوان نماینده مردم نشان دهند. یک اتفاق خوب که در دوران خاتمی افتاد این بوده است که، تشکیلاتهای سکولار جدید در ایران در این 8 سال اخیر شکل گرفته اند، که مورد اعتماد مردم نیز هستند، و تشکیلاتهای سکولار جمهوریخواه اکنون بیش از همه سالهای 1357-1332 در دوران رژیم شاه، متشکل هستند.

در عوض سلطنت طلبان بعضی مقامات زمان شاه در خارج هستند، که مورد تنفر فعالین حقوق بشر هستند، چرا که سمبل سرکوب حقوق بشر در زمان شاه میباشند، و آن عده نیز از جنبش گذشته، که امروز در خدمت سلطنت طلبان هستند، در اشتباه بزرگی هستند، که شعار دروغین همه باهم خمینی را، این بار از طرف رضا پهلوی تبلیغ میکنند، زمانیکه عوامل رژیم گذشته، در پی استفاده از آنها برای بازگشت به قدرتند، همانگونه که خمینی از آنها استفاده کرد.



در رابطه با مجاهدین نیز، حتی بلند کردن عکس های شریعتی در تظاهرات های دانشجویی آبان و آذر 1381، به جلب پشتیبانی عمومی مردم از ان جنبش لطمه زد. شریعتی یاد آور جمهوری اسلامی و مجاهدین است، و مردم از اسلامگرائی منزجرند، چه نوع جمهوری اسلامی، چه نوع مجاهدین، و چه هر نوع دیگر، و خواهان سکولاریسم کاملند.

مردم ایران بارها گفته اند که ما خاتمی را نمیخواهیم برای آنکه وی جمهوری \*سکولار\* برای ایران نمیخواهد، پس چگونه ممکن است که حکومت اسلامی مجاهدین که شکل دیگر اسلامگرائی است را بخواهند، آنها با آگاهی از نقض حقوق بشر، درباره حتی اعضا سابق شان، توسط آن سازمان، و همکاری آنها با رژیم صدام در زمان جنگ ایران و عراق.

اگر هم آمریکا به جمهوری اسلامی، سلطنت، یا مجاهدین کمک کند، از امید مردم در دیدن آمریکا بمثابه متحد جنبش دموکراسی خواهی کاسته میشود. فکر کنید که آمریکا سعی کند که سلطنت طلبان فرانسه را بخاطر تضاد خود با دولت کنونی فرانسه بقدرت برساند، و آنها با نیروی نظامی. مردم فرانسه برای همیشه از آمریکا متنفر خواهند شد.

ایرانیان نظیر آمریکائیان خواهان رأی دادن برای رئیس جمهور خود در یک \*جمهوری سکولار\* هستند. وقتی جمهوری سکولار برای خود آمریکائیان آنقدر مهم است، چرا برخی مقامات آمریکائی برای ایران سلطنت را تجویز میکنند. من امیدوارم به روشنی آمریکا به رضا پهلوی بگوید که آمریکا در به قدرت رساندن سلطنت به وی کمک نخواهد کرد، و اگر وی میخواهد به جنبش دموکراسی خواهی ایران بپیوندد، سلطنت را بایستی ملغی اعلام کند.

به همینگونه نیز اگر هر یک از اعضا مجاهدین میخواهند به جنبش دموکراسی خواهی ایران بپیوندد، بهتر است که سازمان مجاهدین را منحل کنند، و تشکیلاتهای دموکراتیک شکل دهند، و یا به تشکیلاتهای موجود جنبش دموکراسی خواهی بپیوندد.

## منابع فصل 11

بعدالتحریر-برای توضیح بیشتر درباره رفتارندم لطفاً به یک اشتباه-از مشروطیت تا امروز و قانون اساسی جدید- رفتارندوم ترقی و تحجر مراجعه کنید.

## 12. لابی ایست ها، حقوق بشر، و اسلامگرائی

در 15 مارس 1994، در گروه خبری SCI در یوزنت، من مقاله ای نوشتم تحت عنوان "سنگسار زنان ایران را متوقف کنید". این مقاله به شکل گیری گروه ایرانی حقوق بشر منتج شد که در مقاله IHRWG توضیح داده ام.

امروز وقتی به آن زمان فکر میکنم، میگویم که اگر آن مقاله را امروز مینوشتم، مطمئنم آنرا به همان شکل مینوشتم، اما اصل بحث یکی بود، و در واقع ثابت شد که مبارزه برای متوقف کردن سنگسار و عملکرد های دیگر عصر بربریت در جمهوری اسلامی ایران، حتی در درون جمهوری اسلامی، ممکن است، و این کاری بوده است که 5 سال بعد، معتدلین خود همین سیستم، یعنی ژورنالیست های مجله "زن" در ایران، سعی در انجامش داشتند، وقتی که خواهان پایان دادن به این عمل سبعانه سنگسار شدند، با استفاده از منازعات مذهبی، قبل از آنکه تعطیل شوند. و بالاخره در پاسخ فشار های

بین المللی، پس از گفتگوهای جامعه اروپا با ایران، در عمل سنگسار در ایران متوقف شد، هرچند از قانون جمهوری اسلامی هنوز حذف نشده است.

معهدا امروز کافی نیست به پایان این عملکردها در چارچوب تئوکراسی جمهوری اسلامی بسنده کنیم. امروز برای مردم ایران شکی نیست، که هیچ رفرمی در چارچوب سیستم تئوکراسی جمهوری اسلامی نمیتواند به پایمال کردن های حقوق بشر در ایران پایان دهد. جمهوری اسلامی، دولتی نظیر آفریقای جنوبی نیست، که بتوان آپارتاید بر علیه مذاهب دیگر و زنان را، از آن حذف کرد، و به دموکراسی رسید. کل قانون اساسی تئوکراسی جمهوری اسلامی ضد دموکراتیک و بر علیه حقوق بشر است.

و این همه آشکار است که دولت مذهبی، یعنی خود تئوکراسی، بایستی پایان داده شود، و میبایست جمهوری دموکراتیک سکولار جایگزین آن شود. راه حلی کمتر از این، به دموکراسی و تأمین حقوق بشر نخواهد انجامید. تئوکراسی بایستی بطور کامل، در یک فراندوم در ایران، \*با رأی گیری از بین برود\*.

امروز خواست جدائی دولت و مذهب، تنها یک نتیجه گیری تئوریک نیست. این خواست، نتیجه 20 سال آپارتاید مذهبی در ایران است، که مردم ایران با گوشت و پوست خود، در تجربه این سالها حس کرده اند، و آن ها دولت آخوندی را دیگر نمیخواهند، و جدائی کامل دولت و مذهب را میخواهند، و خواهان دولتی دموکراتیک و مترقی هستند، که بتواند حقوق بشر و ترقی ایران را تضمین کند، در این هنگام ورود بشریت به قرن 21.

در 10 سال گذشته، من در مخالفت با آنهایی که خواهان الغای بدون قید و شرط تحریم های علیه جمهوری اسلامی بودند، فقط خواستار شرط حقوق بشر برای حذف تحریم ها شدم، اما مدافعان خارج کشور جمهوری اسلامی، من را طرفدار مجاهدین، سلطنت، و امثالهم نامیدند، و انواع حملات شخصی را به من روا داشتند، چرا که من این موضع باصطلاح ضد تجاوز یا ضد امپریالیست آنها را، بازی کردن دست جمهوری اسلامی قلمداد کردم، جمهوری اسلامی که میخواهد به مثابه قربانی قساوت امپریالیسم ترحم جلب کند، وقتی مخالفین را در 1360 و 1367 قتل عام کرد، آنهم بدستور مستقیم رهبر جمهوری اسلامی، که لابی ایست های جمهوری اسلامی دنبال کلام منطقی از وی هستند!

من خوشحالم که در خیزش های دانشجویی 2003، بسیاری از توجیه گران جمهوری اسلامی، متوجه مسائل حقوق بشر در ایران شده اند. و در واقع موضع کشور های جامعه اروپا را، که آنها امروزه پشتیبانی میکنند، همه آن چیزی بود که من در آن روزها میگفتم، وقتی من خواست [شرایط حقوق بشر](#) برای الغای تحریم ها را مطرح میکردم، و در گوش این مدافعین جمهوری اسلامی، در آن روزها بسان کفر مینمود.

توجیه گران جمهوری اسلامی بی شرمانه، اخبار تظاهرات های حزب اللهی ها در تهران را، در سایت های خبری باصطلاح مستقل خود، با عناوینی نظیر "ایرانیان در تظاهرات سراسری ضد آمریکا به خیابانها ریختند" منتشر میکردند، وقتی که داشتند تظاهرات های دولتی حزب اللهی ها در تهران را گزارش میکردند. آیا مأمورین حزب الله مردم ایران را نمایندگی میکنند؟ اگر ایرانیان آزادی ریختن به خیابان را داشتند، آنها خواستشان فراندوم برای جایگزینی جمهوری اسلامی با یک جمهوری دموکراتیک سکولار میباشد، و تظاهراتهای ضد جمهوری اسلامی همه ایران را در بر میگرفت.

از زمان قتل هزاران نفر بی گناه بوسیله تروریستهای اسلامگرا در 11 سپتامبر در آمریکا، سایت های

توجیه گران جمهوری اسلامی، بیشترین کوشش خود را صرف آن کردند تا نشان دهند جمهوری اسلامی ایران بیانگر خواست های مردم ایران است، و سعی کردند چیزی درباره اعمال وحشیانه اسلامگرایان ذکر نکنند، جنایاتی نظیر ترور کسروی، بختیار، قاسملو، و فروهرها، و به توجیه تهدید به قتل رهبران جمهوری اسلامی بر علیه سلمان رشدی و دیگران پرداختند.

این ها همه در زمانی است که افکار عمومی جهان بیش از هر زمان دیگر آماده پاسخگویی به موضوع تروریسم است، و توجیه گران جمهوری اسلامی سعی در ساکت کردن صدای واقعی مردم ایران دارند، مردمی که بیش از هر کس از تروریسم اسلامگرا ی جمهوری اسلامی در دو دهه گذشته رنج کشیده اند. مجلات و سایت های خبری توجیه گران جمهوری اسلامی، سعی کردند تصویری ایجاد کنند که هر کس از جمهوری اسلامی پشتیبانی نکند، با امپریالیست ها، مجاهدین، یا رضا پهلوی است، و با استفاده از این برچسب، سعی کردند موضع نیم گرم نسبت به جمهوری اسلامی را بر بسیاری از نویسندگان صادق در داخل و خارج تحمیل کنند.

توجیه گران جمهوری اسلامی کار مشابهی را در زمان جنگ ایران و عراق انجام دادند. درست است که مردم ایران هیچگاه آنهایی که چون مجاهدین با عراق همکاری کردند را نمیخشنند، اما در عین حال، مردم ایران از فاشیستهای اسلامگرا نیز پشتیبانی نکردند. جمهوری اسلامی پیشقراول فاشیسم اسلامی در خاورمیانه و نقاط دیگر جهان است، و کوشش برای نشان دادن مردم ایران بعنوان پشتیبانان این رژیم ددمنش، بدترین کاری است که هر سرویس خبری میتواند انجام دهد.

این مجلات و سایت ها، قتل های آزادیخواهان شجاعی نظیر بختیار و زندانیان 1367 را، سفید کاری میکردند، و انقدر صداقت نداشتند که استانداردهای ژورنالیستی سرویس های خبری را بکار برند، و مواضع آنهایی که برای دموکراسی و ترقی، در برابر جمهوری اسلامی، در دو دهه گذشته ایستاده اند را، منعکس کنند. آنها هرگز حرفی از قتل عام 1367 زندانیان سیاسی در ایران نمینویسند. جدا از هرگونه توجیه آنها، آشکار است که شبه ژورنالیسم آنها در راه خدمت به گروه های لابی ایست جمهوری اسلامی است، که یا مأمورین و یا پشتیبانان ساده لو رژیم جنایت کار جمهوری اسلامی ایران هستند.

امروز جنبش دانشجویی خواستار سکولاریسم است، و این سایت ها به موضع حقوق بشر در چارچوب **دموکراسی اسلامی** (که خود اصطلاح متضاد است) رسیده اند. البته همه این گروه ها و افراد مأمورین جمهوری اسلامی نیستند، و بسیاری از کسانی که از آنها پشتیبانی میکنند، فقط برای مبارزه با تبعیض علیه ایرانیان در آمریکا، در مواردی نظیر انگشت نگاری، به این گروه های لابی ایست، پیوسته اند. اما سردمداران این جریان اساساً به جمهوری اسلامی متصل هستند هر چند ظاهراً مستقل هستند و حتی بسیاری از آنها ظاهراً لابی ایست هم نیستند اما تمام این سالها با لابی ایست ها کار کرده اند.

در میان سازمان های حقوق بشر، تنها **بنیاد مهر** دکتر محمد پروین، درباره این موضوع آگاهانه عمل کرده است، و به همین دلیل وی مرتباً در معرض حمله لابی ایست های جمهوری اسلامی بوده است. لابی ایست های واقعی برای ایران، کسانی نظیر دکتر پروین و مهر هستند، که به عبارتی برای ایران و ایرانی لابی میکنند، و اگر آنها بتوانند بلوک رأی ایرانی در آمریکا ایجاد کنند، میتوانند بر موضع آمریکا نسبت به جمهوری اسلامی اثر جدی بگذارند، و میتوانند از حقوق ایرانیان در خارج دفاع کنند، در مواردی نظیر تبعیضات اخیر آمریکا نسبت به مهاجرین.

لابی ایست های واقعی ایران آنهایی \*نیستند\* که برای جمهوری اسلامی کار میکنند، اما برای انگشت نگاری ایرانیان اشک تمساح میریزند، و از امکانات مالی و وکلای خود برای حمله و آزار مخالفین

جمهوری اسلامی استفاده میکنند، و کارخانه بدگویی ضد آنهایی که لابی ایست ها را به چالش طلبیده اند، طی همه این سالها براه انداخته اند، نظیر نامیدن مخالفین خود بعنوان مجاهدین و امثالهم. همه کس میدانند که جمهوری اسلامی که طی این سالها از تروریستها پشتیبانی، و به قتل مخالفین نظیر بختیار و فروهرها پرداخته، و گروگانگیری کرده، و سلمان رشیدی را به قتل تهدید کرده است، علت واقعی این امر است که ایرانیان مجبورند با تبعیضاتی نظیر انگشت نگاری در خارج نیز، روبرو شوند.

لازم به یادآوری است که همه این موضوعات برای ایرانی ای که برای آینده، و با دیدگاه آینده نگری به ایران مینگرد، بسیار پر اهمیت هستند، و آینده نگری فقط درباره پیش بینی ترند ها و پیش بینی گرایشات نو نیست. مثلاً ما بایستی مطبوعات خارجی را از اینکه از اصطلاح \*لابی ایست ایران\* و ایرانی برای این مأمورین استفاده کنند بر حذر داریم، و بخواهیم که از اصطلاح \*لابی ایست جمهوری اسلامی\* و مأمور جمهوری اسلامی برای نامیدن آنها استفاده کنند، وقتی که به جمهوری اسلامی و تشکیلات های لابی ایست آن اشاره میکنند. مطبوعات جهان بایستی گروه های پشتیبان جمهوری اسلامی را، با نام درست، لابی ایست جمهوری اسلامی خطاب کنند، همانطور که نباید جمهوری اسلامی را معادل ایران خطاب کنند و ما بایستی از مطبوعات بین المللی بخواهیم از اصطلاح ایران و ایرانی برای خطاب به جمهوری اسلامی و نمایندگان آن استفاده نکنند.

البته من آنهایی که در داخل ایران فعالیت میکنند، و مجبورند روی جمهوری اسلامی موضع روشن بگیرند، اینجا مورد نظرم نیست. آنها بخاطر فعالیت علنی در ایران نمیتوانند کار دیگری کنند، هر چند آنها نیز نظیر همکاران رژیم در ایران، مردم را گمراه نمیکند، و به نوجیه رژیم نمی نشینند. اما در خارج آنهایی که سالهاست آگاهانه در توجیه و لابی کردن برای جمهوری اسلامی کار کرده اند، از این بحث هاجدا هستند.

این موضوع بسیار ناراحت کننده است، وقتی من عنوان خبری "ایرانیان برای حزب الله در تهران تطاهرات کردند" را می بینم، وقتی در واقع تطاهرات موجب بگیران بسیجی در دفاع از حزب الله لبنان در ایران برگزار شده است. عنوان صحیح میتواند چیزی شبیه "هواداران جمهوری اسلامی برای حزب الله در تهران تطاهرات کردند" باشد. عنوان دوم مسائل حقوق بشر را برجسته میکند، و این حقیقت که جمهوری اسلامی نماینده مردم ایران نیست.

\*\*\*

جنايات عليه بشریت از طرف پشتیبانان آپارتید جمهوری اسلامی، و حملات آنها به ترقی و حقوق بشر، با جنایت سبعانه در مرکز تجارت آمریکا در [11 سپتامبر](#) در نیویورک آغاز نشد. این جنایات سالهاست که ادامه دارد و غرب آنرا روشن و رسا، اول بار در فتوای آیت الله خمینی برای قتل رشیدی شنیده بود، که رشیدی بخاطر آنکه کتابش ضد اسلام بود، از سوی رهبر انقلاب اسلامی، به قتل محکوم شده بود.

آپارتید اسلامی بیش از یک دهه پیش از 11 سپتامبر، سعی در قتل سلمان رشیدی داشت، و غرب اساساً در پی خشنود کردن جمهوری اسلامی بود. حتی وقتی ظاهراً جمهوری اسلامی از فتوای خمینی فاصله گرفت، تروریست ها در ایران علناً به جمع آوری پول برای اجیر کردن تیر انداز، جهت قتل رشیدی فعالیت میکردند. در چنین زمانی موضع جدی برای متوقف کردن این اعمال آشکار تروریسم، که جهت استخدام کشنده برای قتل یک نویسنده بی گناه در غرب انجام میشد، گرفته نشد.

آپارتید اسلامی بسیاری از مخالفین نظیر شاپور بختیار و عبدالرحمان برومند را با بی رحمی به خون کشید، وقتی که اساساً غرب ساکت بود و عکس العمل مهمی انجام نداد، بخاطر آنکه نمیخواست وضع

خاورمیانه را تغییر دهد، چرا که تنها جریان یابی امن نفت در منطقه برای دولت های غربی مهم بود. به همین شکل جنایات رژیم دیگر آپارتید اسلامی، یعنی رژیم بنیادگرای اسلامی طالبان در **افغانستان**، سالها بر همه آشکار بود، اما دولتهای غربی چشم پوشی میکردند، و بجای محکوم کردن این رژیم ه برای جنایات ضد بشریت، خشنود سازی آنها سالها ادامه داشت.

جنایات آپارتاید اسلامی، مدت ها قبل از بقدرت رسیدن آن در انقلاب 1357 در ایران، جریان داشته است. فتوای قتل احمد کسروی، از طرف ملایان، در سالهای شبه دموکراسی 1320-1332، بهترین نمونه اقدام اینان به جنایت، برای ساکت کردن مخالفین است، مخالفینی که برای توسعه جامعه مترقی در خاورمیانه فعالیت میکردند. احمد کسروی، یک نویسنده مترقی در ایران، بدون داشتن مأمورین حفاظتی، ده ها سال پیش از تأسیس جمهوری اسلامی، در زمان شاه، بر احتی توسط تروریستهای آپارتید اسلامی بقتل رسید و دولت وقت هم با جانبیان اسلامگرا راه مامشات پیشه گرفت. در نقاط دیگر خاورمیانه، مامشات با آپارتید اسلامی چندان متفاوت نبوده است.

پشتیبان اصلی دولت آمریکا در خاورمیانه، عربستان سعودی، یک دولت بنیادگرای اسلامی است، که علناً بر علیه پیروان مذاهب دیگر، نظیر یهودیان، تبعیض قائل میشود، و مجازات های قرون وسطایی اسلامی، نظیر گردن زدن و سنگسار را توجیه میکند، و بر علیه زنان تبعیض قائل میشود. در حقیقت، بسیاری از مقامات مذهبی این کشورها، از فتوای قتل سلمان رشدی که خمینی صادر کرد پشتیبانی کردند، اما ندرتاً این اخبار در مطبوعات منعکس میشوند، چرا که این کشورها هوادار آمریکا هستند.

همه چیز پس از 11 سپتامبر عوض شد. صرفنظر از آنکه دولت های مختلف در عکس العمل به بمب گذاری مرکز تجارت آمریکا WTC در 11 سپتامبر چه اقدامی کردند، یک چیز واضح بود، و آن اینکه آپارتاید اسلامی هرگونه مشروعیت خود را در پی جنایت سبعمانه نیویورک، دیگر از دست داد. فناتیک های اسلامی دیگر نمیتوانستند مظلوم نمائی کنند. این بار، بازی جمهوری اسلامی، که سالها جنایات علیه بشریت خود در مورد ایرانیان و سلمان رشدی را، تحت عنوان مورد حمله امپریالیسم غرب بودن، بعنوان عمل دفاعی توجیه میکرد، به پایان رسید، و این بازی دیگر نمیتوانست کار کند، تا که پشتیبانی شبه روشنفکران غرب شیفته **رلاتیویسم فرهنگی** را جلب کند. ترور مخالفین نظیر بختیار در غرب، دیگر نمیشد بعنوان اقدام ضد امپریالیستی، نادیده گرفته شود.

امروز دیگر عمل دولت ایران که به تروریستها اجازه میدهد آزادانه پول جمع آوری کنند، و نقشه قتل سلمان رشدی را بریزند، برای غرب هم قابل قبول نیست. وقتی که جهانیان از سنگسار یک هنرپیشه فیلم های سکسی در ایران، یا کشتن فروهر ها و نویسندگان برای عقائدشان در داخل ایران، قبل از 11 سپتامبر مطلع میشدند، از خود میپرسیدند که اسلامگرائی دارد چه بر سر بشریت میآورد. بله ادعای آنکه آنها دارند از خود در برابر امپریالیسم دفاع میکنند، دیگر خریداری ندارد.

بمب گذاری مرکز تجارت آمریکا توسط پشتیبانان اسلامگرائی معادل سوزاندن یهودیان در کوره های آدم سوزی توسط فاشیستها بود، که پس از پخش خبر جنایات آنها، اسلامگرایان هر گونه مشروعیت خود را از دست دادند، و دیگر نمیتوانستند ایدئولوژی جنایت کارانه خود را تحت لوای مبارزه با فساد و انحطاط اخلاقی، توجیه کنند.

بالاخره آنکه این بسیار غم انگیز است، که مردم خاورمیانه در غرب بمتابه فناتیک های اسلامگرا مورد حمله قرار میگیرند. اکثریت مردم خاورمیانه، در کشورهایی نظیر ایران، عراق، افغانستان، و دیگر کشورهای خاورمیانه، و اهالی خاورمیانه مقیم غرب، آنهایی هستند که با آپارتید اسلامگرا بیش از مردم و دولت های غرب، مبارزه کرده اند، و آنها بسیار قربانی در به چالش کشیدن آپارتید اسلامگرا داده اند. در این راه، مخالفینی نظیر دکتر شاهپور بختیار در پاریس و فروهر ها در تهران

جان خود را برای ایستادگی برای حقوق بشر در برابر اسلامگرایان دادند.

\*\*\*

شکلی نیست که نیروی واقعی واپسگرا در خاورمیانه، اسلامگرایی است، چه بشکل ایئولوژی های واپسگرایی فئاتیک های اسلامی در ایران، یا بشکل بنیادگرایی طالبان و عربستان سعودی. نیروهای سیاه واپسگرایی بایستی از طرف مردم ترقی-اندیش در سراسر گیتی به چالش کشیده شوند.

در سال 1998، من مقاله ای نوشتم تحت عنوان "[استفاده از آزادی برای کشتن آزادی](#)"، که در آن اعمال اسلامگرایان در ایران را توصیف کردم، و قتیکه بعد از انقلاب 57 چندگاهی دموکراسی نسبی در ایران وجود داشت، و اینکه چگونه اسلامگرایان در آن روزها از آزادی استفاده میکردند و به حمله و تهدید زنان و نیروهای دموکراتیک میپرداختند، تا که قدرت خود در ایران را برقرار کنند.

در آوریل 2003 درست پس از سقوط رژیم صدام در عراق، [قتل سبعانه آیت الله خوئی](#) که تازه به عراق بازگشته بود، بخاطر آن بود که وی برای جدائی دولت و مذهب ایستادگی میکرد، و آن جنایت مرا به یاد تهدید های نیروهای تاریک اندیش در ایران انداخت، که با سو استفاده از آزادی، در اولین سالهای پس از بهمن 57، برای جا انداختن سلطه بلامنازع خود بر ایران انجام میدادند. آنها با استفاده از فتوای قتل، و حملات خیابانی حزب اللهی ها به نیروهای دموکراتیک، سعی کردند اپوزیسیون را بترسانند، و بالاخره بدون رقیب بر کشور سلطه پیدا کردند.

بخاطر میاورم که در اولین هفته های پس از انقلاب 57 در ایران، و قتیکه اولین تظاهرات زنان برای حقوق خود بر پا شد، چگونه اسلامگرایان، با ظاهر آنکه گوئی صدای طبقات محروم هستند، به زنان تظاهر کننده با شعار "یا روسری یا توسری" حمله ور میشدند.

به روشنی آن روزها در تهران را بخاطر میاورم، و قتیکه بسیاری از نیروهای اپوزیسیون دموکرات، اشتباه بزرگی کردند، و قتیکه اسلامگرایان و تاکتیکیهای آنها را، بهمثابه امیال مردم زحمت کش تلقی کردند، و در نتیجه این تهدید ها و حملات را بعنوان صدای مردم خواندند، و به همه نصیحت کردند که این نیروهای تاریک اندیش را مورد اغماض قرار داده، خشنود کنند، و راه ممانشات پیشه کنند، و اسلامگرایان در حملات خود به زنان و نیروهای دموکراتیک و در کسب کامل قدرت، جری تر شده و موفق هم شدند.

نتیجه آن شد که پس از زنان، این نیروهای مختلف اپوزیسیون بودند، که رفتار مشابه اسلامگرایان را متحمل شدند، و از صحنه سیاسی ایران حذف گردیدند، و سپس اسلامگرایان به تهدید و ایجاد رعب و وحشت، با ترور بختیار و رهبران کرد در اروپا، ادامه دادند، و بالاخره در خود ایران نیز، آنها شخصیت های اپوزیسیون قانونگرا، نظیر فروهر ها را، در داخل ایران هم فجیعانه به قتل رساندند.

کارنامه اسلامگرایان در تهدید و قتل، چندان تفاوتی با فاشیسم و استالینیسم ندارد. بسیاری از ایرانیان میترسند، حتی وقتی در خارج زندگی میکنند، تا درباره جنایات اسلامگرایان صحبت کنند. [استیون امرسون](#)، تجربه های خود از تهدید های اسلامگرایان، وقتی که وی یک شهروند آمریکا بوده، و در خود آمریکا زندگی کرده است را، به رشته تحریر در آورده است. وی توضیح داده که چگونه به کرات، تهدید مرگ بخاطر مخالفتش با اسلامگرایی دریافت داشته است. وقتی که اسلامگرایان این چنین در غرب عمل میکنند، دیگر تصور رفتار آنها در عراق، برای تهدید و رعب و وحشت در میان نیروهای دموکراتیک، دشوار نیست.

لابي ايست هاي مأمور جمهوري اسلامي نيز در غرب با ظاهر مستقل، با استفاده از پول خود، و استفاده از وکلای اجیر شده شان، سعی در فشار گذاشتن بر روی مخالفین جمهوري اسلامي، البته با ظاهري مستقل دارند، و کوشش در بستن سایت هاي اينترنتي مخالفین حتي در آمریکا، با بهانه هاي ساختگی شخصي کرده اند.

امروزه اسلامگرایان جنایات مشابه آنچه با اپوزیسیون ایران کردند را، در عراق آغاز کرده اند. ترور وحشیانه آیت الله خوئی، یک آیت الله شیعه که با آنها مخالف بود، برای نشان دادن این بود که آنها حتي از قتل هم کیشان عالیرتبه مخالف خود هم ابائی ندارند. این روش آنها برای نشان دادن قدرت نیست، بلکه برای نشان دادن وحشیگری و سبعت است، که امروز با گردن زدن مردم عادي ادامه مییابد، تا که مخالفین را بترسانند، و موقعیت خود را در دولت آینده عراق تثبیت کنند

آنچه ایرانیان، در درس سخت بیش از دو دهه، آموخته اند، این است که تسلیم در برابر اسلامگرایان، آنها را متوقف نمیکند، و آنها بیشتر ادامه خواهند داد. آنها حتي روشنفکر ایرانی **احمد کسروی** را در زمان رژیم شاه کشتند، سالها قبل از رسیدن به قدرت، چرا که رژیم شاه و بسیاری از نیروهاي اپوزیسیون سعی در خشنود سازی و مماشات با آنها داشتند.

\*\*\*

من مشاهده کرده ام که حتي در غرب، اسلامگرایان از آزادي برای کشتن آزادي استفاده میکنند، از طریق فحاشي، ایجاد رعب و وحشت، و تهدید به مرگ، حتي بر روی اينترنت، تا که مخالفین اسلامگرائی را خاموش کنند. آنها حتي چند سال پیش یک چشم یک کمدين ایرانی در لوس آنجلس را موقع تظاهرات خیابانی کور کردند.

پاسخ به تهدید ها، و استفاده آنها از آزادي برای کشتن آزادي، محدود کردن آزادي و دموکراسي نیست، و پاسخ درست حمایت از آزادي است. پاسخ آن است که وقتی آنها قانون را می شکنند، به نسبت خطایشان مجازات شوند و بخاطر ملاحظات سياسي مورد اغماض قرار نگیرند. به عبارت دیگر اگر آنها تظاهرات بپا کنند و به مردم حمله کنند، یا اگر بیایند و به گردهمائی هاي دموکراتیک حمله ور شوند، بایستی بازداشت شوند.

اگر این نیروها کسی را به مرگ تهدید کنند، آنها بایستی مورد بازجوئی قرار گیرند، و آنها که از مقامات بالاي روحانیت فتوای قتل صادر کنند، بایستی بازداشت شده، و طبق قانون در دادگاه عدالت محاکمه شوند. از منابع مالي این ها، نظیر خمس و زکوت، که توسط آیت الله ها از مسلمانان در یافت میشود، بایستی مالیات گرفته شود، و اگر از دادن مالیات برای اعانات دینی سر باز بزنند، بایستی بر مبنای قانون با آنها رفتار شود. و اگر درآمدهای مالي مذهبی آنها برای استخدام تیر انداز برای کشتن مخالفین بکار رود، آن حسابهای موسسات دینی بایستی مسدود شوند، و پیروان آنها که خمس و زکات دهنده هستند، بایستی از دلیل این امر مطلع گردند.

اسلامگرایان بایستی اجازه تجمع و تظاهرات داشته باشند، مادامیکه آنها از تهدید با اسلحه و چوب استفاده نکرده، و به دیگران حمله ور نشوند، و دیگران را تهدید به مرگ نکنند، به عبارت دیگر مادامیکه متمدنانه رفتار کنند.

اما تهدید، ایجاد رعب و وحشت، و حمله به زنان، شخصیتها، و گروه هاي دموکراتیک، بایستی شدیداً مجازات شود. آنها به دفاتر روزنامه هاي دموکراتیک حمله میکنند، کاری که در ایران دموکراسي ناقص سالهاي 20-32 کردند، تا از رشد دانش سکولار در میان مردم ممانعت به عمل آوردند. و

بایستی بجای مرعوب شدن، در موقع چنین کارهایی دستگیر شوند، و این گونه اقدامات آنها بایستی متوقف شود، نه آنکه نظیر ایران 1357-60 به آنها اجازه داده شود به نام مردم زحمتکش به این حملات وحشیانه ادامه دهند.

مردم عادی این گونه کارها را نمیکنند، و این اوباش هستند که از طرف مقامات عالی‌رتبه روحانیت اسلامگرا پول میگیرند تا به این اعمال دست بزنند، همان مقاماتی که فتوای ضرب و شتم و قتل مخالفین را صادر میکنند، و نبایستی به خشنود سازی آنها و اغماض جنایاتشان پرداخت، و دولت سکولار بایستی اقدامات آنها را متوقف کند، وگرنه آنها دولت سکولار را نابود میکنند، چه ایران باشد، چه عراق، چه افغانستان.

اشتباه دولت موقت در ایران پس از انقلاب 57 آن بود که در برابر تهدیدهای اسلامگرایان سر فرود آورد، و در کمتر از یک سال اسلامگرایان کنترل کشور را بدست گرفتند. دولت موقت افغانستان نیز پس از سالها حکومت تاریک اندیشان طالبان، هنوز در برابر اسلامگرایان سر فرود آورده، و دولت سکولار افغانستان را، دولت اسلامی نامید، و قدرت اسلامگرایان را در قوه قضائیه دست نخورده نگهداشت.

مردم سکولار خاورمیانه، اکنون به عراق چشم دوخته اند و اینکه در آنجا با اسلامگرایان چگونه مواجه خواهند شد، و اینکه آیا برنده دموکراسی خواهد بود، یا که اسلامگرایان اجازه مییابند دوباره از آزادی برای کشتن آزادی استفاده کنند.

\*\*\*

در آغاز جنگ عراق، بحثی در محافل روشنفکری طرح شد که آیا مماشات با صدام حسین نظیر خشنود سازی هیتلر توسط چمبرلین بوده است، و اینکه چرا رژیم صدام میبایستی که سرنگون میشد، قبل از آنکه به خطری نظیر هیتلر تبدیل شود. صرفنظر از اینکه این تحلیل از رژیم صدام درست بود یا نه، یک چیز در 25 سال گذشته حقیقتی غیر قابل انکار بوده است، آن این واقعیت است که اسلامگرایی یک **جنبش ارتجائی** بوده است، که نه تنها خاورمیانه، بلکه کل جهان را تهدید کرده است، و تا 11 سپتامبر 2001 خشنود سازی آن توسط غرب روند غالب بوده است.

جنبش ارتجائی اسلامگرایان، اول در 1357 در ایران بقدرت رسید، و سپس چهره کریه خود را در افغانستان و کشورهای دیگر خاورمیانه نشان داد، نه تنها نظیر فاشیسم هیتلری مماشات با آن ادامه یافت، بلکه بر عکس آلمان هیتلری، طول رژیم اسلامگرا عمر کوتاهی هم نداشت، و به یمن اغماض گراییهای دول اروپائی، و کوششهای لابی ایستهای جمهوری اسلامی در آمریکا و نقاط دیگر، این نیرو بیش از دو دهه است که در قدرت باقی مانده است، که یادآور عمر طولانی دولت‌های استبدادی ایدئولوژیک در شوروی و بلوک شرق است.

با سقوط صدام، اسلامگرایان شیعی جنوب عراق را هدف قرار داده اند، به این امید که جمهوری اسلامی دیگری در خاورمیانه برپا کنند. بهترین راه مقابله با آنها از طریق سرکوب دموکراسی نیست\*، بلکه از طریق \*حمایت\* از دموکراسی است. حمایت از دموکراسی یعنی چه؟ یعنی نبایستی به آنها اجازه داد که مطبوعات و رسانه‌های سکولار را ببندند. به آنها نبایستی اجازه داد که گردهمائی‌ها و تظاهرات‌ها و احزاب و انجمن‌های نیروهای سکولار را با اسلحه، چاقو، و چماقشان مورد تهدید قرار دهند.



حمایت از دموکراسی یعنی نیاپستی به این باور کرد، که آیت الله های اسلامی و رهبران اوباش و دار و دسته های اسلامگرا، نمایندگان مردم هستند. یعنی که آیت الله های که فتوای جنایتکارانه صادر میکنند، بایستی دستگیر شوند، و بر مبنای استانداردهای حقوق بشر، در دادگاه های جنایات علیه بشریت محاکمه شوند.

اساساً اسلامگرایی یک جنبش ارتجائی است، نظیر خیزش نازیسم، وقتی که در اروپا بر خاست. اما هر چه که دموکراسی بیشتر \*حمایت\* شود، این جنبش ارتجائی بیشتر از هم خواهد پاشید. در مقایسه، هر چه بیشتر ممانعت با آن ادامه یابد، این جنبش متحد تر میشود، و حتی کنترل مخالفین را نیز در دست میگیرد، آنگونه که در ایران طی دو دهه انجام داده است.

در ایران، اولین انشعاب اسلامگرایی شیعه **سازمان مجاهدین خلق** بود که یک گروه اسلامگرا است، اما با عناصر پروتستان در ایدئولوژی اش، نظیر زیر سوال بردن نقش روحانیت، و آنها در سال پس از پیروزی انقلاب سرکوب شدند، و آنها همه این سالها توسط جمهوری اسلامی کشتار شدند، و اساساً آنها از ایران خارج شدند، و در عراق مستقر شدند.

انشعاب عمده دیگر در اسلامگرایی شیعه، بتازگی در سخنرانی های آغاجری از رهبران گروه مجاهدین انقلاب اسلامی نمایان شد، و حکم اعدام **آغاجری** توسط دادگاه های جمهوری اسلامی اعلام شد، که البته در پایان ملغی شد. گروه آغاجری همه این سالها با جمهوری اسلامی کار کرد، و خود آغاجری از فتوای قتل سلمان رشیدی توسط خمینی دفاع کرد، و حتی اکنون، وی کماکان از فتوای قتل رشیدی دفاع میکند. پس از تظاهرات دانشجویان، حکم اعدام آغاجری تغییر کرد. حال اگر در درون ایران دموکراسی وجود داشت، این انشقاق آغاجری، به یک شاخه جدید از اسلام شیعه منتهی میشد.

اسلامگرایان میخواهند فضای عراق را یک جامعه بسته نگه دارند. تحت جامعه بسته صدام حسین، آنها رشد کردند، گرچه در اپوزیسیون بودند، و تحت دیکتاتوری از نوع جمهوری اسلامی خود نیز، اینان قادرند که رشد کنند، و اتحاد نسبی خود را حفظ کنند. اما در یک جامعه باز، اسلامگرایی اسلامی از هم میپاشد، همانگونه که گروه های دیکتاتوری دیگر، در جوامع آزاد، از هم میپاشند.

بعبارت دیگر، وقتی که دموکراسی \*حمایت\* شود، این گروه های مستبد ارتجائی منشعب میشوند، و اتحاد کاذبشان در مدت کوتاهی به تاریخ بدل میشود. اتحاد آنها یعنی اتحاد نادانی و تهدید و ارباب، چه تحت دیکتاتوری ای باشد که آنها مخالفش باشند، نظیر رژیم شاه، و چه تحت دیکتاتوری ای باشد که اینها کنترلش کنند، نظیر جمهوری اسلامی ایران.

اشتباه شاه در ایران این بود که تصور میکرد با سرکوب دموکراسی، و نه از طریق \*حمایت\* از دموکراسی، میتواند بر این نیرو های تاریک اندیش چیره شود. در صورتیکه بهترین راه برای چیرگی بر این نیروها، نه تنها ایجاد دموکراسی، بلکه مهمتر از آن، \*حمایت\* از دموکراسی است.

بالاخره آنکه اگر در عراق دولت دموکراتیک توسعه یابد، از هم پاشی نهائی شیعه آغاز خواهد شد، و نیروهای مختلف از مجاهدین، مجاهدین انقلاب اسلامی، مقتدا صدر، سیستانی، حکیم، و دیگران پایه های خود را خواهند یافت، و حتی نیروهای شبیه کولاکس کلان در میان آنها، به محدوده طرفداران خود محدود خواهند شد، و نخواهند توانست بعنوان نماینده تمام جمعیت شیعه صحبت کنند، و این توسعه به تجزیه و از هم پاشی بیشتر قدرت روحانیت تشیع در ایران و نقاط دیگر خواهد انجامید.

تنها پاسخ به اسلامگرایی، شکل گیری دولت های سکولار در خاورمیانه است. آنها که در پی خشنود سازی اسلامگرایان بوده و راضی به دولت اسلامی در افغانستان، عراق، و نقاط دیگر، هستند، در

دراز مدت، به بشریت ضرر میزنند، ضرری بیش از ضرری که چمبرلین در مامشات با هیتلر انجام داد.

خاورمیانه تفاوتی با اروپا ندارد و اکثر مردم خاورمیانه \*خواهان\* دولت های سکولار هستند، و ملایان و اسلامگرایان، از مناسک مذهبی سو استفاده میکنند، تا این تصویر را ایجاد کنند که مردم خاورمیانه خواهان دولت های اسلامگرا میباشند. همان بازی قدیمی که در 1357 در ایران کردند. واقعیت برعکس است، و اسلامگرایان سعی میکنند به مردم وانمود کنند که پشتیبانی غرب را دارند، تا که پشتیبانی مردم را کسب کنند. ایجاد دولت های اسلامگرا هدف جنبش های ارتجاعی اسلامگرا است، و بایستی از طرف مردم آزادی خواه جهان با آن مخالفت شود، و اسلامگرایی ایدئولوژی ماقبل صنعتی است که مبنای نقض حقوق بشر در خاورمیانه است.

در قرن 21، نیروهای تاریک اندیش اسلامگرا نبایستی اجازه یابند از احساسات مذهبی مردم سو استفاده کنند، تا که دولت اسلامی دیگری بر مردم خاورمیانه تحمیل کنند. اکثریت مردم شیعه در داخل ایران، در یک جامعه باز، به یک ناظر بی طرف میگویند، که یک دولت سکولار میخواهند، و آنها مدتهاست که خواهان آنند که دولت جمهوری اسلامی برود، و نمیخواهند هیچ گاه دوباره، هیچ نوع دولت اسلامی، در ایران آینده برقرار شود.

## منابع فصل 12

### 13. جنبش دموکراسی خواهی

اگر کسی به جنبش ایرانیان برای تغییر جمهوری اسلامی نظری بیافکند، با تصور احزاب سیاسی، افکار، گروه ها، و غیره، اساساً او چیزی در افق ایران، نه تنها در چالش جمهوری اسلامی، بلکه برای جایگزینی آنها بدیلی نمی بیند. 99 در صد جنبش در چالش جمهوری اسلامی، ارتباطی با گروه ها ندارد.

حقیقت امر این است که اپوزیسیون \*تنوکراسی\* در ایران، جنبش \*سکولار\* قدرتمندی است که در سه دهه گذشته شکل گرفته است، و این جنبش ژورنالیست ها، دانشجویان، نویسندگان، معلمان، کارگران، و دیگر گروه های اجتماعی ایران را در بر میگیرد، که یکی پس از دیگری بدون فراخوانی از گروه ها و شخصیت های سنتی، به پیش آمده اند. هر زمان هر یک از گروه ها و شخصیت های سنتی فراخوانی صادر کرد، کسی ظاهر نشد.

تشکیلات های نویسندگان، روزنامه نگاران، وکلا، دانشجویان، معلمان، و کارگران، تشکیلات های نظیر جبهه دموکراتیک ایران، و کانون نویسندگان، رهبرانی خلق کرده اند که تهدید اصلی به جمهوری اسلامی هستند، و به همین علت است که سعید امامی به قتل های زنجیره ای فروهر ها و نویسندگان پرداخت، نه به این خاطر که تشکیلات فروهر اهمیتی داشت، بلکه باین خاطر که وی با این روند نوین در سیاست ایران سمت گیری کرده بود، که اصطلاحاً بعنوان نیروی سوم خوانده میشود.

من نمیدانم هر فرد معینی در این جنبش، از حشمت تبرزدی تا سیمین بهبهانی تا بسیاری از فعالین، نویسندگان، معلمان، دانشجویان، یا کارگران کمتر شناخته شده، بالاخره در این جنبش و آینده ایران چه نقشی را ایفا خواهند کرد، اما بنظر من هویتی ها، فرارسیدن این واقعیت را دیده بودند، که فردی نظیر محمد مختاری را برای ترور انتخاب کردند، دقیقاً به این علت که اینگونه انسان ها کسانی هستند،

که از یک راه یا راه دیگر، جایگزین رهبری جمهوری اسلامی خواهند شد.

حتی جنبش دانشجویی ایران در یک دهه گذشته اساساً از جنبش های دانشجویی سالهای 1340 و 1350 متفاوت است. جنبش های دانشجویی در پی کودتای 28 مرداد با **16 آذر 1332** تداعی میشوند. جنبش های آن دوران بوسیله گروه های سیاسی ایران نظیر حزب توده، جبهه ملی، و نهضت آزادی و بعد ها، مجاهدین و چریکهای فدائی و دیگران رهبری میشدند.

امروز جنبش دانشجویی در واقع بخش پر قدرت جنبش روشنفکری ایران است، و بسختی بتوان گفت که هیچ گروه سیاسی رهبری آنها را در دست دارد. از خاتمی تا رضا پهلوی، از مجاهدین تا جبهه ملی، گروه های مختلف سیاسی ایران سخت میکوشند که خود را با این جنبش دانشجویی بشناسانند، اما اساساً این جنبش نگاهش به روشنفکران ایران است، و توجهی به گروه های سنتی قدیم ندارد، و در واقع جبهه دموکراتیک تبرزدی از جبهه متحد دانشجویی **جنبش 18 تیر** متولد شده است و نه بالعکس.

جنبش های دانشجویی آذر 81 و خرداد 82 مرا به یاد آخرین سالهای رژیم چکسلواکی میاندازد، و قتیکه گروه های قدیمی سیاسی، و از همه محبوب ترشان الکساندر دوبچک، با شتاب گیری جنبش، اعتبار خود را سریعاً از دست دادند، و واکلاو هاول، یک نویسنده ناشناخته در محافل سیاسی، به رهبریت جنبش قدرتمند نوین برای تغییر ارتقا یافت.

امروز در ایران، اصلاح طلبان جمهوری اسلامی و خاتمی، اقتدارگرایان را برای شناساندن اسلام و انقلاب اسلامی واقعی سرزنش میکنند. همانگونه که الکساندر دوبچک میخواست با حمله به حکمرانان سر سخت، کمونیسم را نجات دهد، از طریق تکرار تفسیر اصلاح طلبانه انقلاب اسلامی، چیزی که حتی همکاران خاتمی نیز دیگر به آن باور ندارند.

از سوی دیگر، سخنرانی های رضا پهلوی در سال 1999، برای اول بار، پس از سالها، جدی گرفته شدند، چرا که وی از سلطنت شاه فاصله گرفت و خواست نقشی نظیر سیهانوک در کامبوج ایفا کند، وقتی که بیشتر از دموکراسی سکولار حرف میزد، و بر روی خواست قوی مردم برای رفراندوم تکیه کرد، و از روشنفکران هوادار سلطنت، نظیر شاهین فاطمی خواست، تا در دفاع از او سخن گویند، و نه سلطنت طلبان سر سخت زمان شاه، و این ها همه برای کسب پشتیبانی مردمی از وی کمک کرد، هر چند دیری نپایید که معلوم شد طرح سلطنت دموکراتیک در ایران **افسانه ای** بیش نیست.

به عبارت دیگر، انقلاب 1357 و اصلاحات سالهای 70 رنگ میبازند، و آلترناتیو های سیاسی گذشته اعتبار خود را برای جلب پیروان جدی از دست داده اند. گروه بندی های سیاسی گذشته همه سخت میکوشند که \*آن\* آلترناتیو باشند، اما آنچه آشکار است این است که مردم پی رهبران جدید در جای دیگری میگردند، و نه در میان گروه بندیهای سیاسی گذشته.

مردم در پی رهبران تازه در میان نویسندگان و روزنامه نگاران، و در میان روشنفکران دیگر میگردند، آنهایی که در این سالها لزوماً با هیچ جنبش سیاسی مرتبط نبوده اند. آنچه مردم ایران درباره سیاست میکنند، نوع تازه ای از نگرستن به سرنوشت سیاسی ایران است. آنها امروز راه آلترناتیوی را برای نگرستن به آلترناتیو سیاسی تجربه میکنند، در جستجوی شخصیتهایی نظیر واکلاو هاول.

#### **الف-مسائلی که در پیش روی جنبش دموکراسی خواهی ایران قرار دارد**

من تصور نمیکنم کسی در درون اپوزیسیون ایران با من مخالف باشد که اشکالی بسیار جدی در اپوزیسیون ایران در دو دهه گذشته وجود داشته است، وگرنه آنقدر ناگوار در تغییر رژیم ایران شکست

نمیخورد. جمهوری اسلامی بیش از دو دهه است که در قدرت است گرچه این رژیم یکی از نامطلوب ترین رژیم های جهان است، چه برای مردم ایران که تحت قدرت آن زندگی میکنند، و چه برای مردم نقاط دیگر جهان، چه برای بسیاری دولت های کشور های مختلف جهان. و اسلامگرایان، بر عکس فاشیسم هیتلری، در تکنولوژی هم قوی نیست، که جبران ناتوانی های خود در روبرو اقتصادی و بین المللی را بکند، و قتیکه مردم خواهان یک سیستم مدرن در ایران هستند.

همچنین نمیشود فقط گفت که این رژیم در قدرت مانده است بخاطر آنکه ملایان ایران، بر خلاف ملا عمر افغانستان، بسیار در بازی کردن زیرک هستند، چه در بازی با نیروهای سیاسی در درون ایران، و چه با نیروهای سیاسی در خارج از ایران. درست است که روحانیت ایران میدانند چگونه این بازی را بکند، که از هر سویی دهانش سخن بگوید، تا از سرنوشتی نظیر شاه اجتناب کند، و قتی همه نیروهای مخالف شاه، متحد در برابر گردنفرازی وی شدند. اما صرفنظر از همه حیل های شعبده بازان جمهوری اسلامی، دلیل اصلی اینکه چرا این رژیم هنوز بر جاست، این است که اپوزیسیون نتوانسته است آلترناتیوی برای متحد کردن مردم ایران برای جایگزینی این رژیم شکل دهد.

و مسأله ایران مطمئناً عدم وجود اپوزیسیون نیست. در مقایسه ایران با همه کشورهای عربی و افغانستان، میتوان دید که اپوزیسیون ایران، یک چیز \*واقعی\* است، و هر که که تصور کند، تغییر رژیم در ایران، از طریق نیروهای خارجی بایستی انجام شود، یا به آن طریق انجام خواهد شد، سخت در اشتباه است، و قادر به دیدن وسعت و اندازه نیروهای اپوزیسیون در ایران نیست. پس سوال این است که چرا این اپوزیسیون که انقدر واقعی و وسیع است نتوانسته است آلترناتیو شود.

بنظر من آنچه اشکال اپوزیسیون ایران است، این موضوع است که ما ایرانیان نمیتوانیم چگونه بمثابه جمعی از \*افراد\* کار کنیم، و در عین حال دیگر هم نمیتوانیم تشکیلات های با ساخت کالت-وار را، بپذیریم. من در 1994، در مقاله ای درباره **میمز**، درباره تشکیلات افراد آزاد، و تفاوت آن با یک **کالت** توضیح دادم. بطور خلاصه، ایرانیان، به شکرانه روبیدن آخرین آثار آزادی های اجتماعی توسط جمهوری اسلامی، اضافه بر آزادی های سیاسی که قبلاً شاه روبیده شده بودند، به حقوق فردی خود بسیار آگاه شده اند. من در ابتدای این کتاب درباره تطور آزادی های فردی در ایران مفصل بحث کرده ام.

اصل واقعیت آنکه ایرانیان حالا بسیار به آزادی های فردی خود آگاه هستند، و باصطلاح جن (غول) دیگر از شیشه بیرون آمده است. البته برخی آگاهانه انتخاب آزاد را بر خود انکار میکنند، تا از انتخاب آزاد بگریزند، و به کالت هائی نظیر مجاهدین پناه میبرند. پدیده مشابهی در زمان آلمان هیتلری وجود داشت، و این دلیل آن بود که اریک فروم Eric Fromm کتاب خود درباره این موضوع را "فرار از آزادی" نام نهاد، تا به توصیف آنهایی که گرچه آزادی دارند، اما به کالت ها فرار میکنند را، توضیح دهد، فراری که برای اجتناب از تصمیم گیری بمثابه یک انسان مسول در یک جامعه آزاد است. اما این کالت ها، نظیر **مجاهدین**، بهائیان، یا شاه مقصودی، بدنه اصلی اپوزیسیون ایرانی نیستند. سوال در باره آنها نیست، چرا که مردم ایران مدت هاست به کالت هائی نظیر مجاهدین، \*نه\* گفته اند، و مجاهدین عدم توان خود در بسیج مردم برای تغییر رژیم نشان داده است.

سوال درباره آنهایی است که حقوق فردی خود را محترم می شمارند. آن ها پشتیبانی مردم را دارند، اما آنها نتوانسته اند تشکیلات جدی خود را سازمان دهند و این مسأله ای است که نیاز به حل دارد. من فکر میکنم ما ایرانیان نمیتوانیم چگونه در سازمانی از افراد آزاد کار کنیم، و اساساً ما تنها میدانیم که چگونه یک کالت سیاسی را شکل دهیم، اما کالت های سیاسی نمیتوانند از طرف افراد مستقل آزاد شکل گیرند، و این دلیل این امر است که ما در دو دهه گذشته شکست خورده ایم، و قتی که ایرانیان افراد مستقلی شده اند، و از سوئی هیچ کالتهای را نمیپذیرند، اما در عین حال قادر به شکل دادن تشکیلاتهای دموکراتیک نیز

نیستند.

در نتیجه، ما در اپوزیسیون به تعداد افراد سازمان داریم. برخی فکر میکنند این امر بخاطر آن است که در دموکراسی، افراد میتوانند برای خود بیاندیشند و نظیر آنهایی نیستند که از یک ولی فقیه اطاعت میکنند. این نصف حقیقت است. در واقع، فرد آزاد بایستی بتواند با دیگران همکاری کند، و در جوامع غربی قرن هاست که انسان های آزاد همکاری کرده اند. اگر کسی نتواند تشکیلات دموکراتیک اپوزیسیون را شکل داد، بایستی به توان وی برای شکل دادن به یک دولت دموکراتیک پس از کسب قدرت هم شک کرد. تقریباً همه سازمان های اپوزیسیون ایران سعی دارند که پشتیبانی آمریکا را برای آنکه سازمان خود را به رهبری دولت آینده ایران برسانند. حتی اصلاح طلبان جمهوری اسلامی نیز، در این مسابقه برای دل آمریکا شرکت دارند.

معهداً واقعیت حضور اپوزیسیون بزرگ ایران، به این معنی است، که نه آمریکا، بلکه اپوزیسیون ایران، عامل تعیین کننده برای تغییر رژیم در ایران است. حال چگونه اپوزیسیون میخواید مسأله اتحاد را حل کند.

بنظر من سایه روشن های اندیشه سیاسی، بایستی اولین تقدم خود را ایجاد تشکیلات \*دموکراتیک\* افراد هم نظر خود قرار دهند. به عبارت دیگر چیز های ساده ای نظیر "اصول آئین نامه ای رابرت برای نظم Order Robert Rules of"، برای رأی گیری و کوروم، چارتر و آئین نامه، و غیره را بکار ببرند. مثلاً من فکر میکنم اگر رضا پهلوی فکر میکند که شاه ایران بایستی باشد، او میتواند رهبری ایجاد سازمان \*دموکراتیک\* سلطنت طلبان را به عهده گیرد. اگر هم وی از سلطنت استعفا دهد، آنوقت او میتواند در شکل گیری یک تشکیلات با پلاتفرم جمهوری شرکت کند، اما بایستی از تشکیلات افراد آزاد شروع کرد، و به مردم ایران نشان داد که اپوزیسیون میتواند تشکیلات های \*دموکراتیک\* خود را ایجاد کند، قبل از آنکه ادعا داشته باشد که میتواند کشور را از طریق همکاری افراد آزاد در یک دولت در آینده به جلو ببرد.

این سازمان ها بایستی نشان دهند که آنها تشکیلات های از نوعی دیگرند، که بر مبنای اصل غیر اخلاقی "**هدف وسیله را توجیه میکنند**" ساخته نشده اند، و آنکه آنها مردم را بخاطر بعداً جدا شدن از سازمان، بد نام نمیکند، و آنکه آنها حق مردم را برای ترک تشکیلات محترم میشمارند، در هر وقتیکه فرد بخواهد که تشکیلات را ترک کند.

مثلاً بخشی از یک گروه سلطنت طلب بتازگی جمهوریخواه شدند، و نیمه دیگر گروه، فقط فحش و ناسزا نسبت به جدانشدگان را توزیع میکردند. اینکارها نوید راه نوین درباره تشکیلات و راه ایجاد تشکیلاتهای دموکراتیک نیست.

بنظر من آنچه گامی به جلو است، این است که همه نیرو های طیف های گوناگون سیاسی ایران، اکنون پلاتفرم خود را دارند. این چیزی است که بسختی هیچ یک از آنها 20 سال پیش داشت. من خود پلاتفرمی پیشنهادی برای **حزب آینده نگر** نوشتم. این پیشرفت خوبی است که همه نیروهای سیاسی مختلف اکنون پلاتفرم خود را دارند. چرا؟ چون برای شکل دادن یک جمع از افراد آزاد، بایستی اول پلاتفرمی داشت که اهداف سیاسی تشکیلات را مشخص کند. سپس بایستی آئین نامه سازمان را معین کرد.

مثلاً عدم وجود راه برای مسائل بسیار ساده، نظیر حق ترک سازمان، در تشکیلاتی مثل کالت **مجاهدین** بسیار آشکار است، و از مافیا هم بدتر با جدا شدگان رفتار میشود. این جنون است که به چنین کالت مافیائی نام تشکیلات سیاسی داده شود.

بنابر این مسأله مقررات تشکیلاتی، و سپس اینکه بطور دموکراتیک برنامه عرصه های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، حقوق بشر، و تغییر رژیم در ایران تدوین شوند مهم هستند. سازمان بایستی از رأی گیری و ساختار دموکراتیک برای اداره خود استفاده کند، و با این برخورد میتوان برای اتحاد کل جنبش کار کرد. اپوزیسیونی که از تعدادی کالت تشکیل شده باشد، میتواند نظیر سیستم ملوک الطوایفی، بوسیله یک خان یا شیخ یا شاه متحد شود. اما گروه های افراد آزاد نمیتوانند باینگونه متحد گردند. ما احتیاج داریم با شکل دادن تشکیلاتهای دموکراتیک افراد آزاد که پلاتفرم های سیاسی مشترک دارند آغاز کنیم.

در داخل ایران، با وجود دموکراسی کمتر، کوششهای برای ساختارهای دموکراتیک، در میان اپوزیسیون، بیشتر از خارج ایران بوده است، با اینکه در خارج فضای آزاد بیشتری وجود داشته است. دلیل این هم، این موضوع است که، اپوزیسیون خارج، بیشتر بازمانده گروه های قدیم است، و بر روی میان بر های سریع تکیه دارد، تا آنکه در پی ایجاد تشکیلاتهای جدی باشد. اقدام دوم ممکن است که بیشتر درد آور باشد، ولی تنها راه برای رفتن به جلو است.

برخی مردم ممکن است بتوانند به این کوششها از طریق مالی کمک کنند. برخی دیگر ممکن است بیشتر وقت بگذارند. آنها کانون توجه فردی هر فرد معین است. اما هدف، بایستی شکل دادن تشکیلاتهای افراد آزاد در میان ایرانیان باشد، و این تنها راه برای تغییر در ایران است، که قابل دوام باشد، چرا که لزوم اینگونه سازمان ها، نه فقط برای تغییر رژیم، بلکه برای اداره ایران دموکراتیک آینده است.

### **ب-درباره 18 تیر 1378 (9 جولای 1999)**

خیزش **18 تیر** دانشجویان در ایران روز خونینی بود که دانشجویان ایرانی بخوبی در باره اش میدانند. اگر روزی را بخواهیم بعنوان سمبل آغاز شکل گیری تشکیلاتهای جدید سکولار در ایران انتخاب کنیم، بنظر من 18 تیر آن روز است.

این رخداد دو سال بعد از انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری اتفاق افتاد، زمانی که مردم ایران میز را بر روی جمهوری اسلامی چرخاندند، و حتی در چارچوب محدودیت های انتصابهای جمهوری اسلامی، در انتخابات 1376 ریاست جمهوری، به خاتمی که کاندیدای اول رژیم نبود رأی دادند. این جریان دوم خرداد امید عموم به آغاز پروسه ای بود که طی آن جنبش مردم رهبران \*واقعی\* خود را بیابد، و نه منتخبین دستگاه، نظیر خاتمی، حتی در چارچوب محدودیت های رژیم. اما حتی چنین دورنمایی نیز رژیم را به وحشت انداخت، و کشتن فروهر و نویسندگان در آذر 1377، کوشش رژیم برای متوقف کردن این پروسه بود.

اما در عمل قتل های زنجیره ای نتیجه معکوس داشت، و رژیم مجبور شد که اقرار به واقعیت انجام این جنایت دهشتناک توسط مأمورین امنیتی خود کند، و یک دادگاه نمایشی برای مأمورین خود برگزار کرد، البته پشت درهای بسته، پس از آنکه قاتل اصلی، سعید امامی، بطرز مرموزی در زندان خودکشی کرد. سعید امامی سالها برای رژیم کار کرده بود، و سازنده برنامه هویت برای تلویزیون جمهوری اسلامی بود، که برنامه ای بود مشابه برنامه های ساواک شاه، برای بی اعتبار کردن از ادیخواهان ایران.

جنبش دانشجویی 18 تیر 1378، اولین جنبش مردمی در کمتر از یکسال پس از قتل های زنجیره ای

بود، و بدون شک نشان داد که قتل فروهر ها و نویسندگان نه تنها نتوانست آنهایی که خواهان تغییر واقعی در ایران هستند را، از طرح خواست های خود منصرف کند، بلکه آنها را ثابت قدم تر هم کرده بود، وقتی که رژیم اصلاح طلب، برعکس یک رژیم **اصلاح طلب واقعی**، حتی برای حفاظت از دوستان خود هم کوشش جدی نمی‌کرد، تا چه رسد به حفاظت از گروه های مختلف جنبش دموکراسی خواهی. به اینگونه یک جنبش سکولار به موازات جریان دوم خرداد، در 18 تیر 1378، شکل گرفت، و با گذشت سالها، بیشتر و بیشتر نیرومند شد.

دانشجویان این دوران دانشگاه ها، متولدین زمان انقلاب 57 بودند، و برعکس قتل عامهای سالهای 1360 و 1367 رژیم، که بر علیه بازماندگان جنبش ضد شاه صورت گرفتند، در این جا رژیم با نیروی جنبش تازه ای روبرو بود، متشکل از کسانی که در رژیم جمهوری اسلامی متولد شده و بزرگ شده بودند. دانشجویان خواستهای خود را برای تغییر ایران، با صدای رسا بیان میکردند، و رژیم نیز خیلی در هدف حمله خودبه آنها روشن بود. حزب اللهی ها به دانشجویان حمله و دانشجویان را کشته و زخمی کردند، و بسیاری از رهبران دانشجویان بازداشت شدند، معهدا خاتمی دانشجویان را تهدید کرد که یا ادامه ندهند و یا سرکوب شوند.

خاتمی در اولین روزهای پس از 18 تیر، در محاکمه قاتلان فروهر ها و حمله کنندگان به کوی دانشگاه، خیلی کند بود، اما در تهدید دانشجویان به سرکوب جنبش دموکراسی خواهی، از همان روز 18 تیر، خیلی سریع عمل کرد. به اینگونه اساساً دانشجویان سکولار ایران، ایمان خود به خاتمی را از همان موقع از دست دادند، و دیدگاه دوراندیشانه ای را نسبت به قدم های آتی مبارزه خود اتخاذ کردند، و اجازه ندادند که رژیم بتواند، جنبش دموکراسی خواهی را، نظیر تیان-آن-من در چین، نابود کند.

برخی از رهبران دانشجویان واقعه 18 تیر کوی دانشگاه، هنوز در سیاهچالهای جمهوری اسلامی هستند، و برخی دیگر به اعتراف های تلویزیونی وادار شدند، و بعداً به مردم حقیقت را گفتند. حتی اعتراف های تلویزیونی نیز نتیجه معکوس داد، و تصویر اعتراف های زیر فشار ساواک سلف رژیم جمهوری اسلامی را، در خاطره ها تداعی کرد، اعترافات زیر شکنجه در رژیم شاه، که هنوز در خاطره مردم ایران هست. سالگرد های 18 تیر در تابستان ها ادامه یافت، و مدرسه **دموکراسی** در ایران شد، و همیشه با سالگرد 16 آذر در پاییز دنبال شدند، که بعداً تاریخ آن را ذکر خواهم کرد.

\*\*\*

دو سال پس از 18 تیر، در انتخابات 1380، مردم ایران دوباره به خاتمی رأی دادند، هرچند این بار وی کاندید اول رژیم بود. مردم به وی رأی دادند تا که به بدتر رأی ندهند، و انتخاب او را به تحریم ترجیح دادند، وقتی که هنوز آترناتیو جدی ای نمیدیدند، و این انتخاب اجازه میداد تا گروه های دموکراسی خواه بیشتر رشد کنند.

در 18 تیر 1380، دولت خاتمی که تازه دوره دوم خود را با رأی نیرومندی آغاز کرده بود، در اولین آزمایش خود در دوره جدید، از دادن اجازه برای برگزاری مراسم 18 تیر سر باز زد، معهدا، دانشجویان، از تظاهرات بر علیه رژیم دیکتاتوری **اسلامگرا** باز نشستند، و برای دولتی دموکراتیک و آینده نگر از طریق فراندوم کوشش کردند.

یک چیز که مطمئناً روشن بود، این امر بود که در سال 1380، فقط دو سال پس از خیزش دانشجویی 18 تیر، مردم ایران رهبران جدید بسیاری پیدا کردند، که نه از گذشته بودند و نه از انتصابهای جمهوری اسلامی. فقط نگاهی به نامهای آنها که در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی هستند، یا زندانیان تازه آزاد شده، نشان میدهد که چقدر رژیم نا موفق بود، وقتی تصور میکرد با کشتن

فروهرها و نویسندگان در ایران، و کشتن برومند، بختیار، رهبران کرد، و دیگران در خارج، میتواند مردم ایران را از رهبری برای مبارزه محروم کند.

رهبران جدیدی از دل جنبش دانشجویی 18 تیر 1378 بیرون آمدند، رهبرانی که نه از مجاهدین بودند و نه از سلطنت طلبان. آنها یک نیروی مستقل تازه بودند، که آمال و آرزوهای مترقی ایرانیان، آنها را خلق کرده بود، و هر روز قوی تر و قوی تر میشدند، و حملات قدره بندان رژیم به آنها، فقط این نیرو را آگاه تر میکرد، که چگونه **ایران آینده نگر** را شکل دهد.

\*\*\*

در سال بعد از انتخابات 1380، چند ماه پس از 18 تیر 1381، در آبان و **آذر 1381**، و در سالگرد 16 آذر، جنبش دانشجویی به نقطه اوج جدیدی رسید. تظاهرات های 1381 پس از حکم مرگ یک استاد دانشگاه به جرم کفر شروع شدند، و **خرداد 1382** جنبش دانشجویی به اوج باز هم تازه تری رسید. دولت خاتمی مرگ **زهرا کاظمی**، خبرنگار کانادایی-ایرانی را مخفی کرد، و تا پس از 18 تیر اعلام نکرد، تا از خشم بیشتر دانشجویان ممانعت کند. همچنین از واقعه مرگ دو قلوهای سیامی ایرانی، که در زیر عمل در آن زمان مردند، رژیم برای ساکت نگه داشتن جو 18 تیر 1382 استفاده کرد.

در 18 تیر 1383، دستگیری های گسترده **فعالین** جنبش دموکراسی خواهی ایران انجام شد، اما به قول یکی از گزارشگران بدون مرز از تهران، شرکت در مراسم سالیانه یاد بود 18 تیر، به یک سمبل **افتخار** در نزد دانشجویان ایران مبدل شده است.

### **ج-درباره 16 آذر 1332 (7 دسامبر 1953)**

مراسم 16 آذر درست از زمان پس از کودتای 28 مرداد سیا در سال 1332 آغاز شده است. با وجود کوشش های سلطنت طلبان در سالهای اخیر، برای حذف مراسم سالگرد 16 آذر از تقویم جنبش دموکراسی خواهی ایران، دانشجویان ایران یاد بود هر دو روز 18 تیر و 16 آذر را برگزار میکنند، چرا که 16 آذر به آنها یاد آوری میکند که یک رژیم واپس گرا را با رژیم واپس گرای دیگری مبادله نکنند.

دانشجویان ایران برای دموکراسی بیش از نیم قرن است که مبارزه کرده اند، و گرامیداشت این دو روز نشان دهنده این چالش طی دو رژیم دیکتاتوری است. نیابستی شگفت آور باشد که چرا دانشجویان ایرانی هر روز را نگهداشته اند، چرا که میخواهند تأکید کنند، که به رژیم گذشته نمیخواهند برگردند، آنچه که **سلطنت طلبان** سعی میکنند، با استفاده از جنایات جمهوری اسلامی بدست آورند، و یعنی بازگشت به قدرت در ایران. در زیر من خاطرات خود را از 16 آذر در زمان شاه نوشته ام.

سالگرد 16 آذر 1332، از سوی نسلی از دانشجویان ایران است، که برای دموکراسی در زمان رژیم شاه مبارزه کردند. سالگرد 16 آذر، روز دانشجو، روز بین المللی دانشجویان نامیده شده است. بسیاری از کسانی که یا در ایران در سالهای 1340 و 1350 دانشجو بودند، و یا عضو کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور بودند، مراسم یادبود 16 آذر در ایران و خارج را به یاد میاورند. برگزاری مراسم یادبود این روز ویژه، کماکان پس از انقلاب 57، از سوی دانشجویان در ایران، ادامه یافت.

من در سالهای 1340 و 1350 دانشجو بودم، و مراسم یادبود این روز را به یاد میاورم، و این روزی



بود که دانشجویان، همراهان آزادی خواه خود را، به یاد میاوردند، که اولین کسانی بودند که در مخالفت با دیکتاتوری، پس از کودتای 28 مرداد 1332، بپا خواستند، و خون خود را برای نشان دادن انزجار خود از خفقان رژیم شاه اهدا کردند، آنها فقط چند ماه بعد از کودتای تاریک 28 مرداد در ایران.

پسر عموی من، احمد قندچی، که طرفدار جبهه ملی بود، و دو دیگر، شریعت رضوی و بزرگ نیا، که حزب توده میگوید طرفدار آن بوده اند، با گلوله پلیس شاه در صحن دانشکده فنی به قتل رسیدند، در این روز 16 آذر 1332، در دانشگاه تهران، وقتی که در اعتراض به دیدار نیکسون از ایران، در پی کودتای 28 مرداد 1332، تظاهرات کرده بودند.

تا آنجا که سه دانشجوی جبهه ای یا توده ای خطاب شوند، این شکلی بود که افراد سیاسی در آن سالها دسته بندی میشدند، بعنوان جبهه ای یا توده ای. آنها فقط دانشجویان آزادی خواه دانشکده فنی دانشگاه تهران بودند، که به کودتا معترض بودند، کودتایی که دولت قانونی، اصلاح طلب و مردمی دکتر مصدق را سرنگون کرده بود.

جای لکه های خون سه دانشجو بر روی ستون های ساختمان اصلی دانشکده فنی هنوز تا چند سال پیش وجود داشت. من میدانم که آیا هنوز هست یا نه. طی سال های متمادی در زمان رژیم شاه، پس از شلیک خونین 16 آذر، دانشجویان دانشکده فنی، پیش سنگر جنبش دانشجویی ایران برای دموکراسی گشتند.

در خارج ایران، روزنامه اصلی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در سالهای 40 و 50 شانزده آذر خوانده میشد، و یادبود روز شانزده آذر همیشه توسط دانشجویان ایرانی که در خارج تحصیل میکردند برگزار میشد. من فکر میکنم آرشیو نشریه 16 آذر را بشود در قسمت ایران کتابخانه کنگره در واشنگتن یافت.

احمد قندچی، شریعت رضوی، و بزرگ نیا، در امامزاده عبدالله در نزدیکی تهران دفن هستند. من دوسال بود وقتی آنها کشته شدند، در نتیجه من فقط درباره آنها از طریق گفته های خانوادگی میدانم. وقتی که من کودک بودم، با پدرم بسر قبر آنها میرفتم، قبر پدر بزرگم نزدیک قبر آنهاست.

زن عموی من (مادر احمد قندچی)، که پانزده سال پیش فوت کرد، همیشه وقتی یاد احمد میافتاد میگریست. احمد یکی از با هوش ترین ها در خانواده ما بود. احمد قندچی دیپلم خود را در 16 سالگی گرفته بود و خیلی با سواد بود. داستان کشته شدن وی، داستان مبارزه علیه دیکتاتوری بود، و متأسفانه داستان مرگ و زندگی بسیاری از با هوش ترین ها در زندان ایران، طی سالهای متمادی، بدینسان بوده است.

اعتراض دانشجویان در 16 آذر، فقط برای اعتراض به خفقان پس از کودتا، و دخالت آمریکا در ایران نبود، بلکه شریعت رضوی، قندچی، و بزرگ نیا، و هم دوره ای هایشان، فکر میکردند میتوانند جو رعب و وحشت پس از کودتا را بشکنند، و شاید هم شانسی داشتند. اما متأسفانه شکست خوردند، و ترور و اختناق پس از کودتا، دهها سال در ایران پایدار ماند.

سیاست آمریکا، دلیل اصلی پیروزی کودتا، باعث شکست دموکراسی در ایران بود. من گروگان گیری جمهوری اسلامی را از روز اول محکوم کرده ام، که در پی انقلاب 1357 اتفاق افتاد، معهذاً، نقش آمریکا در ایران، طی رژیم شاه را، از کودتای سیا در 1332، تا آموزش ساواک، و پشتیبانی از دولت شاه، در طی سالهای پس از کودتا، همواره محکوم کرده ام.

خیزش 18 تیر دانشجویان ایرانی در سال 1378، مرا به یاد شانزده آذر 1332 انداخت. دوباره دانشجویان پرچم آزادی و دموکراسی در ایران را بر افراشتند، آنهم نیم قرن بعد، و چند نفری کشته شدند، و تعداد زیادی از تظاهر کنندگان کوی دانشگاه، هنوز در زندان های رژیم جمهوری اسلامی هستند.

سالها و سالها پس از مبارزه برای دموکراسی در ایران، و حتی پس از طی یک انقلاب، دوباره **قانون دموکراتیک و حقوق بشر** در ایران شکست خورد، و دوباره دانشجویان ایرانی در پیشاپیش جنبش دموکراسی خواهی در مبارزه هستند، و باز هم در اعتراض به حفقان و برای دموکراسی، خون خود را برای آزادی، این بزرگترین ایده ال بشریت مایه میگذارند.

### د جوانان و دموکراسی در ایران

آنچه که قابل ذکر است، این امر است که امروز جنبش نیرومند قابل ملاحظه ای از جوانان ماقبل دانشگاهی در ایران وجود دارد، که از سالهای 1320-1332 چنین جنبش پر قدرتی از سوی این دسته از جوانان ایران وجود نداشته است. در سالهای پس از 1332، تنها اعتصاب اتوبوسرانی در سال 1348 جنبش قابل ملاحظه ای از جوانان ماقبل دانشگاهی بود، اما اساساً طی همه سالهای 1332-1357 از چنین جنبشی کمتر اثری دیده میشود. در صورتیکه اکنون، جنبش جوانان ماقبل دانشگاهی، خود را در مسابقات ادواری فوتبال نشان داده است، و بسیار نیرومند است.

بنظر من حضور قدرتمند جوانان در سالهای بعد از سقوط رضا شاه، و پس از پایان جنگ دوم جهانی، بعلت آن بود که از سوئی، یک شبه دموکراسی در ایران آن سالها وجود داشت، و از سوی دیگر جو جهانی خیلی بین المللی بود، و جوانان خود را با همتایان خود در کشورهای دیگر مقایسه میکردند، و خواهان داشتن آنچه همتایانشان در کشورهای دیگر بودند میشدند.

اینترنت و تلویزیون شرایط مشابهی را برای جوانان امروز بوجود آورده، وقتی جوانان ایران خود را با همتایانشان در دیگر نقاط گیتی همزمان مقایسه کنند، و جنبش قدرتمند جوانان ماقبل دانشگاهی در ایران، عنصر جدیدی به جنبش دانشجویی اضافه کرده است، و سخت است گفت که چگونه این دو جنبش، برای دموکراسی و **پیشرفت**، یکدیگر را در آینده تکمیل خواهند کرد.

حتی جنبش معلمین هم در این سالها، در نزدیکی با دانشجویان، پرچم جنبش دموکراسی خواهی را بر افراشته. معهدا، این زمانه سختی است، بویژه برای دانشجویانی که در خیابانهای ایران، در برابر قداره بندان رژیم مبارزه میکنند، و شکنجه در زندان اوین را متحمل میشوند. من معتقدم که هر کمک ممکن به جنبش دانشجویان مترقی ایران، هیچگاه باندازه حالا لازم نبوده است.

سنگ بنای جنبش کنونی در ایران جدائی دولت و مذهب است یعنی **سکولاریسم** کامل، که فقط میتواند از طریق پایان دادن به رژیم جمهوری اسلامی حاصل شود، و به همین دلیل رژیم تا میتواند در سرکوب نیروهای سکولار میکوشد.

یکی از رهبران جنبش دموکراسی خواهی ایران، در زمان تظاهراتهای مداوم سال تحصیلی 1381-1382، در خرداد 82، اندیشه مهمی را یادآور شد. او گفت جنبش دانشجویی محدودیت های خود را دارد، گرچه جنبش دانشجویی همواره بخش درخشانده ای از جنبش دموکراسی خواهی ایران بوده است.

رهبري جنبش مردم براي تغيير رژيم، يك حزب سياسي لازم دارد، و گرچه جنبش دانشجويي و رهبري آن، بخشهاي مهم چنين كوششي هستند، اما مساوي آن نيستند. من نظرات خود را درباره **حزب آينده نگر** در رساله ديگري نوشته ام، و همچنين جداگانه رابطه آن با **ائتلاف هاي سياسي** را بررسي کرده ام.

## منابع فصل 13

### 14. فلسفه، دموکراسی، و عدالت

#### **الف- قانونگذاري با رأي مستقيم Ballot Initiatives**

در عصر مدرن، بيشتري جوامع، دموکراسي از طريق نمايندگان منتخب راه، برگزیدند، که به عبارت ساده معني اش اين است که مردم نمايندگان خود را انتخاب ميکنند، و آن نمايندگان، پارلمان را شکل ميدهند، و قوانين ملت را تدوين ميکنند. به عبارت ديگر، پارلمان در عصر جديد، برابر قوه مقننه دولت بوده است.

تنها استثناً آنکه، در برخي مقاطع زماني، نظير زمان رفراندوم هاي فرانسه، از طريق رأي عمومي، عملکردي مقننه، ولي غير پارلماني، در عرصه سياست جامعه وجود داشته است. اما اساساً، دموکراسي در عصر مدرن، دموکراسي از طريق \*نمايندگان\* بوده است. حتي در ايران، در گذشته، مجلس شوراي ملي مشروطيت در 1906، با تمام خصوصيات ويژه اش، يك پارلمان بود و در زمان جمهوري اسلامي در ايران، مجلس شوراي اسلامي، با همه ويژگي هاي خاص خود، يك پارلمان بوده است.

در دو دهه گذشته، يك شکل جديد سياسي قوه مقننه در غرب رشد کرده است، بويژه در آمريکا، و خصوصاً در کاليفرنيا. اين شکل نوين، قانونگذاري با رأي مستقيم Ballot Initiatives خوانده ميشود، و در مقياس ايالتي و محلي انجام ميشود. براي بررسي تاريخي خوبي از اين تحول، به **کتاب مگاترندهند Megatrends** (ص 181-190 نسخه انگليسي)، نوشته جان نيزبیت John Naisbitt مراجعه کنيد.

قانونگذاري با رأي مستقيم چه فايده اي دارد؟ آشکار است که از اين طريق مردم امکان مييابند که براي قوانيني که دوست دارند رأي دهند. امروزه فقط 3% از امضا مردم لازم است، تا يك طرح قانوني به رأي گيري مردم در کاليفرنياي آمريکا گذاشته شود. همچنين امروزه در آمريکا، اين شکل قانون گذاري، براي دولت هاي ايالتي و محلي وجود دارد، اما کوششهايي در جريان است، تا که گذاشتن طرح هاي قانوني به رأي مستقيم، در سطح ملي (فدرال) نيز، امکان پذير شود. اينگونه طرح ها، از قوانين منع سيگار کشيدن در رستورانها، تا تعيين و تغيير ماليات هاي ايالتي و محلي را شامل ميشود.

من فکر ميکردم که برخي طرح هاي قانوني رأي مستقيم براي ايران ميتوانند بشرح زير باشند، تا معلوم شود که مردم واقعاً به چه رأي ميدهند، بجاي آنکه حدس زده شود که مردم چه ميخواهند.

طرح ماده قانوني رأي مستقيم 100- جدائي دولت و مذهب ( ) آري ( ) نه

طرح ماده قانوني رأي مستقيم 101- زنان اجازه يابند که حجاب سر نکنند ( ) آري ( ) نه

طرح ماده قانوني رأي مستقيم 102- تغيير رژيم ايران به جمهوري فدرال ( ) آري ( ) نه

طرح ماده قانوني رأي مستقيم 103-الغاي اعدام در ايران ( ) آري ( ) نه  
طرح ماده قانوني رأي مستقيم 104-الغاي سربازي اجباري و داشتن فقط ارتش حرفه اي ( ) آري ( ) نه

### ب- دموکراسي مدرن چيست؟

نه تنها تئوري و پراتيک سياست پيشرفت کرده، و اندیشه هاي نويني، نظير آنچه در بالا ذکر شد، در 50 سال اخير، بدست آمده اند، حتي فلسفه علم پايه اي نيز، تغييرات جدي اي کرده است، که من در رساله خود تحت عنوان **فلسفه علم در قرن بيستم** مفصلاً مورد بررسي قرار داده ام. در آن نوشتار، نشان دادم که علم شناخت عين گرا **objective knowledge**، که از سوي کارل پاپر طرح شده است، بر روي طريق نگرش ما براي مشاهده و درک جهان اثر ميگذارد. تئوري نفي گرداني **falsification** پاپر بوسيله بسياري از دانشمندان استفاده ميشود، و همچنين تئوري ذهن گراي **subjective** رقيب، که توسط توماس کون **Thomas Kuhn** طرح شده است، براي برخي ديگر از عرصه هاي دانش، نظير درک تغيير پاراديم ها، قابل استفاده است.

در پرتو تغييرات عملي، نظير قانونگذاري با رأي مستقيم و آثار کارل پاپر، اجازه دهيد موضوع کليدي دموکراسي، که مسأله مرکزي جنبش سياسي امروز ايران است را، بررسي کنيم.

دموکراسي هاي مدرن و جامعه باز بر مبناي سؤال **\*چه\***، يعني اينکه **\*که\*** حکومت ميکند، تعريف نميشوند، بلکه سؤال اينکه دولت **\*چگونه\*** حکومت ميکند، تفاوت دموکراسي و ديکتاتوري را از هم جدا ميشوند.

امروزه دولت هاي غربي، دموکراسي خوانده ميشوند. در يونان باستان، وقتي از دموکراسي سخن ميگفتند، منظور حکومت مردم بود. اما در واقعيت، اينکه حکومت چه کساني بوده، يعني خيرخواهي فرد، قبيله، يا طبقه نبوده که، وجود يا عدم وجود دموکراسي را باعث ميشده است، بلکه چگونه حکومت کردن آن کسان، تعيين کننده وجود يا عدم وجود دموکراسي بوده است. مثلاً در عصر جديد، کمونيستها، بيش از همه، نگران موضوع **\*که\*** حکومت ميکند بوده اند، و در جستجويشان براي بهترين حکومت گران، پرولتاريا را پيدا کردند، و در نتيجه از حکومت کارگران سخن گفتند، طبقه اي که اکثريت جامعه صنعتي را تشکيل مي داد، و صرف نظر از آنکه چگونه مکانيسم نمايندگي در کمونيسم کار ميکرد، حتي وقتي که اکثريت جامعه از آن پشتيباني ميکرد، آشکار بود که به گسترش آزادي نيا نجاميد.

يکي از اولين کسانیکه اين مسأله را از نظر تئوريک توضيح داد، کارل پاپر در کتاب "جامعه باز و دشمنانش"، در زمان جنگ جهاني دوم بود، آنجا که وي نشان داد که دموکراسي مدرن درباره **\*که\*** حکومت ميکند نيست، بلکه درباره **\*چگونه\*** حکومت ميشود، است. به عبارت ديگر، مکانيسم کنترل و توازن **balances checks and**، اصل آن چيزي است که دموکراسي مدرن را از ديکتاتوري جدا ميکند. جستجوي بيشتر براي يافتن اينکه، **\*که\*** بهترين براي حکمراني است، از افلاطون تا مارکس، کوششي باطل براي دستيابي به دولت ايده ال است. چه حکومت نخبگان افلاطون و خميني، چه حکومت نمايندگان پرولتارياي مارکس، نتيجه همان استبداد است، اگر که **\*چگونگي\*** کنترل دولتي، بر مبناي کنترل و توازن وسيع صورت نگيرد.

آنچه در بالا آمد، موضوع مهمي است که در بررسي دموکراسي هاي مدرن درک شود. حتي حکومت قانون، که موضوعي بسيار مرکزي در دموکراسي هاي مدرن است، و بخاطر حمايت از فرد در برابر آنها که حکومت ميکنند، است، تنها زماني موثر است، که در چارچوب کنترل و توازن انجام شود، و در بخشهاي مختلف قدرت دولت، نهادينه شده باشد. نکته جالب زير درباره ديوان عالي کشور

آمریکا، که توسط برتراند راسل نوشته شده، بحث بالا درباره کنترل و توازن را بخوبی نشان میدهد:

کشوری که در آن اصل تفکیک سه قوه جان لاک کاربرد کامل خود را یافته است، ایالات متحده آمریکا است، که در آنجا رئیس جمهور و کنگره کاملاً از هم مستقل هستند، و دیوان عالی کشور از هردو آنها مستقل است. سهواً قانون اساسی، دیوان عالی کشور را بخشی از قوه مقننه قرار داد، چرا که هیچ چیز قانون نیست، مگر آنکه دیوان عالی کشور بگوید که نیست. این حقیقت که قدرت آن اسماً فقط در تفسیر است، در واقعیت قدرت آنرا افزایش میدهد، چرا که نقد درباره آنچه که قرار است تصمیمات صرفاً قضائی باشند را مشکل میکند. در واقع اینکه فقط یک بار این قانون اساسی به جنگ داخلی در آمریکا انجامیده است، نشان دهنده بسیار خوب ثمره دور اندیشی سیاسی آمریکائیان است. [نگاه کنید به برتراند راسل تاریخ فلسفه غرب متن انگلیسی صفحه 640].

کارل پاپر در آثار متأخر خود درباره دموکراسی، بر روی موضوع اینکه دولت بدون خونریزی قابل برچیدن باشد، تأکید میکند، با یاد آوری آنکه دولت های کمونیستی و نازی نمیتوانستند حتی با خونریزی عزل شوند، در مقایسه با دولت نیکسون در آمریکا، که بدون خونریزی از طریق احضار به دادگاه impeachment عزل شد. خلاصه آنکه صرف نظر از آنکه چه کسانی در دموکراسی های نمایندگان، قوانین را تدوین میکنند، مردم قادرند که قاضی بوده، و حتی دولت را عزل کنند.

و البته بخاطر تأکید بر روی دولت های غربی، پاپر به دولت های مذهبی برخوردی ندارد، چرا که اینگونه دولت ها قرن هاست که در غرب وجود ندارند. بنابراین اتوریته جامعه مدنی، بر روی قدرت مذهبی در غرب کنونی، بصورت داده فرض شده است. برای کشورهای نظیر ایران، چنین نیست، و ایجاد موسسات مختلف مدرن جامعه مدنی، و اتوریته آنها بر روی قوانین سرزمین، در حال حاضر موضوع مجادلات زنده، و مسائل عملی جامعه است.

این است که دموکراسی اینقدر در جنبش مردمی ایران تأکید میشود، یعنی بمثابة مقابله حاکمیت مردم، در برابر حاکمیت الهی، البته در برداشت عمومی، اما میبایست که گامی فراتر رفت، و خاطر نشان کرد، که برای آنکه حاکمیت مردم یک دموکراسی مدرن شود، معنی اش این است که جامعه مدنی بایستی در مقایسه با "قدرت الهی" تکامل یابد، و جامعه مدنی یک جامعه باز باشد، یعنی همه بحث در باره مسأله \*چگونه\* حکومت کردن است، و اینکه دولت سکولار، یک دموکراسی مدرن است، بسته به آن است که، تا چه حد، برای پیاده کردن کنترل و توازن، به جلورود.

مارکس در اروپا، در دورانی زندگی میکرد، که اپوزیسیون استبداد، به لیبرال دموکراسی توجه بسیار داشت، و بویژه در کارهای اولیه اش، خود وی، از سیستم لیبرال پارلمانی، دفاع کرده است. اما پشتیبانی از دیکتاتوری پرولتاریا، حمایت وی از دموکراسی پارلمانی را، در اندیشه ای که وی به ارث گذاشت، شکست داد. درست است که تنها در کارهایی نظیر "نقد برنامه گوتا"، مارکس بر دیکتاتوری پرولتاریا تأکید میکند، و کائوتسکی و انگلس، پس از مرگ وی، آن جنبه تئوری مارکسیستی را تأکید نکردند، و فقط لنین آنرا برداشته، و به گرایش اصلی در مارکسیسم مبدل کرد. معهذا این اندیشه بخشی از امپراطوری ایدئولوژیک مارکسیستی، از همان ابتدا در کتاب "خانواده مقدس" مارکس و انگلس، بوده است، که در آنجا پرولتاریا، بمثابة ناجی بشریت، معرفی میشود، چرا که او چیزی جز زنجیر هایش ندارد که از دست بدهد، و قرار بود در های جامعه کمونیستی بی طبقه را بگشاید. دوران معرفی امپراطوری های تازه ایدئولوژیک، مدتهاست که سپری شده است، حقیقتی که متفکرینی نظیر برتراند راسل و کارل پاپر بخوبی تشخیص داده بودند، و اندیشه های فلسفی پیشنهادی خود، نظیر اتمیسم منطقی راسل و دانش عینی پاپر را، بمثابة بحث مستدل ارائه کرده اند، و نه بعنوان یک کیش ایدئولوژیک.

بنابر این به عبارتی، تندبسی نظیر مارکس، شریک در خطای ارائه جامعه \*بسته\* دیگری در تاریخ است، که تا حد شکست دادن \*جامعه باز\*، عمل کرد، و بیش از 100 سال طول کشید، تا جهان جوامع \*بسته\* کمونیستی را، بدور بریزد، و به وضعیتی بر گردد، که بیشتر کره ارض دوباره، با جامعه باز سمت گیری کرده اند.

### ج-قانون و ایران: فضیلت یا حقوق

سقراط در دفاعیات خود دولت دموکراتیک ایدئولوژیکی را، که وی را به جرم اعتقاد به خدایان ماورای طبیعه و فاسد سازی جوانان به آن باورها، به محاکمه کشیده بود، اینچنین مورد خطاب قرار میدهد:

"خواهش میکنم از من رنجیده نشوید. اگر به شما حقیقت را بگویم. هیچ انسانی روی زمین که آگاهانه با شما و یا هر دموکراسی سازمان یافته دیگری مخالفت بورزد و کلاً بخواهد از اشتباهات و اعمال خلاف رژیم که وی به آن تعلق دارد، جلوگیری کند، نمیتواند از مرگ بگریزد. پشتیبان واقعی عدالت، حتی اگر برای مدت محدودی بخواهد زنده بماند، میبایست خود را به زندگی خصوصی محدود کند و سیاست را به کناری نهد." (دفاعیات سقراط به نقل از افلاطون در اپولوژی، انتشارات پرینستون، کلیات دیالوگ های افلاطون، صفحه 17).

گوئی سقراط در دادگاه جمهوری اسلامی سخن میگوید و آنها نه جمهوری اسلامی کنونی، بلکه در جمهوری "دموکراسی اسلامی" ایده آل فرمیست های اسلامی. وی در دادگاهی با حضور هیئت منصفه، در این دموکراسی ایدئولوژیکی، به اتهام اعتقاد به ماورای طبیعه و اندیشه درباره خدایان غیر از خدایان مورد تأیید دولت، آنچه ترغیب جوانان به فساد خوانده میشود، به مرگ محکوم شد، و جام شوکران را نوشید، و قرن ها بشریت را از این جنایت هولناک در بهت و شگفتی فرو برد.

آنچه در این دفاعیات کمتر مورد توجه قرار گرفته است این موضوع است که وی بسان محکومان سیاسی زمان ما، ژوری را در رابطه با \*حقوق\* خود، مورد خطاب قرار نمیدهد، بلکه میخواهد آنها را قانع کند که نظرات وی بیان \*فرهومندی\* و \*فضیلت\* است و نه افکار شاکیان وی در دادگاه. حتی در پایان می گوید که اگر فرزندان وی در آینده به دنبال پول و چیزهای دیگر بروند، و نه کوشش برای قضائل و فرهومندی، وی از مجریان همان دادگاه درخواست میکند که پسرانش را تنبیه کنند و آن را انجام عدالت می خواند.

آنچه در این دفاعیات کمتر مورد توجه قرار گرفته است این موضوع است که وی بسان محکومان سیاسی زمان ما، ژوری را در رابطه با \*حقوق\* خود، مورد خطاب قرار نمیدهد، بلکه میخواهد آنها را قانع کند که نظرات وی بیان \*فرهومندی\* و \*فضیلت\* است و نه افکار شاکیان وی در دادگاه. حتی در پایان می گوید که اگر فرزندان وی در آینده به دنبال پول و چیزهای دیگر بروند، و نه کوشش برای قضائل و فرهومندی، وی از مجریان همان دادگاه درخواست میکند که پسرانش را تنبیه کنند و آن را انجام عدالت می خواند. (همانجا صفحه 26).

گوئی سقراط نظیر بوخارین در دادگاه استالین، تا پایان اعتقاد داشته که عادلانه آن سیستمی است که وی را به محاکمه کشیده، و به همین سبب تا پایان حاضر به فرار نیست، چرا که آنرا بزیر سؤال بردن سیستمی میداند که وی صحیح میداند، هرچند به تصورش مجریان کنونی رژیم از راه دور شده اند، و بویژه در مورد قضاوت وی به اشتباه افتاده اند، در نتیجه با آنکه میتواند فرار کند، میماند و جام شوکران را مینوشد، همانگونه که قرن ها بعد بوخارین، در پای جوخه اعدام، با فریاد زنده باد

کمونیسم، با خهان وداع گفت، و امروز **آقاجری** در ایران، در عین گرفتن محکومیت مرگ، کماکان فتوای خمینی در مورد سلمان رشدی را رد نمیکند، هر چند حکم مشابه در مورد خود را اشتباه میدانند، چرا که خود را حامل فضیلت میدانند و رشدی را حامل شر.

آنچه سقراط، بوخارین، و **آقاجری** مشترک دارند، درک غالب جوامع کهن و قرون وسطایی از عدالت است، که آنرا برابرفر هومندی و فضیلت میدانستند، و درکشان از عدالت داشتن حقوق معینی نظیر آزادی اندیشه و آزادی بیان و امثالهم نبود. جان رالز John Rawls این موضوع را در کتاب جدیدی تحت عنوان "سخنرانی های درباره تاریخ فلسفه اخلاق Lectures on the History of Moral Philosophy"، منتشره در سال 2000، بسیار خوب توضیح داده است. وی نشان داده است که چگونه فلاسفه عهد باستان، نظیر افلاطون، در مقایسه با فلاسفه مدرن نظیر هیوم و کانت، موضوع عدالت و فلسفه اخلاق را \*فضیلت\* میدیدند و نه \*حق\*.

این است که بحث سقراط درباره فضیلت و فر هومندی است، در صورتیکه بحث هیوم درباره حق و حقوق است. جالب است که رالز اشاره میکند که در یونان باستان، مذهب عرفی بوده است، نظیر آنچه اصلاح طلبان مذهبی و پشتیبانان آن ها برای ایران می خواهند. وی مینویسد که مذهب یونان باستان تکیه بر انجام شعائر عرفی داشته، و در واقع این فلاسفه منتقد بودند، که در پی \*فضیلت\* و \*فر هومندی\* در \*استدلالات\* خود بودند، و آن جستجوی فلاسفه برای عدالت بود، در صورتیکه در اروپای قرون وسطی، مذهب دارای دکتترین کامل برای تعریف \*فضیلت\* و فر هومندی بود، و بالاخره متفکرین مدرن از \*استدلال\* جهت تعریف \*حقوق\*، و نه \*فضیلت\*، جهت دستیابی به عدالت و دولت مدرن استفاده میکرده اند.

در واقع در ایران هم خمینی و هم شریعتی، هر چند از دو طریق مختلف، در پی عدالت از نوع کهن بوده اند. خمینی در کتاب ولایت فقیه حکومت نخبگان philosopher-kings افلاطون را مبني میگذارد، آنچه در ولایت فقیه و مجلس خبرگان تجلی یافت و روحانیون مجریان آن شدند. شریعتی از سوی دیگر طرحی شبیه دموکراسی ایدئولوژیک یونان را در نظر داشت، که مجریانش روحانیت نبودند، و قانون اساسی آن نیز بر مبنای \*فضیلت\* اسلامی تعیین میشدند و نه حقوق بشر. آیا اگر چنان حکومتی شکل میگرفت، و حتی اگر اساساً عرفی بود، و در آن روحانیت حضور نداشت، امثال شریعتی و آقاجری، همچون سقراط، قربانیانش نمی شدند، البته اگر کماکان جزو منتقدین قرار می گرفتند!

بسیاری از نقد من از **شریعتی** دلگیر شدند و امیدوارم با آنچه در این جا نوشتم ببینند که مسأله فرد نیست. شاید اگر خمینی همان ابتدای انقلاب گشته شده بود، امروز آنقدر منفور نبود، و عده ای ممکن بود امروز برای بازگشت ایدئولوژی خمینی کوشش کنند و نه بازگشت افکار شریعتی، ولیکن من همین نقد را کماکان از نظرات وی مینوشتم، که فضیلت را مبنای دولت و قانون قرار داده بود، و این در جهان مدرن، بزرگترین واپسگرایی است، حتی اگر به شکل غیر مذهبی، نظیر آنچه کمونیستها کردند باشد، که متفکر معروف کارل پاپر Karl Popper به خوبی ریشه آنرا از افلاطون تا عصر ما نوشته است، و من در جای دیگر به **تفصیل** آن را بحث کرده ام.

اشتباه مدل عدالت عهد عتیق و قرون وسطی در این است که \*فضیلت\* را مبني قرار میدهد و نه \*حق\*، و حتی نخبگان آن هم نمیتوانند در باره فر هومندی فرد یا ایده معینی به توافق برسند، و این است که دنیای مدرن حقوق انسانها را جدا از هر ایدئولوژی معین مدون کرده، و امروز حقوق جهانی بشر برسمیت شناخته میشود، جدا از هر مذهب و مکتب فلسفی، و جان رالز John Rawls آن را در آثاری نظیر "نظری عدالت Theory of Justice" و "عدالت به مثابه انصاف Justice as Fairness" حتی جدا از فلسفه لیبرالیسم، به صورت یک الگوی خالص منطقی، مستقل از هر سیستم

مذهبی با فلسفی، طرح کرده است.

امروز که کوشش های جدی برای تدوین قانون اساسی آینده ایران شروع شده است، جا دارد که اشتباهات سال 1357 را نکنیم و در آن بجای تعریف \*فضیلت\* های مورد قبول قانون، که قانون اساسی جمهوری اسلامی بر مبنای اسلام انجام داده، می بايست حقوق شهروندان و محدود کردن قدرت دولت و سازمانهای مذهبی مد نظرمان باشد، تا خود دوباره طعمه رژیمي که خود سازیم نشویم:

### ج- حکومت قانون و \*قضاوت مردم\*

بحث بسیار زیادی در محافل سیاسی ایران درباره "حکومت قانون" جریان دارد، بویژه از زمان آیت الله خاتمی، رئیس جمهور جمهوری اسلامی ایران منادی "حکومت قانون" شده است.

من در ژانویه 2004، در مقاله "دموکراسی حکومت مردم نیست، قضاوت مردم است" این موضوع را بحث کردم که قضاوت مردم مسأله کلیدی در ارزیابی دموکراسی است، و چرا \*حکومت قانون\* در شرایط عدم وجود مکانیسم های \*قضاوت مردم\* دموکراسی نیست.

این درست است که دموکراسی یعنی اجتناب از شکلی از قدرت که حکومت قانون نباشد، یعنی اجتناب از استبداد، اما حکومت قانون بدون نهادهای قضاوت مردم دموکراسی نیست. هیتلر با رأی دموکراتیک اکثریت بقدرت رسید، اما از لحظه ای که مهمترین نهاد قضاوت مردم در آلمان، یعنی رایشتاگ را بست، به دموکراسی آلمان پایان داد، هرچند رژیم وی کماکان حکومت قانون بود، اما قانون فاشیسم.

کارل پاپر فیلسوف معاصر در مصاحبه ای در آخرین سالهای عمر میگوید این خطرناک است به مردم و به ویژه به کودکان بیاموزیم که دموکراسی به معنی حکومت مردم است، یعنی حکومت عموم، که حقیقت ندارد، و وقتی فرد به این موضوع آگاه شود، احساس گول خوردن خواهد کرد، و این احساس حتی میتواند به تروریسم بیانجامد. دموکراسی هرگز حکومت مردم نبوده، و نه میتواند باشد، و نه بایستی که باشد. [مراجعه کنید به کارل پاپر، درس های این قرن 1977]

مردم که حکومت را انتخاب میکنند قادر به انجام تصمیم گیری درباره مسائل بغرنج نظیر سیاست اتمی یا طرح دراز مدت فضائی و امثالهم نیستند. اما مردم نتایج بغرنج ترین سیاست ها را پس از مدتی می بینند، و در سیستمی که نهادهای \*قضاوت\* مردم قدرت دارد، در انتخاب بعدی، آن سیاست ها و مسئولین آنان، میتوانند دوباره انتخاب و یا رد شوند.

بسیاری از رژیم های استبدادی، حکومت خود را حکومت کارگران، حکومت مستضعفین، یا حکومت خلق نامیده اند، و واقعیت دولت را پوشانده اند. همانگونه که ذکر کردم هیتلر با اکثریت پارلمانی به قدرت رسید، یعنی مسأله مشروعیت که \*چه کسی\* بایستی حکومت کند اهمیتی ندارد، و آنگونه که در "دموکراسی مدرن چیست" توضیح داده ام، بحث بر سر \*چگونه\* حکومت کردن است.

در واقع \*قضاوت\* مردم در هر سه عرصه مقننه، مجریه، و قضائیه، معنی دموکراسی است، که انتخابات نمایندگان مجلس و رئیس جمهور گرفته تا انتخاب قضاوت و شرکت در هیئت های ژوری را شامل میشود. قضاوت مداوم مردم در سطوح مختلف است که ستون اصلی همه دموکراسی های مدرن بوده است، و قانون اساسی دموکراتیک بایستی جزئیات آزادی نهادهای قضاوت مردم را معین و پشتیبانی کند.



حتي ارگان دولتي غير انتخاباتي دادگاه عالي در قانون اساسي آمريک، ا بخشي از قوه قضائيه نبوده، و بخشي از قوه مقننه است، و جاگاهش در محدوده \*تفسير\* قوانين فرض شده است، و داراي اختيارات اجرائي نظير تأييد کاندیداها و يا منتخبين مجلس نمايندگان نيست. با همه اين احوال بسياري صاحب نظران معتقد بودند که اينگونه اختيارات يک ارگان غير انتخاباتي ميتواند مسأله شود، و اينکه فقط يک بار جنگ داخلي در آمريکا اتفاق افتاده است را ثمره دور انديشي آمريکائيان دانسته اند [نگاه کنيد به برتراند راسل تاريخ فلسفه غرب به انگليسي صفحه 640].

حال اگر نگاهی به جمهوري اسلامي بکنيم مي بينيم که نتنها عدم سکولاریسم، قضاوت در جامعه را به آپارتايد ضد غير مسلمانان بدل کرده است، بلکه حتي مردم عادي مسلمان نيز حق قضاوت ندارند، و قاضي و دادستان يکي هستند، و آنها روحانيون شيعه، و حتي در ميان آنها نيز ترکيبي از سران قوه قضائيه و بخشي از شوراي نگهبان و ديگر سران اليت جمهوري اسلامي، شوراي مصلحت را تشکيل ميدهند، که هم قوه قضائيه است، هم مقننه، و هم مجريه، و به اينگونه کاندیداهاي مجلس را از طريق شوراي نگهبان که نصفش رسماً عضو شوراي مصلحت است تعيين ميشوند، و اين اولين کار اين ارگان نيست و آخرين هم نخواهد بود. اگر در اين مورد نقش مجريه و مقننه دارد، در رابطه با موضوع محاکمات قتل هاي زنجيره اي نقش قضائيه هم داشت.

شوراي مصلحت بعد از جنبش 2 خرداد، براي خنثي کردن آن بوجود آمد. اگر 2 خرداد جنبشي بود که مردم سعي کردند از حد اقل جمهوريت و پارلمانتاریسم موجود در جمهوري اسلامي، بر ضد آن استفاده کنند، شوراي مصلحت در مقايسه، در پي از بين بردن همان حداقل، با ساختن يک شبه حکومت شورائي اسلامي، به موازات پارلمانتاریسم اسلامي بود، و نتيجه آن حذف بيشتري قضاوت مردم در سيستم جمهوري اسلامي بوده است. سيستمي که شعار کاذب حکومت مردم را به مردم ارائه کرده است، زمانیکه نهادهاي قضاوت مردم، نظير احزاب، روزنامه ها و انتخاباتهاي آزاد را سد کرده است. در عمل اختلافات ارگان هاي سيستم جمهوري اسلامي، نظير خصومت مجلس و شوراي نگهبان، ميتواند به **جنگ** داخلي بيانجامد.

شعارهاي حکومت قانون آقاي خاتمي و اصلاح طلبان اسلامي ايران بعنوان دموکراسي، براي گمراهي مردم، و ارائه تصوير غلطي از دموکراسي است، که نقصان مهمترين معيار دموکراسي، يعني عدم وجود نهادهاي قضاوت مردم را، از ديده ها مخفي ميکند. چگونه ميتوان رژيمي را دموکراسي ناميد و در آن مسأله **آزادي احزاب** را سالها مسکوت گذاشت؟

هم سلطنت پهلوي و هم جمهوري اسلامي نهادهاي قضاوت مردم را تقويت نکرده، بلکه سد کردند. از روزنامه ها و مجلات گرفته تا احزاب، دادگاه ها، و مجلس، در کنترل سلطنت و روحانيت بود. صندوق هاي انتخابات در چنين سيستم هائي بي معني است.

هر نيروي سياسي که از دموکراسي از ايران بگوي، اما موضوع نهادهاي \*قضاوت\* مردم را در ايده ال خود براي ايران مسکوت گذارد، معني واقعي دموکراسي را نادیده گرفته است.

وقتي اول بار مردم ايران در 2 خرداد از اهرمهاي جمهوري اسلامي بر ضد آن استفاده کردند، جمهوري اسلامي چنان دست پاچه شد که ترسيد قدم بعدي به صحنه آمدن اصلاح طلبان واقعي نظير فروهرها و مختاري ها و پوينده ها باشد، و در نتيجه مبادرت به قتل هاي زنجيره کرد. امروز ديگر مسأله رژيم استفاده مردم از اهرم هاي خود رژيم نيست، و حتي مسأله رژيم استفاده از وضع موجود توسط چند اصلاح طلب واقعي نظير فروهر ها براي ورود به صحنه سياسي نيز نيست.

امروزه مسأله واقعي رژيم اسلامي، ورود مردم به عرصه قضاوت است، آنچه معني واقعي دموکراسي است، و وحشت واقعي رژيم نيز از آن است. بنظر نميرسد حتي به گلوله بستن مردم در خيابان ها بتواند جلوي مردم را از ورودشان به اين عرصه واقعي دموکراسي بگيرد، و اينگونه است که مردم با ايده هاي تحريم و شرکت در انتخابات رژيم بازي کرده اند، تا جدیت خود را در جايگاه خویش، بمتابه قاضيان رژيم نشان دهند.

مردم در 1357 به خيابان ها ريختند و خون دادن، د اما خواست آنها نقش فزاينده در قضاوت نبود. به عوض، امروز بهترين قاضيان ايران مردم ايران را درک نميکنند، و هنوز ميخواهند بجاي مردم بر مسند قضاوت نشينند، آنگونه که سلطنت و روخايت قرن ها بجاي مردم تصميم گرفتند و به مردم ابلاغ کردند.

ارگان هاي قضاوت مردم از موسسات علمي گرفته تا انجمن هاي دانشجويي، مستقيماً با موسسات مشابه در نقاط ديگر جهان در ارتباط هستند و اين ارتباط ها هر روز بيشتتر هم ميشود.

از قتلهاي زنجيره اي تا فتواهاي آيت الله جنتي بر عليه اينترنت، نميتواند جلوي اين موج خروشان مردم را بگيرد. مردم ايران هر سه قوه مقننه، محريه، و قضائيه را مورد قضاوت قرار ميدهند. چه فيضيه قم و **مجاهدين انقلاب اسلامي**، ايران را به مرز جنگ داخلي ببرند، و چه با هم متحد شوند و بر عليه مردم شمشير بکشند، مردم ايران هر روز به جمهوري سکولار با نهادهاي واقعي قضاوت مردم نزديک تر ميشوند، و یک رژيم استبدادي را با رژيم استبدادي ديگري نعويض نخواهند کرد، حال چه با انقلاب و چه با **رفرم**.

#### د- اخلاق، جوامع باز و بسته

آيا داشتن حس تشخيص درست و غلط به یک کيش عقيدتي نياز دارد؟ آيا قضاوت اخلاقي بدی و خوبی نيازي به مذهب يا ايدئولوژي بسته اي براي دفاع از خود دارد؟ در مذهب زردشتي بدی و نيکی بطور مبسوطي بحث شده اند. بعد ها در مذهب ماني بدی با هويت مجزا تلقی شده و بعنوان عدم وجود نيکی نگريسته نشده است. در مقايسه، اسپينوزا و بيشتتر فلسفه غرب بدی را بمتابه نبودن نيکی نگريسته اند. دواليسم شر و خير به سنت گناستیک در مسيحيت از طرف سنت آگوستين آورده شد و به فرقه ها و مذاهب پس از اسلام نظير يزدانيان در ايران که ريشه شان در مذاهب ماقبل اسلامي است منتقل شد.

تئوري شر قرن ها دست به دست گشته و اسکات پک Scott Peck، نويسنده مسيحي، در کتاب "مردم دروغ" خود وسيعاً از اين تئوري استفاده کرده است، کتابي که من خواندنش را توصيه ميکنم. کرچه او یک نويسنده مسيحي است، آن کتاب ميتوانست توسط یک نويسنده سکولار نوشته شود، درباره صداقت و بي صداقتي. او نشان ميدهد که چگونه فردي که دروغ ميگويد و در بي صداقتي پافشاري ميکند، ميتواند به توجيه اعمال یک شکنجه گر نازي بيانجامد.

من نوشتم که انسانهاي صادق و ناصادق در هر مذهب و ايدئولوژي يافت ميشوند، و هيچ ايدئولوژي نميتواند مردم را صادق کند، و ما ديده ايم که چگونه مردم از ايدئولوژي خود براي توجيه عدم صداقت استفاده ميکنند، اساساً با نگرش "**هدف وسيله را توجيه ميکند**".

درست است که آنهائي که نياز به یک مذهب دارند، کگر مثلاً مذهبي نظير اسلام در ايران را رها کنند، ميتوانند مذهب ديگري نظير زردشتي را برگزينند، که بيشتتر یک هويت فرهنگي و اخلاقي است، و سازمان کنوني اش کالت-وار نيست. اما در جوامع باز، تعلق مذهبي که مردم بخاطر ريشه خانوادگي

دارند، در مقایسه با جوامع بسته، بیشتر و بیشتر اهمیت خود را از دست می‌دهد، و مردم اساساً انقدر مذهبی نیستند، و تصمیم‌های خود درباره نیکی و بدی را بیشتر و بیشتر بر مبنای سودمندگرای اخلاقی و حقوقی اتخاذ می‌کنند، تا که بر مبنای دگم مذهبی.

تئوریسین‌های لیبرالی نظیر جان رالز امروز هستند، که حقوق را بدون حتی نیاز به یک سیستم کامل لیبرالی دوران روشنگری کانت و جان استوارت میل تعریف می‌کنند. اما این تنها انتخاب در جامعه باز نیست.

یک فرد مذهبی نظیر کریشنامورتی همانقدر به جامعه باز نزدیک است که یک انسان سکولار نظیر کانت که سیستم کاملش system comprehensive است. در مقایسه سیستم‌های غیر مذهبی مارکس و نازی نشان دادند که همانقدر استبدادی هستند که سیستم‌های مذهبی مسیحیت و اسلام قرون وسطی. در نتیجه دوباره تفاوت در جامعه باز است و نه آنکه از کیش مذهبی یا لامذهبی پیروی شود.

نکته بالا آنچه‌ای است که کارل پاپر در \*جامعه باز\* سعی در نشان دادنش دارد. او کم‌نیسم را بخاطر اتوپیسیم آن‌ها نمی‌کند، آنگونه که بسیاری از منقدین پیش از وی کردند. وی آن‌ها را می‌کند چرا که کم‌نیسم جامعه باز را با جامعه بسته جایگزین می‌کند. به عبارت دیگر، اشکال کم‌نیسم این نبود که نوعی اتوپیسیم است، و در واقع نقطه نظرات کریشنا مورتی یا دیدگاه‌های اجتماعی-سیاسی کانت و جان استوارت میل هم می‌توانند نوعی اتوپیسیم ملاحظه شوند، اما این‌ها باعث استبداد نشدند. تفاوت مهم در دفاع از \*جامعه باز\* در اتوپیی مورد توجه آن‌ها است. در نتیجه پاپر جمهوریت افلاطون را باندازه اتوپیی کمونیستی یا نازی محکوم می‌کند بخاطر ضدیتشان با جامعه باز.

#### ه-مسئله آرمانگرایی نیست، نبود جامعه باز است

بسیاری از کسانی که از تجربه استبداد سیاسی و فکری کمونیسم، یا اسلامگرایی، بیرون آمده‌اند، تصور می‌کنند که دلیل اصلی استبداد آن سیستمها، آرمانگرایی آن‌ها بوده است، و به نفعی آرمانگرایی می‌رسند. واقعیت این است که حتی لیبرالیسم هم بسیار آرمانگرا تر از اتوپیسیم کمونیستی بوده است، چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه سیاسی، ولی آنچه تجربه دموکراسی‌های غرب را جدا می‌کند باور آنها به \*جامعه باز\* است.

در واقع اولین منقدین لنینیسم نظیر لوکاش Lucas و منهایم Mannheim در سال 1929 در اشتباه بودند که فکر می‌کردند مسئله دیکتاتوری کمونیسم بخاطر داشتن اندیشه‌های آرمانگرا بوده است. آنها اتوپیسیم را حذف و نئو مارکسیست شدند، با تکیه بر جامعه‌شناسی دانش. در واقع اندیشه دموکراسی جامعه مدرن، از جان لاک تا استوارت میل، بسیار آرمانگرا است، ولی همه آرمانگرایان \*جامعه بسته\* closed society را ترویج نمی‌کنند.

این موضوعی است که دست آورد مهم کارل پاپر است که نشان داد مسئله استبداد از اسپارت در یونان باستان، تا کمونیسم و فاشیسم در دنیای صنعتی، عدم پذیرش \*جامعه باز\* open society در آنها بوده است، و نشان داد که از جمهوریت افلاطون، با حکومت نخبگان، تا تئوری دولت هگل، و بالاخره مارکس، با حکومت پرولتاریا، مسئله تعلق \*جامعه بسته\* در آنها است که استبداد آفرین است. در واقع حتی آیت الله خمینی نیز در کتاب ولایت فقیه خود، اندیشه افلاطون را بکار برده، و حتی وی را به نام ذکر می‌کند.

من در نوشته [قانون و ایران: فضیلت یا حقوق](#)، نشان دادم که حتی در دموکراسی آتن، در یونان

باستان، دموکراسی به معنی \*حقوق\* درک نمیشده است، و به معنی \*فضیلت\* درک میشده، و به همین دلیل است که در دفاعیات سقراط، حرفی از حقوق وی نیست، و حتی سعی وی، در نشان دادن با فضیلت تر بودن خود، در برابر محاکمه کنندگانش است، و قاضی نهائی هم خدایان هستند که هر طرف میخواهد سخنگوی آنها باشد.

در نتیجه در تئوری عدالت سقراط و افلاطون، از حقوق انسانی بحثی نیست، و اصل بحث فضیلت است. همانقدر حقوقی نیز که در عمل در آتن برای اشراف وجود داشت، نتیجه یک قانون اساسی با تعیین حقوق، حتی برای اشراف نبود. و در اسپارت حتی اشراف هم چنین حقوقی نداشتند، و زنان و برده گان هم که در هر دو جا حقوقی نداشتند. منظور بحث آنکه اساس درک دموکراسی بر مبنای حقوق، و نه بر مبنای فضیلت، در دنیای مدرن طرح شده است.

جامعه باز آن جامعه ای است که در آن حقوق انسانی، جهان شمول پذیرفته شده، و در عمل و در قانون برسمیت شناخته شده اند. در واقع سوسیالیسم مدرن با نقد لیبرالیسم، از جامعه آزاد نیز فاصله گرفت، و از ابتدا آن را در نقد برنامه گوتای مارکس و انگلس میشود دید، که پدینگونه جامعه باز است که نفی شده و دیکتاتوری پرولتاریا توجیه میشود، تا تئوری دولت لنین و استالین در دهه های بعد. و این اشتباه اساسی آن ها در زمینه جامعه شناسی بود، که در کنار تئوری اقتصاد دولتی، به استبداد لنینیسم و استالینیسم کشید.

در واقع آرمانگرایی کمونیسم را، سالها قبل از لوکاش، برتراند راسل نقد کرده بود، و مسائلی که آنها طرح میکنند درست هستند، همانطور که در [اندیشه مارکسیستی و مونیسم یکتاگرایی](#) نقد جالب برتراند راسل را از اتوپی توماس مور ذکر کرده ام. اما ساختن جامعه دموکراتیک پس از رنسانس هم همانقدر آرمانگراییانه بوده است. پاپر در سالهای 1940 در کتاب [جامعه باز و دشمنانش](#) نشان داد که مسأله آرمانگرایی نیست و مسأله سوسیالیسم مدرن ضدیت آن با جامعه باز بوده است.

پاپر سوسیالیسم مدرن را مساوی جریانات سوسیالیستی ماقبل صنعتی نظیر توماس مور نمی بیند، هر چند آرمان ها شبیه هستند، و نقد برتراند راسل از چنین آرمانهایی بصورت طرح یک جامعه آینده کسالت آور، بجا است، ولی مسأله استبداد و دیکتاتوری سوسیالیسم مدرن بحث دیگری است و پاپر آنرا پاسخ داد. این دو موضوع، یعنی آرمانگرایی و عدم دفاع از جامعه باز، قبل از پاپر، چه در میان نویسندگان لیبرال نظیر راسل، و چه در میانه نو مارکسیست ها نظیر لوکاش و منهایم مساوی تلقی میشدند.

جریانات آرمانگرایی واپس گرا، نظیر اسلامگرایی کنونی جمهوری اسلامی، و مجاهدین، در گذشته نیز بوده اند، نظیر مزدکیان که بهترین نقد آنرا علامه دهخدا نوشته است، که آنان را یک فرقه واپس گرا دیده است. برعکس نویسندگان کمونیست که بخاطر دیدن برخی آرمانهای مشترک، مزدکیان را مترقی ارزیابی کرده اند. متأسفانه نویسندگانی نظیر احسان طبری که درباره مزدکیان و جنبش های مشابه نوشتند، حتی نظیر انگلس که در باره موینتزر نوشته است، با تاریخ واقعی این جنبش ها آشنا نبوده، و فقط از روی آرمانهای آن ها به قضاوت نشسته اند، و از جریانات واپسگرا دفاع کرده اند، و مخالفین چپ هم، اکثراً برعکس، بخاطر مخالفت با آرمانهای این جنبش ها، آنها را کوبیده اند، و نه نقش تاریخی آنها در [ترقی یا واپس گرایی](#). بهر حال این موضوع مفصلی است و میدانم برخی تاریخ نگاران که از دیدگاه های جدید به تاریخ نگاه میکنند، در مورد مزدکیان در حال تحقیق و نشر هستند.

آنچه درباره لنینیسم و اسلامگرایی بایستی در نظر داشت، دوباره نه آرمانگرایی آنها، که البته بسیار پرابلماتیک است، بلکه ضدیت آنها با جامعه باز، در قانون و عمل است.

نوشته زیر یکی از جالب ترین نوشته هائی است که درباره آرمانگرایی در عصر ما نوشته شده است و امیدوارم به فارسی ترجمه شود:

<http://iranscope.ghandchi.com/Anthology/bisk.htm>

در سالهای اخیر، در نقد از جمهوری اسلامی، بسیاری به نقد عرصه های مختلف زندگی اجتماعی در ایران پرداخته اند و اینکه انتظارشان از جامعه مدنی چیست. مثلاً نقد روسری در مجاهدین خلق. این نوشته ها آن نوع نقدي است که در غرب توسط کسانی نظیر ولتر و **توماس پین** انجام شده است، و به رشد \*جامعه باز\* کمک بسیار کرده است. توسعه جامعه باز فقط در سیاست نیست، و اهمیت نوشته هائی نظیر آثار **ابن ورق** یا علی دشتی، و حتی بسیاری از رمان های جدید ایران، که به مسائل روزمره زندگی میپردازند، در همین است.

**رمان های** جدید نظیر حاجی آقای هدایت، به زندگی روزمره میپردازند، ولی فقط نقد نمیکنند، بلکه جامعه باز را ترویج میکنند.

در واقع اینکه کسی نظیر آقاجری با حکم مرگ خود برای کفر مخالف است، ولی از فتوای خمینی برای قتل سلمان رشدی دفاع میکند، نشان دهنده آرمانگرایی او نیست، بلکه نشانه ضدیت او و اسلامگرایان با اصطلاح اصلاح طلب، با جامعه باز است، و دیدن دموکراسی بعنوان فضیلت است که خود را فاضل و اقتدارگرایان را جاهل میدانند، و حقوق انسانی در جامعه باز برایشان اصل نیست. به همین شکل مجاهدین و مسأله عدم رعایت حقوق بشر در تشکیلاتشان و مسائلی نظیر دفاع از حکومت اسلامی برای دولت موقت، روسری در تشکیلاتشان، و حملاتشان به مخالفین با دروغ و تهدید، همه حکایت از ضدیت آنها با جامعه باز است.

نداشتن یا داشتن آرمان و آرمانگرایی، به معنی **پلورالیسم** یا نفی آن نیست. همانطور که در **دموکراسی حکومت مردم نیست** نوشتم، مسأله اصلی دموکراسی، نه در آرمان ها و نه در افراد است. مسأله \*چگونه\* حکومت کردن است، و دقیقاً به همین دلیل **دموکراسی اسلامی پلورالیسم نیست**.

خلاصه کنم ایده ال های جان لاک یا جان استوارت میل، همانقدر آرمانگرا بودند، که ایده الهای مارکس. با اینکه بنظر من دموکراسی مالکیت دار برای توسعه دموکراسی **فراصنعتی** مناسب تر از سوسیالیسم و اقتصاد دولتی است، و مفصلاً نظرم را در این مورد در **آیا سوسیالیسم عادلانه تر است؟**، نوشته ام. اما آنچه دموکراسی های غرب و اندیشمندان آنرا موفق به رشد دموکراسی کرد، عدم آرمانگرایی نبود، بلکه کوشش آنها در تئوری و عمل برای ایجاد جامعه باز بود.

## و- عدالت اجتماعی و آزادی

پیش از سقوط شوروی، متفکرین مترقی جهان توجه شان بر روی آزادی متمرکز بود، اما پس از سقوط اتحاد شوروی، بیشتر و بیشتر این متفکرین درباره مسولیت در کنار آزادی بحث میکنند. کارل پاپر در مصاحبه های خود تحت عنوان "درس های این قرن" موضوع مسولیت را مورد تأکید قرار داده است.

پاپر در سالهای آخر زندگی اش، توجه خود را بیشتر و بیشتر معطوف به حکومت قانون و حتی ایجاد مقررات قانونی برای تلویزیون کرد، در ارتباط با نمایش خشونت در تلویزیون، و اهمیت کلیدی حقوق

کودکان. بحث عرصه هائی نظیر حقوق کودکان را بسختی بتوان در نوشتارهای در مورد حقوق بشر در گذشته یافت. پاپر در مصاحبه های سالهای 90 خود، کودکان را توسری خورد *underdog* عصر ما قلمداد میکرد که وی دفاع از حقوق آنها را مد نظر داشت. همچنین در باره عدالت اجتماعی، پاپر عبارات جالب زیر را در اتوبیوگرافی خود نوشته است:

"من تا سالها پس از رد مارکسیسم، سوسیالیست ماندم، و اگر میتوانست چیزی شبیه سوسیالیسم، در ادغام با آزادی فردی، وجود داشته باشد، من هنوز نیز سوسیالیست می بودم. چرا که چیزی بهتر از یک زندگی متواضعانه، ساده، و آزاد در یک جامعه تساوی گرا *egalitarian* نیست. مدت ها برای من طول کشید تا تشخیص دهم که این رویائی بیش نیست، و اینکه آزادی مهم تر از برابری است، و آنکه کوشش برای تحقق برابری، آزادی را به مخاطره میاندازد: و آنکه اگر آزادی از دست برود، حتی برابری در میان غیر آزادان نیز وجود نخواهد داشت." [کارل پاپر، "درسهائی از این قرن"، 1997، متن انگلیسی، ص5]

عدالت اجتماعی موضوع کلیدی جامعه فراصنعتی است. در نوشتار خود تحت عنوان "[یک تئوری ارزش ویژه](#)" من اقتصاد فراصنعتی را از این نقطه نظر مورد بررسی قرار داده ام، و با طرح تئوری ارزش برای این اقتصاد، مسأله عدالت اجتماعی در تمدن نوین را بحث کرده ام. همانطور که آشکار است، اگر "ارزش اضافه" ای در محدوده ارزش و ویژه وجود دارد، که من در رساله ام معین کرده ام، امکان آنکه به صاحبان دارائی مرتبط باشد حد اقل است. بنظر میرسد که بی عدالتی عمده ای در توزیع درآمد وجود دارد، که من معتقدم، از میان صفوف خود آنهایی که به فعالیت های خلاق مشغولند است، و نه از فعالیت تولیدی ابزارگونه که همان شکل استاندارد تولید صنعتی را دنبال میکند.

من در همان [رساله](#) نشان دادم که از آنجا که فعالیت خلاق بخش اصلی فعالیت بشر در جوامع فراصنعتی میشود، مسأله توزیع عادلانه ثروت از رابطه بین صاحبان و آنها که صاحب وسائل تولید نیستند، به رابطه بهترین تولید کننده کار خلاق با سازندگان معدل یا کمتر، یا آنها که پائین تر تصور میشوند مبدل شده است. یعنی معضل عدالت اجتماعی در تمدن نوین مربوط به نحوه پاداش نتیجه کار حرفه های جدید است، که آنچه\* بهترین\* است و یا \*تصور\* شود بهترین است، پاداش همه کارهای مشابه را میبلعد. پاداش محصول کار موسیقی دانان در طی قرون اینگونه بوده، اما نویسندگان و موسیقی دانان همواره گروه کوچکی بودند و معضل نحوه پاداش ثمر کار آنان موضوع مهم جامعه نمیشد. ولیکن مولدین دانش، بخش عظیم مولدین جامعه فراصنعتی هستند. در نتیجه موضوع عدالت این جامعه اساساً نه در مرحله تولید *manufacture*، بلکه قبل از آن طرح است، یعنی زمان انتخاب یک محصول اندیشه، مثلاً زمان پذیرش یک *ASIC layout* از طرف چند مشتری تعیین کننده.

یک موسیقیدان که ملیون ها کپی از نوار آهنگش فروش میرود، بخش اصلی منفعت آهنگ سازان مشابه را تصاحب میکند، هر چند شرکتی که حق فروش آهنگ او را دارد، در پروسه صنعتی تولید "ارزش اضافی" بدست میآورد. اما بقیه موسیقیدانان که در رنجند و احساس "استثمار" میکنند، احساس بهتری نداشتند اگر سرمایه دار تمام فروش موزیک بی خریدار آنها را به ایشان میداد. حتی سرمایه داری که آهنگ همکار موفق آنها را پخش میکند "استثمارگر" اینان نیست. هر چند همکار موفقشان گهگاه از قراردادهايش مینالد، وی نیز ابدأ احساس استثمار نمیکند. در واقع همکار موفق آنهاست که محصول کوشش کل گروه اجتماعی آنها را تصاحب کرده است، چرا که کار وی بهترین است، و یا پذیرفته شده است که بهترین است، و در اینگونه تولید، همانطور که در بخش های قبلی رساله توضیح داده ام، پاداش بر مبنای میانگین نبوده، بلکه بر مبنای بهترین است.

همین نکته درباره بازی در فیلم سینمایی، نوشتن کتاب، طراحی نرم افزار و سخت افزار کامپیوتر، طراحی معماری، بازی در تیم های فوتبال و بسکتبال حرفه ای، و امثالهم صادق است. بخاطر تسهیل

بحث بیابیم مدل کارگر-سرمایه دار را استفاده کنیم. اگر کارخانه ای با 1000 کارگر داشته باشیم و بهترین کارگر معادل 800 کارگر حقوق بگیرد و بقیه اصلاً حقوق نگیرند، آیا دیگر موضوع عدالت مربوط به سرمایه دار است که ارزش اضافی را پرداخت نمیکند، یا سوپر کارگر "superworker"، که "مشروعاً" حقوق 800 کارگر را تصاحب کرده؛ و درصد کوچکتر از آن را به صورت "ارزش اضافی" به صاحب کارخانه میدهد.

نچار دوران اقتصاد کلاسیک میز را ارزانتر یا گرانتتر؛ نسبت به هزینه میانگین تولید میکرد. ولیکن تابلوی لبخند ژوکوند میلیون ها برابر هزینه کاغذ و مرکب و کارمزد داوینچی ارزش دارد، حتی اگر سخاوتمندترین صاحب کار، لئوناردو داوینچی را استخدام میکرد. از سوی دیگر هزاران اثر هنری، ارزششان از کاغذ و جوهری که بکار برده اند کمتر است و به دور ریخته میشوند. ناشرین هر ماهه هزاران کتاب جلد مقوایی hardcover را به دور میریزند. اینها انتخاب بهترین، و نه انتخاب معدل در این عرصه هاست. 99 تا از 100 کتاب درسی مقاومت مصالح بایستی "مشروعاً" حذف شوند و یکی انتخاب، و آن یکی تا سال ها، در صدها هزار نسخه منتشر خواهد شد و هزاران دلار در آمد خواهد داشت در صورتیکه 99 تایی بقیه، بدور ریخته شده، و نویسندگان در آمدی از کار خود کسب نخواهند کرد.

نویسنده یک رمان موفق، پس از انتشار جلد مقوایی، حق طبع و نشر کتاب جلد کاغذی، کتاب-نوار، تئاتر، فیلم سینمایی، ویدیو، و غیره را سال پس از سال میفروشد. در چنین حالتی، دیگر بی عدالتی به دلیل صاحب کار نیست، حتی دیگر در محیط کار صنعتی نیست. بی عدالتی در اصول اخلاقی حاکم بر نحوه پاداش کارهای خلاق در جامعه نهفته است، چرا که در درون گروه های خلاق، الزامی وجود ندارد که مولف آن یک کتاب درسی موفق، تعهدی نسبت به زندگی مولفین 99 کتاب شکست خورده داشته باشد. اگر ناشر کتاب نه چندان موفق، "ارزش اضافی" ای کسب نکند، و همه درآمد را به نویسنده بدهد، نویسنده کماکان سختی خواهد کشید، ولی نه از جانب صاحب تولید.

درست است که همین مسائل پاداش عادلانه، درباره حرفه های خلاق، در قرون وسطی نیز وجود داشته اند، اما تفاوت در سرعتی است که امروزه کارهای مختلف حذف شده، و "بهترین" ها تعیین میشوند (اسکار، پولیتزر، گرمی، ...). و مهمتر آنکه امروز در تولید فراصنعتی، کارهای خلاق نظیر طراحی نرم افزار و سخت افزار، بخش اصلی تولید جامعه را تشکیل داده، و نظیر فلاسفه یونان، قشر کوچکی با اهمیت ناچیز اقتصادی، یا بخشی از طبقه دیگر (در آنجا بخشی از برده داران)، نیستند.

امروزه در سیلیکان ولی Silicon Valley کالیفرنیا میتوان بسیاری مورد های مشابه مثالهایی بالا یافت. بسیاری مهندسين سخت افزار و نرم افزار که نتیجه کارشان بهترین بوده، و یا بهترین قلمداد شده، بلیونر شده اند، و آنها که نتیجه کارشان بهترین نبوده، یا بمثابة بهترین تلقی نشده، با فقر دست به گریبانند. در نتیجه معضل عدالت اجتماعی برای اینان در سکتور صنعتی نیست، یعنی مسأله اشان این \* نیست\* که manufacturer، ثمره فکر آنها را ساخته و فروخته و فقط سهم کوچکی از سود را به آنها داده است، بلکه همکار موفق آنها است که ثمره کار کل گروه اجتماعیشان را تصاحب کرده است. البته برای محصولاتی که موفق میشوند، نظیر یک آهنگ موفق، مسأله عدالت در تولید صنعتی نوار یا ویدئو، مثل تولید صنعتی در گذشته، وجود دارد، اما اصل موضوع عدالت اجتماعی برای مولدین دانش و کارهای خلاق، در آن بخش نیست، و به آنچه من ارزش ویژه نامیدم بستگی دارد.

بنظر من کسانی که به کارهای خلاق اشتغال دارند، سازندگان اصلی تمدن آینده بشرند، و معضل عدالت اجتماعی، مسأله مرکزی کیفیت جامعه آینده ماست. ولیکن از آنجا که مسأله، فی مابین

همکاران حرفه ای است، و نه بین طبقات متخاصم اجتماعی، شناسایی مسأله مشکل تر شده است. بنظر من پاداش بر مبنای نیاز welfare state نیز حل این مشکل نیست، چرا که \*قصد\* را برای پاداش به رسمیت نمیشناسد. نیاز یک نقاش گمنام برای رقابت با پیکاسو، فقط غذا و خانه نیست بویژه اگر در بنگلادش زندگی کند.

اختلاف بین یک کارخانه کفش دوزی پیشرفته و یک کارخانه متوسط و یک کارخانه توسعه نیافته آنقدر زیاد نیست، و آنکه بالاتر از متوسط است سود ویژه میسازد، اما خیلی زود بقیه بالا آمده، و توازن در میانگین جدید ایجاد میشود. اما تفاوت یک نوار موسیقی که فروش نرود، و یک نوار hit پر مشتری که ملیون ها نسخه به فروش میرود، با قانون میانگین قابل توضیح نیست، و همانگونه که در قسمت های دیگر نوشتیم با تئوری ارزش ویژه قابل تبیین است.

آنچه از نظر اجتماعی آشکار است، این داقعیت است، که هیچ قانونی وجود ندارد که سراینده نوار hit پر مشتری را موظف کند که برای رفاه افراد دیگر حرفه خود مالیاتی پرداخت کند. در واقع وی همانگونه مالیات میدهد، که اگر پولش را در صنعت یا سهام یا املاک کسب کرده بود. تخصیص پول به بنیادهای موسیقی رابطه ای با درآمد ستارگان معروف موسیقی ندارد.

در اخلاق و قانون جامعه صنعتی بد رستی اینگونه فرض شده که صاحب کارخانه برای رفاه و امنیت اجتماعی کارگران بایستی مالیات بپردازد، و چنین انتظاری امروزه بمعنی "محدود" کردن آزادی تلقی نمیشود. ولیکن گرفتن مالیات از اعضاء پر درآمد یک حرفه، بنفع اعضاء کم درآمد، عرف و قانون هنوز نپذیرفته است.

لازم است در پایان خاطر نشان کنم که مسأله عدالت اجتماعی برای کارگران صنعتی، که با توسعه فراصنعتی کار خود را از دست میدهند، و نیاز به آموزش حرفه های جدید دارند، نیز بخشی از واقعیت دوران کنونی است. اگر جا بجا شده، به بخش فراصنعتی ببینند، عدالت اجتماعی در سیستم فراصنعتی ارزیابی میشود، همانطور که در این مقاله بررسی کردم، و لیکن مسأله عدالت اجتماعی تا آنجا که در تولید صنعتی هستند، نظیر گذشته در چارچوب جامعه صنعتی تبیین میشود. همچنین موضوع آلترناتیو های رفاه اجتماعی و تجدید آموزش حرفه ای، برای کمک به شاغلین و بیکاران سکتورهای صنعتی و کشاورزی، در دوران تحول به جامعه فراصنعتی، موضوع این نوشته نبوده، و در **جای دیگر** در آن باره نوشته ام، و مقاله **جیمز البس** نیز طرح جالبی برای آلترناتیو سیستم دولتی رفاهی welfare system برای جامعه فراصنعتی است که میتواند پایگاه غیر وابسته به دولت را برای چنین پروژه های تجدید آموزش ایجاد کند.

ارزش کالاها به وسیله قانون زمان-کار (تبیین معدل) در سکتور صنعتی، و از طریق تئوری ارزش ویژه در سکتور فراصنعتی، وقتی فعالیت بشر ابزارگونه نیست، تبیین میشود. معهذاً همانگونه که مارکس ذکر کرده مسأله عدالت اجتماعی در شناخت تبیین ارزش و اینکه آیا همه ارزش تحقق یابد نیست، بلکه مسأله عدالت ارائه سیستم توزیع و اخلاق نوین است. اما بعکس تصور مارکس، بنظر من سیستم توزیع ادامه مستقیم سیستم تولید نیست. مثلاً قانون زمان-کار برای تولید صنعتی صادق است (تبیین از طریق تعیین معدل)، حال چه سیستم توزیع ثروت سرمایه داری باشد و چه سوسیالیستی. بنظر من همین نظر درباره ارزش ویژه صادق است (تبیین از طریق تعیین بهترین). با درک مکانیسم آن، ما می بایست سیستم توزیع آلترناتیوی ارائه دهیم، و آنچه من در بخش آخر این رساله ارائه کردم، کوششی در این راستا بود. معضل عدالت اجتماعی از موضوع طبقات متخاصم، بیش از پیش به موضوع درون گروه و طبقات اجتماعی نوین تغییر یافته است.

به نظر من همانگونه که در فیزیک چهار نیرو (یا بنظر برخی فیزیکدانان پنج نیرو) وجود دارند، در



اقتصاد هم دو نوع ارزش مبادله وجود دارند. و اگر در فیزیک وحدت دو تا از نیروها یعنی الکترومغناطیس و نیروی ضعیف weak force حاصل شده، بنظر من پیشنهاد من برای وحدت دو معیار ارزش، یک طریق مطالعه اقتصاد جوامع فراصنعتی است. اما هدف اصلی من در این رساله نشان دادن اهمیت ارزش ویژه بود و طرح نیاز به دست و پنجه نرم کردن با مسأله وحدت دو نوع ارزش، و بالاخره درک نتایج این تئوری برای موضوع عدالت اجتماعی در جوامع فراصنعتی.

## ح-ثروت و عدالت در ایران فردا

ثابت اختراعات و دانش رمزی شده چیست؟ دکتر شهیندخت خوارزمی در رساله 11 اردیبهشت 1383 خود تحت عنوان "[ایران و انقلاب دیجیتال](#)" مینویسند:

"از نظر فن آوری جفری سکس، در دانشگاه هاروارد مطالعه‌ای انجام داده است و براساس دو معیار تعداد حق امتیاز اختراعات به ازای هر یک میلیون نفر جمعیت و سهم صادرات فن آوری پیشرفته از تولید ناخالص ملی، جهان را به سه منطقه فن شناختی زیرتقسیم کرده است:

"نوآوران فن آوری: کشورهایی هستند دارای 10 حق امتیاز (اختراع ثبت شده) یا بیش‌تر که به ازای هر یک میلیون نفر جمعیت صادرات فن آوری پیشرفته در این کشورها حد اقل دو در صد تولید ناخالص ملی آنان را تشکیل می‌دهد.

"کاربران فن آوری: این کشورها توانایی بالایی در جذب دانایی‌ها و فن آوری‌های پیشرفته دارند و زیر ساخت لازم را برای این کار فراهم آورده‌اند.

"حذف شدگان: این کشورها در تولید و در جذب و مصرف فن آوری پیشرفته سهمی ندارند و یا سهم آنان ناچیز است.

"ایران در گروه سوم قرار دارد. شاید گفته شود چون مدل و ارقام این طبقه بندی در دست نیست، نمی‌توان اعتبار این طبقه بندی را تأیید کرد. ولی شکی نیست که سهم ایران از صادرات فن آوری پیشرفته و حق امتیاز که معرف تولید فن آوری نوین هستند، بسیار ناچیز است. ایران در سال 2001، تنها یک حق امتیاز داشته است. این درحالی است که در سال 1997، این رقم برای آمریکا 111906 بوده است."

اجازه دهید جمله آخر ایشان را تکرار کنم که مینویسند ایران در سال 2001 تنها یک حق امتیاز اختراعات یعنی patent داشته است زمانیکه آمریکا در سال 1997 رقم 111806 را داشته است. آیا این رقم اهمیتش مثل صد سال پیش، فقط بمعنی با سواد تر بودن یک جامعه در مقایسه با دیگری است؟ خیر؟

رقم مربوط به حق امتیاز اختراعات در عصر حاضر، بیان نسبت ثروت آینده دو جامعه است، چرا که مهم ترین ثروت در دنیای آینده، نه مالکیت زمین، نه مالکیت کارخانه، بلکه مالکیت دانشی Intellectual Property است، که بهترین بیانش هم در اختراعات ثبت شده است. در نتیجه اساس تولید و توزیع ثروت در آینده ایران، مالکیت دانشی، و اگر دقیق تر بگویم، تولید و مالکیت دانش رمزی شده knowledge codified است.

درباره دانش رمزی شده، دانیال بل Daniel Bell در پیشگفتار 1999 بر کتاب "فرارسیدن جامعه

قراصنعتي **Society The Coming of Post-Industrial** خود، بطور مبسوط توضیح داده است. آنچه وي دانش رمزي شده مینامد، امروز به آسانی در ASIC هاي بخرنچ در تولید سمي کانداکتور semiconductor قابل رویت است، که در آن دانش در درون خود طرح design نهفته است، و این طرح ها، اقتصاد واقعي فراصنعتي را از اقتصادهاي قديمي سرویس-دار جدا میکنند.

\*\*\*

ثروت جامعه چیست؟ کتاب آدام اسمیت بنام "ثروت ملل" مهمترین کتابي است که در تاریخ، درباره \*ثروت\* جوامع بشري نوشته شده است. جالب است که وي در ابتدا جامعه اوليه زمان شکار را با جامعه اي که حیوانات اهلي دارد مقایسه میکند، و مینویسد که دومي میتواند محصول خود را انباشت کند، و براي محصول هم گاو را مثال میزند. در واقع تفاوت آهوي وحشي و گاو اهلي در این است که دومي قابل کنترل است، و در نهایت با تضمین قانون و دولت میتواند تحت مالکیت درآید.

به همینگونه هم مالکیت دانشي Intellectual Property، نظیر اختراعات، یا نرم افزار، در کشورهائي که حق طبع و نشر را دولت تضمین کند، با شکل عمومي فکر و علم متفاوتند، و قابل کنترل و مالکیت بوده، و بیان ثروت جامعه هستند.

کتاب آدام اسمیت در سالي منتشر شد که آمریکا بیانیه استقلالش را نوشت. در آنزمان هنوز شکل اصلي ثروت، حتي در اروپا و امریکا، دارائي ارضي بود، اما اسمیت بدرستي تشخیص داد که مالکیت کارخانه اي ثروت آینده جهان است. در شهرها هم این ثروت، یا در رابطه با اقتصاد کشاورزي منطقه دور شهر توسعه میافت، و یا در موارد شهرهاي مجاور دریاها، ارتباط با تجارت خارجي، ضامن رشد ثروت آن شهرها بود.

امروز نیز اگر حالت اول، بعني سود جستن از نیازهاي صنایع نزدیک مناطق اقتصاد نو؛ اساس پایگاه توسعه اقتصاد فراصنعتي در غرب بوده است، در کشورهاي دیگر نظیر ژاپن، اقتصاد نو اساساً در ارتباط با اقتصاد گلوبال رشد کرده است. مثلاً در دو دهه اخير، اقتصاد هند و سنگاپور بهترین نمونه هاي این نوع توسعه فراصنعتي هستند.

جالب است که اقتصاد هند از زماني توانست بطور جدي رشد کند، که دولت هند موضوع دفاع از مالکیت دانشي Intellectual Property را جدي گرفته، و شرکتهائي نظیر ویپرو Wipro در هند، حتي بهتر از همتایان غربي شان، در حفظ این حقوق براي مشتریانشان، عمل کرده اند. ده سال پیش، در یک شغل مدیریت مهندسي در شرکت ادپتک Adaptec، من یک شعبه دفتر توسعه مهندسي در بنگلور هند داشتم، که از سرویس هاي ویپرو استفاده میکردم، و آنها کار شرکتهائي نظیر ادپتک و Tandem را از هم جدا نگه میداشتند، با ایجاد حفاظ در مقابل یکدیگر، و با استفاده از پرسنل و منابع جداگانه، با اینکه هر دو پروژه مشابه بودند، و آن هم در یک ساختمان.

به اصل بحث برگردم، ثروت جامعه در ایران چیست و بیشتر و بیشتر چه خواهد بود؟ درست است که تا زمانیکه آلترناتیو جدي اي در دنیا براي نفت بوجود نیاید، اصل ثروت ایران ذخائر نفتي ماست. ولي موضوع اساسي جامعه ما ایجاد ثروت نو است، و حتي توزیع ثروت نیز بایستي اساساً در چارچوب ایجاد ثروت نو درک شود، و نه تقسیم مجدد ثروت کهنه.

چرا آدام اسمیت در بحث ثروت ملل از \*تقسیم کار\* جامعه صنعتي شروع میکند، و میگوید که تولید کشاورزي راحت نمیتواند به تقسیم کار بپردازد، و در مقایسه تولید کارخانه اي، در همان زمان وي، که توليدي جوان بود، به چندین هزار بخش تقسیم و ثروت زا شده بود، و در همان موقع اسمیت

این تقسیم کارها را به هزاران جز، ذکر میکند. بنظر من وي ميخواهد روند آینده زایش ثروت را درک و با آن حرکت کند، یعنی آنکه تقسیم شدن کار و تعدد اجزا به معنی مالکیت تعداد زیادتر اجزا، و بیان رشد مالکیت صنعتی بود. اگر جامعه صنعتی توسعه اش با میزان توسعه تقسیم کار قابل سنجش بود، در زمان ما، تولید فراصنعتی، دقیقاً با میزان گسترش مالکیت دانشی Intellectual Property قابل سنجش است، و تعداد اختراعات ثبت شده شاخص بسیار خوبی برای این توسعه است، و این موضوعی است که چه در رابطه با تولید ثروت، و چه در رابطه با توزیع آن میبایست در نظر گیریم.

من در رساله **تولید فرا انسان مرکزی** ذکر کردم که تولید مولکولی که اساساً به فعالیت انسان به مثابه ابزار نیازی ندارد، اصل تولید آینده خواهد شد. و کشوری نظیر ایران نخواهد توانست با تولیدات قدیمی انسان مرکز، با چنین تولیدات نوین فرا انسان مرکز نقاط دیگر گیتی، در اقتصاد گلوبال، رقابت کند. در نتیجه تولید فرا صنعتی برای ایجاد ثروت، در ایران همانقدر مهم است که در آمریکا، و رقابت هم بر روی بهترین اختراعات و توسعه آنها خواهد بود، و اصل ارزش در چنین تولیدی مالکیت دانشی پروسه های آن تولید است.

جالب است که هند و سنگاپور امروزه بسیاری پروژه های \*پایه ای\* را شروع کرده اند، که قبلاً فقط غرب قادر به انجام آنها بود. در نتیجه آشکار است که چنین کوشش های تولیدی برای کشورهای در حال توسعه نه تنها امکان پذیر است، بلکه رمز موفقیت آنها در آینده است، و در واقع این تولیدات، اصل تولید ثروت برای **ایران آینده نگر** خواهند بود.

\*\*\*

عدالت اجتماعی چیست؟ برداشت های سرمایه داری و سوسیالیستی در رابطه با عدالت اجتماعی برای ایران آینده کارائی نخواهند داشت:

**الف-** آنها که فکر میکنند عدالت اجتماعی در اقتصاد فراصنعتی مسأله ایران نیست، و فکر میکنند سرمایه داری راه حل برای ایران است، در واقع طرح های سرمایه داری از نوع خصوصی سازی های جمهوری اسلامی را ارائه میدهند، و در رقابت با غرب زود شکست میخورند، و به حمایت گرائی میانجامند، و نهایت باعث دور افتادن مجدد از اقتصاد گلوبال میشوند، اینبار در چارچوب یک اقتصاد خصوصی.

**ب.** تصور سوسیالیست ها که میخواهند برنامه توزیع ثروت جامعه صنعتی را در جهان کنونی ارائه دهند، و در نتیجه بدنبال اقتصاد دولتی هستند، در عمل سرمایه های خارجی را از سرمایه گذاری در ایران، بخاطر امتیازات دولت، فرار خواهند داد، و در داخل هم فساد و سوء استفاده، همانگونه که در همه کشور های سوسیالیستی بارها آزمایش شده است، دامن زده خواهد شد.

اگر در کشورهای پیشرفته، دست آوردهای جنبش های سوسیالیستی در سیستمهای سرمایه داری، تعدیل هائی نظیر دولت رفاهی و حقوق اجتماعی را تعبیه کرده، در ایران حتی چنین سیستم هائی هم وجود ندارند، و مضافاً اینکه در ایران توسعه جدید، مثل دموکراسی های غربی، بصورت تدریجی نبوده، و در عمل نظیر تجربه کشورهای هائی نظیر زیمبابوه، این طرح ها میتوانند از یکی از دو سناریو بالا، به دیگری نوسان کنند، و نتیجه نیز ناپودی جامعه شود.

به عبارت دیگر راه حل های کهن سرمایه داری و سوسیالیستی، یا امتزاج های سوسیال دموکراسی، راه حل نبوده، بلکه تکرار دور های باطل شکست خورده گذشته است، هر چند طرح موضوع عدالت

اجتماعی، جز لاینفک برنامه توسعه فراصنعتی در ایران میباشد، و بدون یک طرح موثر عدالت اجتماعی، هیچ طرح توسعه ای نمیتواند در ایران به موفقیت انجامد.

بنظر من نکات زیر در رابطه با موضوع عدالت اجتماعی در ایران مبنایست در نظر گرفته شوند:

1. دولت اساس کوشش خود را صرف پشتیبانی از موسسات آموزشی برای ایجاد اختراعات جدید در 10 سال آینده کند.

به این طریق ایران به سطح قابل قبولی در این زمینه نسبت به جمعیت و وسعت خود خواهد رسید، و به این طریق قابلیت رقابت ایران در اقتصاد گلوبال تضمین خواهد شد.

2. اقتصاد مالکیت دار بمثابة شکل اصلی اقتصاد پذیرفته شود با سیستمهای مالیاتی تصاعدي.

همانگونه که در [آیا سوسیالیسم عادلانه تر است؟](#) نوشتم، نوشداروی سوسیالیسم در میان روشنفکران ایران از جذابیت خاصی برخوردار است:

"در باره کشوری بحث میکنیم که مردم اساساً در پنجاه سال گذشته مالیاتی نداده اند، و دولت بزرگترین مالک بوده، با مالکیت نفت در واقع بیش از 90% سرمایه درآمد زای کشور را در تملک خود دارد، و دولت بوده که به مردم از طریق سوبسیت پرداخت میکرده، و نه آنکه مالیات دهندگان به دولت حقوق بدهند. در نتیجه این یک کار بسیار دشوار است که طرح دموکراسی مالکیت دار در ایران پیاده شود، و بخواهیم در آن عدالت اجتماعی را نیز تعبیه کنیم. در صورتیکه در نظر روشنفکران چپ، یک میان بر سوسیالیسم وجود دارد که تبدیل مالکیت وسائل تولید به مالکیت عمومی است، و دیگر عدالت اجتماعی از آن منتج میشود. یک نوشداروی راحت و سریع برای تمام درد های اجتماعی، یک تیر و چند نشان.

"صرف نظر از آنکه چقدر سوسیالیسم لیبرالی دموکراتیک باشد، عاقبت به آنجا میرسد که بخش کوچکی از جامعه کنترل اقتصاد را در دست بگیرند، همانگونه که الیت (نخبگان) در جوامع سوسیالیستی واقعی چنین کردند. چرا که آنان دارائی های تولیدی جامعه را نمایندگی میکنند، و عدم وجود مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، به این معنی است که این الیت کوچک \*خود\* صاحب آن دارائی ها محسوب میشوند. در مقایسه با آن، دموکراسی مالکیت دار، از این مسأله، با تأمین مالکیت گسترده دارائی های تولیدی و سرمایه انسانی، جلوگیری به عمل می آورد، و این است دلیل آنکه امکانات مساوی و آزادی های سیاسی، این سیستم را عادلانه تر میکنند.

"در واقع به حد اکثر رساندن سطح حد اقل نیازهای اولیه جامعه، که رالز در کتاب اصلی خود به نام "تئوری عدالت" در سال 1971 طرح میکند، و نظریه مهم خود-منفعتی روشنگرانه enlightened self-interest که در آن کتاب ارائه کرده، در ماورأ جوامع کنونی غرب است. وی همواره عادلانه بودن را آنگونه تعریف میکند که به مثابه تضمین "بزرگترین منفعت برای کم مزیت ترین عضو جامعه" است. به عبارت دیگر در اینجا پشتیبانی از اصل اول عدالت، یعنی آزادی های سیاسی، و نیز تضمین به حد اکثر رساندن شرایط حداقل در جامعه، به معنی کشتن انگیزه فعالیت نیست، آنچه که حتی در جوامع سوسیالیستی از نوع سوئد هم مسأله است، چرا که در اینجا از طریق اصل دوم عدالت، یعنی با ایجاد امکانات مساوی حاصل میشود، و نه از طریق خیریه."

خلاصه آنکه اقتصاد مالکیت دار، بیشتر از اقتصاد بدون مالکیت، توان برقراری عدالت اجتماعی را

دارد، ولي مسأله در آمد از صندوق سهامی-ملي، در کنار در آمد از کار، و سیستم مالیاتی درست، آن مسائل کلیدی عدالت اجتماعی خواهند بود که در زیر بحث خواهم کرد.

3. یک سیستم رفاهی Welfare System ، آنگونه که در یک دیدگاه آینده نگر در سال 1989 توضیح داده‌ام، در نظر گرفته شود که از صندوق سهامی ملی مدل آلبس تأمین شود و نه از دولت.

همانطور که در تولید فرا انسان مرکزی ذکر شد "اگر در سطح جهانی نیاز به کار بشر نقصان یابد، مردم همه کشورها، که در آمدشان به کار، بمثابة ابزار هوشمند در تولید صنعتی و کشاورزی، وابسته بوده است، منبع در آمد خود را از دست خواهند داد، و زندگی شان از این تحولات، مستقیماً متأثر خواهد شد، حال چه آنها در ایران زندگی کنند، چه در آمریکا."

این مهم است که تأکید شود که سیستم رفاهی پیشنهاد شده، نظیر یک صندوق بازنشستگی \* غیر دولتی \* است، ولي برای همه مردم، در همه سنين، و به این طریق، در آمد حداقل جامعه را به حد اکثر ممکن در هر زمان میرساند، از طریق فعالیت صاحبان این سهام، و این درآمد، مستقل از در آمد ناشی از کار شهروندان خواهد بود.

این طرح، با ایجاد امکان در آمد جدا از کار برای همه مردم، لطمات انسانی حاصل از تغییر اقتصادی به جامعه فراصنعتی را نیز، کاهش خواهد داد.

همانگونه که میدانیم، یکنفر مثل بریتنی اسپیر Britney Spears خواننده، یا علی دایی فوتبالیست، یا یک نویسنده نرم افزار موفق، میتواند ملیونها دلار در آمد از کار خود داشته باشد، و دیگری، حتی در کار مشابه، میتواند هیچ در آمدی نداشته باشد، چرا که کارش \* بهترین \* شناخته نشده است. من در باره این موضوع در عدالت اجتماعی و انقلاب کامپیوتری مفصلاً بحث کرده ام.

آیا بایستی این اختلاف را از بین برد؟ بنظر من هدف آن نیست، چرا که در آن صورت انگیزه برای بدست آوردن مالکیت دانشی Intellectual Property از بین میرود، و نظیر وضعیت بردگان در آمریکا میشود، که انگیزه برای مصرف بیشتر و کار کمتر داشتند. در واقع در زمان آبرهام لینکلن در آمریکا، در سال 1862 ، طرح هوم استد Homestead Act ، برای ایجاد انگیزه مالکیت در برابر ایالات برده دار جنوب طرح شد، که بسیار موفقیت آمیز هم بود، و تا 1976 در آمریکا ادامه یافت، آنهم چون پس از صد سال، دیگر زمینی برای اینگونه طرح وجود نداشت. در نتیجه اگر امروز طرح مشابهی، برای تفیض حقوق حاصل از اختراعات افراد در موسسات آموزشی و دولتی، به خود آنان، در صورت تمایل آنها به ساختن، انجام شود، ، مثلاً در مدت معینی، نظیر 5 سال هوم استد، که زمان اجازه داده شده برای آبادانی زمین و ساختن خانه بود، میتواند به انگیزه قوی برای فعالیت entrepreneurial انترپرونی تبدیل شود.

در نتیجه منظور من جلوگیری از اینگونه در آمد از کار نیست، اما وضع کردن قوانین مناسب برای مالیات از آن، و نیز قوانین مناسب برای شرکتها در دادن سهام خود به کارمندان خود است، در شرکت هایی که اینگونه مالکیت دانشی Intellectual Property را تولید میکنند. و اینگونه افزایش ثروت، و نیز توزیع عادلانه تر ثروت حاصل خواهد شد. شاید درست باشد که بخشی از سهام اینگونه موسسات، در زمان سهامی-عمومی شدن public company آنها، به کل آن حرفه، برای بسط فعالیت اعضا کم درآمد تر حرفه تخصیص یابد. من درباره شکل گیری ارزش در اقتصاد نو، در یک تنوری ارزش ویژه مفصلاً بحث کرده ام، و همان معیار نیز میبایست برای تعیین نسبت های مالیاتی تصاعدي این درآمد ها بکار رود.

\*\*\*

موضوع تولید و توزیع ثروت در ایران آینده را نه برنامه های سرمایه داری و نه برنامه های سوسیالیستی میتوانند پاسخ گویند، و تحولات تولید فرا انسان مرکزی جوامع فراصنعتی، برای برنامه ریزی اقتصاد ایران آینده همانقدر اهمیت دارند، که برای آمریکا. فعالیت برای ایجاد تولید مولکولی، توسعه مالکیت دانشی در دانشگاه ها و موسسات دولتی، خصوصی، و NGOs، و ایجاد یک سیستم رفاهی بر پایه صندوق سهامی-ملی، اهم آن کارهایی است که میبایست برای تولید و توزیع ثروت نو در آینده ایران انجام داد.

### ط مونیسم و پلورالیسم

من سالها متعجب بودم که چرا بسیاری از گروههای مارکسیستی با لیبرالیسم دشمنی میورزیدند، نورالدین کیانوری رهبر حزب توده اصطلاح لیبرال را به بدترین توهین در فرهنگ سیاسی ایران تبدیل کرد، و در زمان گروگان گیری بسیاری از چپ ایران با حزب الله، برای سقوط لیبرالیسم در ایران بعد از انقلاب 57، متحد شدند؟ با تخصص بیشتر منوجه شدم که سر سخنان مارکسیسم شوروی و چین نیز همینگونه با لیبرالیسم عناد میورزیده اند.

در واقع جدائی بسیاری از گروه های چپ ایران از مارکسیسم، بدلیل اطلاع از جنایات حکومت های کمونیستی در کامبوج Killing Fields و ویتنام، و نیز در پی آشکار شدن قتل عام مخفیانه خانواده تزار توسط لنین، و بسیاری جنایات دیگران رژیم در طی بیش از نیم قرن، در پیامد سقوط امپراطوری شوروی، انجام شد، و نه از طریق نقد ایدئولوژی محافل روشنفکری در ایران.

روشنفکران ایران اشتباه برنامه های خود را، عملاً در عملکرد رژیم اسلامی دیدند، که بسیاری از آن برنامه ها را به عمل گذاشت، و نه مانند روشنفکران ویتنام که آنرا در اصل کمونیستی خود تجربه کردند، و برای رهائی از آنچه خود ساخته اند، نظیر روشنفکران ایران، ولی به نوع دیگر، در کوشش باشند.

در واقع بسیاری از ایدئولوژی هائی که ریشه خود را در مارکسیسم داشتند، برای بیش از یک قرن بر اندیشه روشنفکری ایران غلبه داشته اند، حال برخی نظیر خمینی، غیر مستقیم از طریق سید قطب مصری، و برخی دیگر نظیر مجاهدین، مستقیماً از طریق متون مارکسیستی. در واقع به این حقیقت خرده نمیتوان گرفت، چرا که مارکسیسم برای بیش از یک قرن، مهمترین اندیشه موجود در عرصه علوم انسانی و علوم اجتماعی بوده است.

من تحقیقی درباره "مونیسم و اندیشه مارکسیستی" در سالهای اوائل 1980 انجام دادم، که بسیاری از سوالات من را درباره موضع ضد لیبرالی بسیاری از گروه های سیاسی ایران پاسخ داد. میتوانید رساله من رساله من در یک بیبلیوگرافی جامع در کنار کارهای دیگری که به موضوع مرتبط اند، ذکر شده است، و آن منابع هم میتوانند برای مطالعه بیشتر موضوع مفید باشند.

مسلماً مارکسیسم که مکتب عمده فکری ای در قرن گذشته بوده است شاخه های زیادی داشته است، که حتی برخی از آنها پلورالیست بوده اند، و من آنها را نیز در نوشته خود در بالا یاد کرده ام، هرچند موضع آنها در رابطه با موضوعاتی نظیر دولت گرایی در اقتصاد، با مونیستها، چندان تفاوتی نداشته و ندارد.

لازم به یادآوری است که صرف نظر از موضوع پلورالیسم، مارکس و مارکسیستها، کارهای زیادی

در زمینه های گوناگون علوم انسانی و اجتماعی انجام داده اند و نقد من از اندیشه مونیستی در مارکسیسم به هدف بی اعتبار کردن آن دستاوردها نیست.

همچنین در مقایسه با مونیسم، من مبحث پلورالیسم در فلسفه غرب را در رساله ای در 1985 نیز مورد مطالعه قرار داده ام و همچنین درباره پارادیم های نو در آن سال نوشتار کوتاهی نوشتم.

بسیاری از متفکرین قرن بیستم، نظیر برتراند راسل و کارل پاپر، به اهمیت پلورالیسم در فلسفه غرب اشاره کرده اند، و مطمئناً میتوان متافیزیک پلورالیستی را در کارهای فلسفی مهمی، از متافیزیک ارسطو گرفته تا موندولوژی لایبنیتس Leibniz و اتمیسم منطقی logical atomism راسل مشاهده کرد.

در حقیقت اتمیسم منطقی راسل، که وی در مقطعی از سیر فلسفی خود ارائه نمود، فلسفه ای بسیار پلورالیستی است، که برخی از فلاسفه زمان ما، نظیر نلسون گودمن Nelson Goodman در کتاب "طرق مختلف جهان سازی Many Ways of World-making"، پارادیم وی را دنبال کرده اند.

همچنین بسیاری کارهای کمتر شناخته شده، نظیر کتاب "فن معماری فحوا"، بنیان پلورالیسم نو New Pluralism Architectonics of Meaning, Foundations of the " نوشته والتز واتسون Walter Watson، کوششهایی بنیانی برای درک مبانی پلورالیسم در اندیشه فلسفی است.

بنظر من اندیشه روشنفکری ایران میتواند از دستاوردهای فلاسفه ای که بیشتر از زاویه نگرش پلورالیستی کار کرده اند، بهره زیادی ببرد. برخی از آنها نظیر جان رالز John Rawls، در زمینه فلسفه و علوم اجتماعی کار کرده اند، و برخی دیگر نظیر کوین Quine، دستاورد هایشان بیشتر در زمینه های هستی شناسی ontology و منطق، و ریاضیات است.

بنظر من اندیشه روشنفکری ایران بیشتر به مونیسم تمایل داشته تا به پلورالیسم، و این خود یکی از دلایل تمایل به مارکسیسم و بویژه شاخه های مونیستی آن بوده است. البته درست است که دلیل توجه روشنفکران انقلابی ایران به لنین تا کائوتسکی، بخاطر غلبه جنبش های انقلابی جهان سوم در نیمه قرن بیستم بوده است، ولی صرفنظر از دلایل تمایل، این غیر قابل انکار است که ما نقصان اندیشمندانی نظیر جیمز، راسل، و پاپر را در تاریخ فلسفه و سیاست خود داشته ایم، و فراوانی افکاری نظیر لنین و خمینی. بنظر من مهم است که ما با شایستگی های اندیشه پلورالیستی خود را آشنا کنیم.

اجازه بدهید این یادداشت را با نقل قولی از سخنرانی های 1907 ویلیام جیمز William James، تحت عنوان "یک عالم پلورالیسی Pluralistic Universe A" پایان دهم، که بنظر من توضیح بسیار عالی ای از پلورالیسم است:

"با تفسیر پراگماتیک و ارانه، پلورالیسم یا دکترین آنکه کثرت وجود دارد، به این معنی است که قطعات گوناگون واقعیت "ممکن است بیروناً" مرتبط باشند. هر آنچه شما میتوانید به اندیشه بیاورید، هر چقدر بزرگ و در برگیرنده، از نقطه نظر پلورالیستی به یک نوع یا اندازه، یک محیط حقیقی "خارجی" دارد. همه چیز به طرق گوناگون "با" یکدیگرند هستند، ولی هیچ چیز همه چیز را در بر نمیگیرد، یا بر همه چیز غلبه ندارد. لغت "و" در دنباله هر جمله ای میاید. و چیزی همیشه از قلم میافتد. "نه کاملاً" بیان بهترین کوشش ها، در هر جای گیتی، جهت دستیابی به همه-شمولی بایستی ذکر شود. جهان پلورالیستی بیشتر به جمهوری فدرال شبیه است تا یک امپراطوری یا یک پادشاهی [تاکید از من]. معهذاً هر آنچه بسیار بتوان جمع کرد، بسیاری دیگر حضور خود را در مرکز موثر آگاهی و عمل آشکار میسازند، که چیز دیگری خود گردان و غایب بوده، و غیر قابل تقلیل به یگانگی است.

"مونیسیم، از سوی دیگر، تکیه دارد که وقتی ما به واقعیت توجه میکنیم، واقعیت واقعیات، همه چیز حاضرند به \*همه چیز\* دیگر، در یک همزمانی بزرگ کاملیت، که هیچ چیز به هیچ معنی کاری functional یا اساسی، نمیتواند از بقیه جدا باشد، و همه چیز در هم، در یک تلاقی بزرگ، در هم ادغام میشوند.

"(ویلیام جیمز، یک جهان پلورالیستی، متن هاروارد، صفحه 45، چاپ 1977 William James, A print Pluralistic Universe, Harvard Edition, Page 45, 1977).

متن بالا به این معنی نیست که من با فلسفه ویلیام جیمز موافقم. در واقع من در رساله ام درباره پلورالیسم که در بالا ذکر کردم، نقدی از جیمز در رابطه با پشتیبانی وی از فلسفه برگسون Bergson نوشته ام، که بنظر من بسیار عجیب بوده و در تضاد با پلورالیسم است.

آخر آنکه من شک دارم بشریت در هیچ کشوری بتواند ایده آل امریکائی "پیگیری خوشبختی pursuit of happiness"، آنگونه که **برتراند دو ژونل** توضیح داده است را، در چارچوب مونیسیم بدست آورد، حال چه مونیسیم مذهبی باشد یا ملحدانه!

#### ی-استدلال های غلط فرامدرن (پست-مدرن)

تعریف فرامدرنیسم از سوی طرفداران آن بسیار متناقض است، و البته اگر متناقض نبود، خود بر ضد پیش فرض این مکتب فکری میبود، که اساساً کوششی برای طرح "هرچه میتواند باشد" است، یا به بیان ساده تر ضد متد است.

اساساً فرامدرنیسم، آنارشیسم قرن بیستم است. من عبارات زیر را در نوشتار دیگری، در رابطه با کلبیون Cynic، یعنی پیش کسوتان آنارشیستها در یونان باستان نوشته ام، و بنظر من آنارشیستهای قرن نوزدهم و فرامدرنیست های قرن بیستم بسیاری خصائص مشابهی داشته اند:

"کلبیون Cynics دستاوردهای تمدن، نظیر دولت، مالکیت خصوصی، ازدواج، و مذاهب را رد میکردند. در واقع آنان را میتوان پیش کسوتان **آنارشیستها** قلمداد کرد، که من در جای دیگر مفصلاً بحث کرده ام. آنها سعی در تصحیح نقصان های اجتماعی نه از طریق رفرم داشتند، و نه از طریق ارائه آلترناتیو اجتماعی ای که با انقلاب بدست آید. آلترناتیو آنان "بازگشت به طبیعت" و زندگی نظیر حیوانات بود. یکی از چهره های برجسته آنان، دیوژانس، حتی به برادری نسل بشر و حیوانات معتقد بود که البته انساندوستانه بود. خلاصه آنکه رد نظم موجود از طرف اینان ضربه ای بود بر مونیسیم، هر چند مکتب فکری شان برای اندیشه و فعالیت فکری کشنده بود." [رساله "**پلورالیسم در اندیشه غرب**"]

اجازه دهید حالا دقیق تر به پست مدرنیسم نگاه کنیم. به نظر من توضیح و نقد دنیل بل Daniel Bell از فرامدرنیسم در بخش II "پسگفتار 1996" از کتاب "**تضادهای فرهنگی سرمایه داری**" وی، یکی از بهترین تحلیل های این جریان فکری در عصر حاضر است. دنیل بل فرامدرنیسم را اینگونه تعریف میکند:

"فرا مدرنیسم فرار از فلسفه است-وبرای فوکو، دریدا، و یا رورتی، به تاریخ فرهنگی، بیان، یا زیبایی شناسی، و نفی، اگر نه واژگونی، ارزش های فراگیر جهانی universalist و معنوی transcendental" [تضادهای فرهنگی سرمایه داری، دانیل بل، ص 298]



"برای فوکو Foucault، شکاف معاصر علم شناخت، با مفهوم انسان عصر روشنگری است. که چالش وی با انساندوستی غرب را تبیین میکند... و دریدا Derrida میخواید فلسفه را رد کند، در جستجو برای یک مرکز هستی‌شناسی ontological center.. به جای فلسفه (یا بزبان وی "اشاره شده the signified")، و برای وی تنها ادبیات وجود دارد، و در ادبیات، فقط متن وجود دارد، و در متن، تنها اشارات signs وجود دارند.. هرچند دریدا به مثابه صدای آزادی خودرو تفسیر شده تصور میشود، اما وی هرچه هست غیر از آن. مدت و دسته بندی های وی، همان قدر قیاسی است، که طرح های یک پیرو اسکولاستیسم در قرون وسطی. ابزار کلی وی تکنیک "دیکنستراکسیون deconstruction" است. اما هر کوششی برای مشخص کردن معنی این اصطلاح بی نتیجه است، چرا که دریدا از دادن یک معنی ثابت برای هر اصطلاحی، از جمله این اصطلاح خود وی، سر باز میزند. در پایان، تحلیل متن برای دریدا موضوعش "فقط فتیشیسم معنی" نیست، که رابطه با یک مورد مراجعه referent، یا واقعیت بیرونی است. یک دلیل جاذبه دریدا، بویژه برای تئوریسین های ادبیات، که از طریق وی موضوع عرصه خود را مرکز جستار inquiry می بینند، این است که دیکونستراکسیون همه سیستمها را به نفع یک متد، که در عین حال ضد متد است، میپاشاند. دریدا هم این را دارد و هم آن." [تضادهای فرهنگی سرمایه داری، دانیال بل، ص 302-304]

"این ابلهانه است که سعی کنیم فرامدرنیسم یا PoMo را "راست" یا "چپ" ارزیابی کنیم. آنچه ما در اینجا داریم نتیجه منطق مدرنیسم است (وجه mode ضد معرفتی و ضد روشنفکرانه آن) و مصرف گرایی (کسب کنندگی اشquisitiveness)، در جهانی که فرهیختگانش culturati، دیدگاههای خود را متناقض میبایند- بسبب عدم وجود یک بنیاد محکم در اخلاقیات سنتی، یا در لیبرالیسمی که برایش مشکل بود برای رفتار مجاز، حدودی قائل شود- و در نتیجه آنارشیسم فرهنگی و نوسنجی ارزش ها، به نوعی فرامدرنیسم را از قید مسولیت آزاد کرده است." [تضادهای فرهنگی سرمایه داری، دانیال بل، ص 302-306]

عبارات بالا نشان میدهد که آزادی فردی برای متفکرین فرامدرن، به معنی فراموش کردن دستاوردهای بشریت در طی هزاره هاست، حال چه دست آوردهای فاکت های facts علمی باشند، یا حقوق بشر، که در سطح جهانی کسب شده باشند، و به عوض دعوت آنان برای رلاتیویسم فرهنگی، و توجیه سنتهای ضد حقوق بشری نظیر سنگسار، قطع عضو، و کشتن مرتدین مذهبی است، چرا که اینان فراگیر و جهانی بودن ارزش های حقوق بشری را انکار میکنند. این دیدگاه آنارشیستی از آزادی فردی است.

برای آنارشیستها آزادی معنی اش آزادی در درون نهادهای مترقی نیست، و تصور میشود که از طریق به دور ریختن دستاوردهای تمدن یعنی با به دور ریختن موسسات دموکراتیک و حقوق بشر، میتوان به آزادی رسید، چرا که نظیر کلیون، وجود و عدم وجود این نهاد های مترقی دستاورد بشریت، برای آنها بی اهمیت تلقی میشود. در نتیجه تفاوت زندگی متمدنانه و به رسمیت شناختن حقوق بشر، با زندگی قرون وسطایی و قبول سنت های وحشیانه نظیر سنگسار و قطع عضو، یکسان شمرده میشود، و بدینگونه فرامدرنیسم ایدئولوژی بازگشت دولت قرون وسطایی اسلام گرا میشود.

به عبارت دیگر از طریق نفی ارزش علم و دستاوردهای حقوق بشری و موسسات دموکراتیک تمدن، فرامدرنیسم ابزار مدیریت عقب مانده ترین سیستم قرون وسطایی اسلام گرا شده است. آنارشیسم با نفی هر قاعده، حتی قوانین بازي لیبرالیسم، به توجیه و کمک فاشیسم قرون وسطایی میرسد. این آن چیزی است که جمهوری اسلامی را در قدرت نگه داشته است. و بدینگونه است که آنان که مقررات و اصول اخلاقی اساسی لیبرالیسم و بشردوستی را به مثابه زنجیر پا تلقی میکردند، به کارگزاران بدترین مقررات و اصول اسلامگرائی قرون وسطی مبدل شده اند، و به آن افتخار میکنند که اینگونه "تفاوت

فرهنگ بالا و پائین را زدوده اند". **رلاتیویسم فرهنگی** که من در نوشتار دیگری بحث کرده ام، نتیجه مستقیم اندیشه فرامدرنیسم است.

## ک-کنفرانس پرندگان

در پی موضوع تغییر پارادیم و پرسپکتیو تئوریک جدید، من بایستی مقاله "**رقص در آسمان**" خود را ذکر کنم که در آنجا من موضوع شیفت پارادیم را در عرصه مناسبات فی مابین انسانه بحث کرده ام، و مقاله "**زنان/مردان/عشق/تعهد/غیره**" مه در آن مسائل زنان در جامعه فراصنعتی را بررسی کرده ام. همچنین در نوشتار "**موسیقی عصر جدید چیست**"، توسعه موسیقی جدید را بررسی کرده ام. بالاخره آنکه من این تغییر پارادیم را در شعری تحت عنوان "**بیان زندگی**" نگاشته ام، و در اندیشه فلسفی در رساله مقصلی تحت عنوان "**معنی زندگی**"، و تأثیر تکنولوژی های جدید و سفر فضائی بر روی فکر ما را در مقاله "**فضا و اندیشه نو**" مورد تفحص قرار داده ام.

شونریو سوزوکی Shunryu Suzuki در کتاب "**نه همیشه اینطور**" (Not Always So) خود، که سه سال پس از مرگش در سال 2002 منتشر شده است، توصیف بسیار جالبی از ظن Zen و رفتن به توالت دارد. وی مینویسد که یکی از استادان تاریخ ظن بودائیسم، به نام یومون Ummon، شاید اولین کسی بوده است که ارتباطی بین پراتیک ظن و توالت طرح کرده است. **کسی از یومون پرسیده که "پراتیک ما چیست؟ بودا چیست؟" و یومون در پاسخ گفته است "کاغذ توالت"**. سوزوکی ادامه میدهد که البته امروز کاغذ توالت گفته میشود، اما آنچه یومون آنوقت گفته این جمله است که ظن "چیزی است که شما خود را در توالت با آن پاک میکنید" و از آنزمان به بعد بسیاری از استادان ظن از اینکه منظور وی از کاغذ توالت چیست، به عنوان یک کوان koan برای تعمق اندیشمندانه meditation استفاده کرده اند.

من در اینجا به توضیح معنی کوان koan نمیپردازم. دوست مرحوم من، جک لی، که استادش سوزوکی بود، در نوشته اش درباره **تعمق اندیشمندانه meditation** در این باره توضیح کافی داده است، که علاقمندان میتوانند به آن نوشته مراجعه کنند. البته جک مذهبی نبود، و دلیل آنکه وی متد ظن برای تعمق اندیشمندانه را انتخاب کرده بود، این امر بود که وی فکر میکرد، فرد بایستی یک روش معین meditation را انتخاب، و بطور پیگیر، و مرتب انجام دهد، وگرنه نتیجه مطلوب حاصل نمیشود. لازم است ذکر کنم که من خودم نیز اگر میخواستم مذهبی انتخاب کنم، ظن را انتخاب میکردم، ولی من مذهبی نیستم، هر چند تعمق اندیشمندانه ظن را مفید میابم. همچنین لازم است ذکر کنم که من با عرفان و صوفیگری ایران مخالفم، و نظرم را مفصلاً در **نوشته های دیگرم** توضیح داده ام، و استفاده من از استعارات شاعرانه عرفانی در این جا، به معنی تعلق من به **عرفان** ایران نیست. به موضوع بحث برگردم.

من فکر میکنم جنبش سیاسی ایران میتواند از حرف این استاد ظن بیاموزد که مکتب خود را، به "چیزی است که شما خود را در توالت با آن پاک میکنید"، تشبیه کرده است.

نظرات گوناگون سیاسی و فلسفی در جنبش ما، حتی افکار غیر مذهبی، آنقدر مکتبی تلقی میشوند، که طرفداران آنها حاضر نیستند اینگونه از مکاتیب خود حرف بزنند و حاضرند حتی برای مکتب بکشند و لی انرا به دور نریزند. حاضر نیستند به توالت رفته و خود را از افکار پوسیده که بر فکرشان سنگینی میکند، تخلیه کنند. آنها چنین حرفی را گناه کبیره تلقی میکنند، در صورتیکه فقط ابزاری برای پاک کردن خود لازم دارند، که بعداً بتوانند دنیای کنونی را با فکر باز بنگرند. مشکل ما این است که همه جریانات گوناگون سیاسی ما در تاریخ غوطه ورنند، و با هزار حيله و مکر میخواهند همان مکتب قدیم خود را رنگ کنند و بفروشند، بجای آنکه فکر را از این اشتغالات تخلیه

کنند، که اجازه اندیشیدن را از آنان سلب کرده است، و آنان را دوباره به پله اول و تکرار آیات نا موفق گذشته کشیده است.

**چه اشکالی ایوزیسیون ایران دارد؟** این عنوان نوشته من در سال 2002 بود، که حتی برخی در محافل بین المللی از آن نتیجه گرفتند که این پراکندگی، مقابله جنبش سیاسی ایران را با دستگاه امنیتی رژیم مشکل میکند. علت داشتن دهها گروهی که برنامه سیاسی شان فرقی ندارد، بخاطر آزادی اندیشه و دموکراسی نیست. به این خاطر است که بصورت انسانیهای آزاد ما نتوانسته ایم با هم همکاری کنیم. اگر گروهی هم منسجم مانده، آن بوده که بصورت کالت عمل کرده، و نه بصورت اتحاد افراد آزاد. همه خطوط سیاسی ما صدها فرقه و دسته اند که اختلافشان بر سر دعوای سنی و شیعه مانده، از صدها مکتب مرده، یا مرده زنده، باز مانده از گذشته است.

ده سال پیش من مقاله ای نوشتم تحت عنوان **کنفرانس پرندگان**، که ترجمه انگلیسی عنوان **منطق الطیر** عطار بود. عطاری که بقول متولی مقبره اش مغولان سرش را از تن جدا کردند، و سر او کماکان از جنايات حمله مغول میگفت، تا جائیکه همان مغولان برایش مقبره ای ساختند. در واقع همان پراکندگی که ما را در برابر مغولان شکست داد، امروز در برابر جمهوری اسلامی 25 سال است که گریبان ما را گرفته، و حتی قاتلان فروهر ها نظیر عطار، بعد از کشتارشان صدای آنان را میشنوند، و برایشان مقبره میسازند، در واقع از ترس انتقام مردم، ولی خود پرندگان آزادیخواه ما یکیگر را میدرند، چرا که نمیتوانند ذهن خود را از سیاست ها و فلسفه های پوسیده گذشته تخلیه کنند؟ بهترین اندیشه آن است که هراسی نداشته باشد که آن هم در توالت تخلیه شود، چرا که هراسی از اینکه انسان با فکر باز به دنیا بنگرد ندارد.

داستان ما داستان پرندگان عطار است که بایستی در کوه قاف به آینه مقابل خود بنگریم، و ببینیم که سیمرخ خود ما \*سی\* مرغ است، که در جستجوی آینده ایرانیم، ولی عدم تخلیه زباله های گذشته ذهن، به ما اجازه نمیدهد که این حقیقت ساده را ببینیم، و در دور جهان 25 سال است که به تکرار اندیشه هائی که 25 سال است شکست خورده اند مشغولیم و اینگونه بخاطر این زباله ها از هم بیگانه ایم.

## منابع فصل 14

### 15. آینده نگری، حزب آینده نگر، و ایران

در سال های 80، در عرصه دانش هوش مصنوعی (یا شعور ماشینی) AI-Artificial Intelligence فعالیت های چشمگیری انجام شد. دانشمندان مشهور این رشته، ماروین مینسکی Minsky Marvin، در آن زمان در کتاب "مجمع فکر" "Society of Mind" خود، درباره موجودات نوع جدیدی در فراسوی نسل بشر مینوشت. انتظارات بزرگ سالهای 80 با شک گرائی سالهای 90 دنبال شد، زمانیکه محدودیت های توان کامپیوتر های زمان ما آشکار شدند.

اجازه دهید ذکر کنم که هرچند مد زود گذر hype هوش مصنوعی اوائل سالهای 80 مرد، اما دلبستگی واقعی درباره موضوع این عرصه دانش زنده بوده، و در دو دهه گذشته کماکان موضوع کار متفکرین و دانشمندان این عرصه، نظیر کورزوئل، بوده است. در واقع در **بیبلیوگرافی bibliography** میسوطی کارهای مختلفی که به این مبحث تاریخ ساز به هر نوع ارتباط دارند ذکر شده است. رساله من تحت عنوان "**ابزار هوشمند: شالوده تمدن های نوین**" نیز که در لیست بالا آمده است، سالها سال پیش در پائیز 1985، در ژورنال علمی هوش مصنوعی AAI چاپ شده بود.

بنظر من تم اصلي نوشته من درباره ابزار هوشمند (هوش به معني محدود آن، يعني ابزارهاي با توان استنتاج inference) ، و اينکه توليد ابزارهاي هوشمند تأثير تاريخي عظيمي بر روي زندگي بشر و جهان ميگذارد، در 18 سال گذشته تائيد شده است، و در واقع رشد اينترنت اين تحول glacial را تسريع کرده است و Internet2 اين سرعت را بيشتري خواهد کرد.

بايستي اشاره کنم که اين پيشرفت، صعود و نزول هاي خود را داشته و خواهد داشت، و تحول همواري نخواهد بود، بويژه آنکه برخي نيروهاي اجتماعي، منافع خود را در شکست اين تحول مي بينند، و در برابر آن از ايجاد هيچ مانعي فروگذار نخواهند کرد. در واقع بحران سه سال گذشته در سيليان ولي امريکا، در تکنولوژي هاي نو، بخشاً به دليل جاگزيني و از رده خارج شدن سکتورهاي مختلف اقتصاد نو و کهنه بوده است. وليکن همانطور که در نوشته ديگري نوشته ام، نيروهاي **واپس گراي سياسي** ، به توسعه فراصنعتي لطمه زدند، و اين بحران اهميت شرکت نيروهاي آینده نگر در عرصه سياست را آشکار کرد. اما اين جذر و مد ها به اين معني نيست که تحول فراصنعتي قابل بازگشت است. در واقع من آنچه در پايان **نوشته** 18 سال پيش خود جمع بندي کردم را کماکان درست مي دانم که در زير نقل ميکنم:

"در پرتو آنچه ذکر شد، من فرارسيدن تمدن نوين را استقبال کرده و انتظار آينده بهتري را در پي اين تحولات دارم. ديدگاه هاي بد بينانه از آينده، ناشي از ايستنا قلمداد کردن تکامل بشر در دوران رشد و تکوين ابزارهاي هوشمند است. به نظر من با پيدايش شعور ماشيني، براي اولين بار در تاريخ بشر، انسانها با چالش فکري عظيم بهره برداري همه جانبه از خصائص حاكي از هوش مصنوعات متفکر مواجه شده اندو آنچه شاهدش هستيم گوشه کوچکی از پتانسيل عظيمي است که در آينده اي نه جندان دور قابل تحقق است، و مطمئناً اين مساعي، ديناميسم خاصي به تکامل نوع بشر نيز خواهند داد. بهمراه پيشرفت هاي مهندسي ژنتيک و ارتباطات ماهواره اي، پروسه توليد در اين جامعه عصر فضا آفندر سريع تعبير خواهد کرد، که حتي خطوط کلي زندگي اجتماعي جديد را بسختي ميتوان با شعور کنوني انسان به تصور آورد. ليکن جدا از آنکه فرماسيون هاي نوين اجتماعي چه شکلي به خود بگيرند، بعضي تاثيرات اجتماعي ابزار هوشمند جديد ممکن است به شرح زير باشند:

"1- توسعه عميق شعور بشر: عقل سليم انسان در پي اين چالش هوش مصنوعي، بسيار تکامل يافته تر گشته، و انتظار کشفيات، اختراعات، و حتي درک جديدي از خود، در آينده نزديک، دور از حقيقت به نظر نميرسد.

"2- آزادي اکثريت بشريت از زندگي بعنوان ابزار و وسائل توليد: در صد بيشتري از مردم خواهند توانست که به فعاليت مورد علاقه شان در زندگي بپردازند، بجاي آنکه صرفاً بخاطر تأمين نياز هاي اوليه شان ناگزير به انجام کارهاي مورد تنفرشان باشند.

"3- کثرت عظيم ثروت بشريت: گشوده شدن مرزهاي نو در برابر ما، چه در فضا و چه در زمين، مطمئناً پيامد اين ترقيات خواهد بود.

"ممکن است در نگاه نخست، تکامل دادن پروسه هاي نوين توليد، نظير ايجاد "کارخانجات و دفاتر آينده"، "خانه هاي آينده"، و امثالهم، اقدامات کليدي جهت ساختن آينده جلوه کنند. وليکن تحقق ثمرات پيشرفتهاي تکنولوژيک جديد، تنها با طرح و توسعه روابط اجتماعي متناسب امکان پذير است، و در آينده نزديک اين موضوع مضمون اصلي فعاليت اجتماعي افراد آينده نگر را تشکيل خواهد داد. نقش علم چه بعلت نيازهاي تکنیکی جديد (که خود ناشي از بخرنج تر شدن پروسه هاي توليدي و ازدياد ترکيب دانش در آنها) و چه بعلت نيازهاي اجتماعي جديد (که مربوط به ارتباط متقابل انسان با اين

پروسه هاست)، افزایش خواهد یافت. بنابراین میتوان بجزئی بیشتر پیشه های اصلی بشر را انتظار داشت. فعالیت مرکزی اکثریت مردم با احتمال زیاد مرتبط با پیشرفت دادن مناسبات اجتماعی و ارتقا؛ دادن مداوم سطح دانش ذخیره شده بشر خواهد بود، و ممکن است که حتی درآمد شخصی بر مبنای تلفیقی از نیازها و اهداف افراد تعیین شود.

"توزیع ثروت و قدرت در این تمدن جدید کماکان مسأله ای تکنیکی نبوده و بعنوان معضلی اجتماعی باقی خواهد ماند. بنابراین، پاسخ به این سؤال که هر کس و هر کشور تا چه اندازه بتواند از ابزار هوشمند و منافع آن بهره مند شود، به نهادهای اجتماعی آینده بستگی دارد. این دستاوردها حتی ممکن است تا مدتها به فقر و فلاکت بسیاری از مردم نیز دامن بزند. با این حال من درباره آینده خوش بین هستم. بنظر من با محور مبنای تکنولوژیک آن مناسباتی که بخشی از بشریت را بمثابة ابزار تلقی میکند، حد اقل بشریت قادر میشود که انرژی و توان بیشتری را مصروف حل معضلات اجتماعی و شکل دادن نهادهای اجتماعی نوین کند. نهادهای نوین اجتماعی میبایست با هدف مورد حمله قرار دادن عفریت فقر، استبداد، جنگ، نابرابری، آلودگی محیط زیست، و در جهت ریشه کنی این ناملازمات اجتماعی حرکت کنند. و بالاخره پاسخ به این سؤال که شکل گیری تمدن نوین بطور مسالمت آمیز و همگون در سطح جهانی انجام شود یا نه، کماکان مسأله ای قابل بحث!"

ویدر رابطه با تکامل موجودات نوع جدید در فراسوی بشر در همان رساله نوشته بودم:

"بالاخره بی مناسبت نیست تذکر دهم که چرا در این مقاله، رباطها را فقط بعنوان ابزار، مورد ارزیابی قرار داده ام. همانگونه که صاحب نظران بسیاری خاطر نشان کرده اند، من نیز واقفم که امکان منطقی وجود دارد، که رباطها به نوع جدیدی از موجودات تکامل یابند، که از شعور کنونی انسان پیشی بگیرند (هرچند بنظر من تا آنزمان انسان نیز از نظر هوشی پیشتر رفته و ممکن است از این موجودات جلوتر باشد). در واقع امکانات بسیاری وجود دارد که موجودات از نوع متعالی تر از انسان، یک زمان در کره ارض سکنی گزینند (مثلاً امکان وجود "موجودات ماوراً زمینی" هنوز گمان محتملی است). و منشأ این موجودات میتواند از مهندسی ژنتیک [وکلون سازی] باشد تا سفر های فضائی و تولید رباط هوشمند و حتی تکامل انسان کنونی. شاید ما بیشتر نیازهای بیولوژیک خود را با حیوانات و عمدتاً نیازهای اجتماعی خود را با این موجودات متعالی تر مورد اشتراک یابیم. این اشتراک ممکن است باعث از بین رفتن برخی دیدگاه های "انسان مرکز بینی" ما از جهان شود، که بویژه با سقوط تمدن یونان باستان، به بخش قابل توجهی از از جهان بینی ما تبدیل شده اند. به هر حال این موضوعات خارج از محدوده این بررسی هستند. چرا که در این رساله موضوع مد نظر من مطالعه مبنای تکنولوژیک انقیاد انسان بوسیله انسان و شرایط تکنولوژیک از بین رفتن آن بوده است." بایستی تذکر دهم که موضوع موجودات و انواع فرا-بشری trans-human species، اضافه بر روابط اجتماعی "درون-نوعی" بشر که موضوع تمام جوامع بشر تا کنون بوده است، عامل متغیر تازه ای را وارد بحث تحلیل اجتماعی میکند. حتی موضوعاتی نظیر حقوق حیوانات، وقتی طرح شده اند، با این فرض بوده که آن موجودات در مقام پائین تر از انسانند.

بایستی تذکر دهم که موضوع موجودات و انواع فرا-بشری trans-human species، اضافه بر روابط اجتماعی "درون-نوعی" بشر که موضوع تمام جوامع بشر تا کنون بوده است، عامل متغیر تازه ای را وارد بحث تحلیل اجتماعی میکند. حتی موضوعاتی نظیر حقوق حیوانات، وقتی طرح شده اند، با این فرض بوده که آن موجودات در مقام پائین تر از انسانند.

من کار کورزوئل Kurzweil با عنوان ماشین های معنوی ( ادغام انسان و ماشین **Spiritual**

**Machines: The Merging Of Man and Machine**) را بسیار مهم میدانم. وی در آن

کتاب بحث های جسورانه ای را برای درک پیشرفت های نو مطرح میکند. بنظر من کتاب وی ارزیابی بسیار فکر انگیزی از آنچه بشریت در پیش روی دارد است.

لازم است یاد آوری کنم که اهمیت آنچه در مقاله دیگری تحت عنوان "**عدالت اجتماعی و انقلاب کامپیوتری**" نوشتم در پی سرعت روزافزون این تحولات، اهمیت بیشتری مییابد. آنچه درباره موضوع ارزش، در اقتصادهای فراصنعتی در آن نوشته و در نوشته "**تنوری ارزش ویژه**" طرح کرده ام را دانیل بل **Bell Daniel** ملاحظات خوبی به من فرستاد که در آنجا ذکر کرده ام، اما کار بیشتری از آن زمان روی آن نکرده ام. وی نیز آنچه درباره نحوه تبیین ارزش اقتصادی تنوری های آنستین در آن ملاحظات ذکر کرده را، منتشر نکرده است. به نظر من اینها موضوعات مهم آینده هستند و کارهای کسانی نظیر **مانوئل کاستل** در واقع بازگشت به گذشته و تکرار مارکسیسم است و نه ارائه پاسخ به این معضلات دنیای نو. اقتصاد همان قدر دگرگون شده است که **فلسفه** و کارهای کسانی نظیر واسیلی لیانتیف **Leontief Wassily** و جیمز البس **James Albus** در این زمینه، گام های جدی در یافتن راه حل های نوین برای این واقعیات نو است.

جریان لودایتی **Luddites** زمان ما، مردم را از دستاوردهای جدید میترساند و بغرنجی آنچه در بالا طرح شد به این معنی است که اقشار عقب مانده تر جلب اینگونه افکار میشوند و در واقع فیلم **AI** این اقشار عقب مانده را خیلی خوب نشان داده است. این لودایت ها به بشریت برای رویارویی آنچه در پیش رو دارد، و آن ها بظاهر دلواپس آن هستند، کمکی نمیکنند، و فقط ممکن است پیشرفت های کنونی را قدری کند کنند. بنظر من با نزدیک شدن ما به تولید موجود متفکر، ما میبایست نوشته کلاسیک 1817 ماری شلی **Mary Shelly** بنام فرانکشتاین **Frankenstein** را بخوانیم. متأسفانه آنگونه که این کتاب در فیلم های عامیانه عرضه شده، کاملاً تحریف موضوع است، و مطمئناً آنچه نیست که از آن کتاب می توان آموخت. من خواندن خود کتاب ماری شلی را به همه توصیه میکنم.

فیلم های سینمایی که از آن ساخته شده است این درک را میدهند که نبایستی در کار طبیعت دخالت کرد، و گویی عمل کردن بسان خدا بد است، و سعی میکنند بیننده را از چنین راهی بترسانند. در صورتیکه کتاب سعی میکند خطرات را نشان دهد، و اینکه چه چیزهایی را با یستی از قبل پیشبینی کرد، و خنثی نمود، اگر که بشر بخواهد موجود متفکر خلق کند، حال نام این کار را بگذارند انجام کار خدا، اگر درست انجام شود، چه عیبی دارد؟ اقلأ درک من از کتاب چنین است. و صرف نظر از اینکه درک ما از کتاب ماری شلی چیست، بنظر من کتاب او، درک خوبی از احساسات موجود متفکر خلق شده میدهد و میگوید اگر چنین مصنوعی را خلق میکنیم، چه چیزهایی را بایستی مراغب باشیم. کار ماری شلی یک اثر بی نظیر ادبی است که در آن انسان احساسات موجودی که خلق شده است را میخواند، زمانیکه این موجود تقلاً میکند به خالق خود، درد **agony** خود را بیان کند، و بگوید که چگونه بخاطر عدم دقت خالق، این مخلوق در عذاب است.

در میان کتب جدید در دوران ما که در همین زمینه نوشته شده اند، من مطالعه کتاب پامیلا مک اوردوک تحت عنوان "ماشین های ئی که میاندیشند **Machines Who Think** توصیه میکنم". اما همانطور که ذکر شد هیچ کتابی جای کلاسیک ماری شلی **Mary Shelly** را نمیگیرد. کاری واقعی در ادبیات که انسان میتواند احساسات مخلوقات نو و بیان دردشان به خالقشان وقتی که در تلا های اول حیات هستند.

\*\*\*

آیا نانو تکنولوژی واقعی است؟ بحث بسیار مهمی اکنون در جمع محققین نانو تکنولوژی **nanotechnology** در جریان است. این بحث به نام **جدل درکسلر-اسمالی-Drexler** **Smalley debate** خوانده میشود، و بر روی موضوع اسمبلی مولوکولی **molecular assembly** متمرکز است. اریک درکسلر **Eric Drexler** بیست سال پیش نانو تکنولوژی را بنیانگذاری کرد، و رئیس هیئت مدیره موسسه **فورسایت** است. ریچارد اسمالی از برندگان جایزه نوبل در شیمی و محقق

ننوتکنولوژی در 10 سال گذشته بوده است، و بر روی امکانات کاربردی ننوتوب کربنی carbon nanotubes کار کرده است.

جالب است که یکی از برجسته ترین نظریه پردازان عصر ما، که از شخصیت های دانش هوش مصنوعی است، یعنی **ری کورزویل Kurzweil Ray**، این جدل در کسلر-اسمالي را با دقت مورد خطاب قرار داده است. **مقاله کورزویل** شرح جز به جز تکنیکی این جدل است، و او به شکل علمی نشان میدهد که چرا مهم است که از دیدگاه در کسلر حمایت شود.

به نظر من، جدل در کسلر-اسمالي، اهمیتی در فراسوی تعلقات عرصه های ویژه تحقیقاتی آن ها دارد، نظیر بحث های مشابه 20 سال پیش در عرصه هوش مصنوعی، و قتیکه از سوئی مکاریتی McCarthy و مینسکی Minsky معتقد بودند هوش مصنوعی امکان پذیر است، و از سوی دیگر، کسانی نظیر درایفوس Dreyfus و سرل Searle، یا امکان AI را نفی میکردند و یا آنرا خیلی ضعیف می دیدند. من درباره **منازعات هوش مصنوعی** در جای دیگر نوشته ام.

بیست سال بعد یعنی امروز، آشکار است که هوش مصنوعی امکان پذیر است، اگرچه با هوش طبیعی یکی نیست، اما از بسیاری جنبه ها، مثلاً برای کار کردن با مقادیر زیاد اطلاعات، از هوش طبیعی هم بر قدرت تر است. بنابراین واقعاً هوش \*مصنوعی\* است، و نه به مفهوم تحقیر آمیز کلمه. به همینگونه الماس مصنوعی ننوتک میتواند یک آفرینش جدید باشد، حتی بهتر از اصل، چه از نظر زیبایی، چه از نظر دوام، و یا از لحاظ خواص دیگر.

\*\*\*

آیا کشورهای توسعه نیافته بایستی به این موضوع فکر کنند؟ آنچه که در این منازعات مهم است این است که اگر مردم این نظر را به پذیرند که خلق مجدد جهان غیر ممکن است، آنچه که مخالفین ننوتکنولوژی تبلیغ میکنند، ممکن است که ما یک فرصت تاریخی را از دست بدهیم، فرصتی که میتواند از انقلاب کامپیوتری 20 سال گذشته نیز مهمتر باشد.

ممکن است به پرسید که این جدل چه اهمیتی برای کشورهای توسعه نیافته نظیر ایران دارد، و اینکه چرا روشنفکران ایرانی بایستی اصلاً نگران این موضوع بوده و در این رابطه به خود زحمت دهند؟ همانگونه که سالها پیش، برای بسیار نیاز ورود به منازعات هوش مصنوعی و جامعه فراصنعتی مایه شگفتی بود، وقتی که حتی جامعه صنعتی نیز به سختی در ایران توسعه یافته است. اما امروز، همه به اهمیت کامپیوتر، اینترنت و اقتصاد گلوبال برای ایران اذعان دارند، و اینکه چرا موضوعاتی نظیر ملحق شدن به سازمان جهانی تجارت WTO اهمیت بسیار زیادی برای ایران حال و آینده ایران دارد، و حتی بسیاری از روشنفکران ایران هم اکنون در این تلاش ها فعال هستند.

به همینگونه ننوتکنولوژی میتواند مهمترین تکنولوژی ای باشد که حتی سلول های سوختی fuel cells تازه خلق کند، و به **عصر نفت** پایان دهد، و نه تنها بر اقتصاد کشورهای تولید کننده نفت نظیر ایران، تأثیر جدی بگذارد، بلکه کل تولید صنعتی در سطح جهانی، که بر تولید انرژی استوار است را دگرگون کند، و تأثیر جدی بر فقر و ثروت در هر نقطه جهان بگذارد.

و هیچ دلیلی ندارد که دانشمندان کشوری نظیر ایران در توسعه ننوتکنولوژی شرکت نکنند، و قتیکه این تکنولوژی نه تنها بر روی کشورهای توسعه یافته، بلکه بر روی بازده تولید جهانی در فراسوی یک مقیاس بزرگ order of magnitude تأثیر گذار است.

آنچه در بالا ذکر کردم دلیل آن است که چرا بنظر من، دنبال کردن جدل درکسلر-اسمالي، براي روشنفکران ايران مهم است.

\*\*\*

اسمبلي مولوکولي Molecular Assembly چیست؟ اولین بروسه هاي توليدي مانوفاکتور *manu factus* در پایان قرون وسطی در اروپايي اوایل سالهاي 1500 شکل گرفتند. این تولید عبارت بود از ساختن اشيا از مواد اولیه با دست یا با ماشین آلات به طور سیستماتیک همراه تقسیم کار. سپس اختراع ماشین بخار در قرن هجدهم، ماشین آلات متحرک را بوجود آورد، که با نیروی مهار شده توسط این موتور ها به حرکت در میآمدند. مانوفاکتور به کارخانه توسعه یافت، و بدینگونه سیمای کره زمین طی دوپست سال بعد از آن، کاملاً دگرگون شد.

امروز نوتکنولوژی درباره اسمبلي مولوکولي است، که نوع مینیاتوری مانوفاکتور است، و میتواند اساساً دنیا را از نوبیافریند، آنهم با بازدهی بهتر، و نتیجه آن نه تنها میتواند به وابستگی به مواد خام طبیعی پایان دهد، بلکه ممکن است توسعه صنعتی را کامل کند. آنگونه که دنیل بل بخوبی نشان داده، جامعه صنعتی اساساً **عصر انرژی** تمدن بشر بود، تولیدی با ماشین آلات متحرک که از انرژی مهار شده استفاده میکردند.

در نتیجه نوتکنولوژی میتواند بطور موفقیت آمیزی مابقی تولید کشاورزی و صنعتی را کامل کند، و نه تنها از طریق حل مسأله انرژی، بلکه همچنین، از طریق افزودن هوش به موضوعات این تمدن های بشری. به طور خلاصه میتواند به تمام فعالیت های تولیدی که در شیوه های تولید ماقبل صنعتی هستند کمک کند که به تولید هوشمند فرآیندهای برسد، هم آنگونه که برنامه های کامپیوتری هوشمند در تولیدات تکنولوژی نوین **high tech** امروز به کار برده میشوند. یعنی پس از توسعه نوتک، اینگونه تولیدات هوشمند برای همه فعالیت های تولیدی به کار خواهند رفت.

عبارات زیر آنگونه ایست که کورزویل استفاده از هوش را در نوتک توضیح میدهد، با استفاده از اصطلاح \*نرم افزار\* به معنی وسیع کلمه:

"هر چند پیکربندی های **configurations** بسیاری پیشنهاد شده، یک اسمبلر نوعی **typical assembler**، به صورت یک واحد روی میزی توصیف شده، که میتواند هر محصولی که از نظر فیزیکی ممکن، و ما برایش توصیف نرم افزاری داشته باشیم را، تولید کند. محصولات میتوانند از کامپیوتر باشند تا لباس، آثار هنری باشند تا غذای پخته شده. محصولات بزرگتر، نظیر اثاثیه، ماشین، و حتی خانه نیز میتوانند به صورت قایمی **modular** ساخته شوند، یا از طریق ساختن اسمبلرهای بزرگتر. آنچه که از اهمیت ویژه برخوردار است اسمبلری است که میتواند کپی خود را خلق کند. هزینه افزوده برای ساختن هر محصول فیزیکی، که شامل هزینه خود اسمبلر هم میشود، چند پنی **pennies** برای هر پوند خواهد بود، اساساً قیمت مواد خام آن. البته هزینه واقعی در ارزش اطلاعاتی خواهد بود که هر محصول را توصیف میکند، یعنی نرم افزاری که پروسه اسمبلی را کنترل میکند. در نتیجه هر چیز با ارزش در جهان، از جمله خود اشیا فیزیکی، اساساً از اطلاعات تشکیل میشوند. ما از امروز از چنین شرایطی چندان دور نیستیم، چرا که "محتوی اطلاعاتی" محصولات بطور سریعی به خط مجانب صد درصد ارزش آنها ماس میشود." ری کورزویل-جدل درکسلر-اسمالي درباره اسمبلر مولوکولي، 3 دسامبر، 2003]

عبارات بالا بیان اصل آنچیزی است که در پارادیم نوتک برای دنیا اهمیت دارد. اگر نیوتون قوانین



حرکت را توصیف کرد، و در پی آن، لاپلاس بحث میکرد که اگر شرایط اولیه جهان را داشته باشیم، با دانش قوانین نیوتون، میتوان جهان در هر لحظه را پیش بینی کرد، ما نیز در اینجا شاهد آنیم که علم در 300 سال گذشته توصیف ساختمان اشیاء را انجام داده، و آن به این معنی است که میشود، آنگونه که در همانجا کورزویل از سخنرانی تاریخی 1959 فیزیک دان معروف فینمن Feynman نقل میکند، در نهایت تمام طبیعت را مصنوعاً از نو "اتم به اتم" ساخت.

\*\*\*

چرا نوآفرینی مصنوعی مهم است؟ چه اهمیتی دارد که ما آب را از دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن بسازیم؟ برای آنکه اگر مولکولهای آب را اینگونه بسازیم، شبیه یک اسمبلی تولیدی است، و میتواند تریلیون و تریلیون بار ساخته شود، یعنی آنگونه که فینمن Feynman اشاره میکند، اشیاء اتم به اتم میتوانند "مانور" داده شوند، و مواد در نتیجه میتوانند کارآرتر شوند، و با خواص دلخواه تولید شوند. بیشتر آنکه در مواردی که کمبود یا خطرات محیط زیستی وجود دارد، مثلاً مورد نفت در دنیای کنونی، که وابستگی به سوخت فسیل از نظر محیط زیستی کشنده است، نئوتک میتواند یک الترناتیو پاکیزه در مقیاس اقتصادی موثر، ارائه کند.

همچنین اینگونه پروسه های مصنوعی نئوتک میتوانند بسیاری از اشتباهات که در پروسه های طبیعی هستند را اجتناب کنند، همانگونه که کامپیوتر در مقایسه با انسان، برای پروسه کردن مقادیر زیاد اطلاعات، کمتر اشتباه میکند. این موضوع در پروسه های بیولوژیک مهم است، زمانیکه امراضی نظیر سرطان نتیجه اشتباهات در عملکرد سلولها در پروسه های طبیعی هستند.

آیا تمام این پیشرفت ها میتوانند خطرات و مسائلی را هم باعث شوند؟ البته! کورزویل مثال خوبی از شبکه های کامپیوتری و ویروس ها میزند که از طریق این شبکه ها پخش میشوند، و اشاره میکند که ما امروز حاضر نیستیم کامپیوتر و اینترنت را به خاطر ویروس به دور بریزیم، و به جای بازگشت به عقب، ما دفاع در برابر ویروس را بوجود میآوریم.

البته مسدله اصلی منقدینی نظیر اسمالی خطرات نیستند. خطراتی نظیر مسائل مکانیسم های خود ساز self-replicating. چرا که همانگونه که همه میدانیم خود سیستمهای خودساز طبیعت، نظیر سلولهای انسان، مسأله کپی های غلط را به کرات نشان میدهند، که دلیل امراضی نظیر سرطان است. و نه تنها سرطان، بلکه تمام پروسه سالخوردگی و امراضی نظیر Alzheimer's نتیجه اشتباهات سلولهای خود ساز طبیعت هستند. بنابراین کنترل در سیستمهای خود ساز مصنوعی میتوانند حتی برای حل اینگونه مسائل هم به کار روند.

به عبارت دیگر، خطرات بالا موضوع اصلی منقدینی نظیر اسمالی نیست. اصل بحث آنها همانند در ایفوس Dreyfus و بحثهای شطرنج وی، در زمان آغاز غرضه دانش هوش مصنوعی AI، است، یعنی آنها بحث میکنند که اسمبلر مولوکولی غیر ممکن است، با اشاره به موضوعاتی نظیر انگشتان چاق در نئوتک، که اساساً معنی اش این است که دست روباتی که برای وصل کردن اتمها بکار میرود، وقتی به اندازه های کوانتومی نزدیک شویم، بخاطر تأثیرات کوانتومی عدم تعین، نمیتواند آزادانه حرکت کند. اما همانگونه که کورزویل به نحو احسن نشان میدهد، اندازه های نئوتک به مراتب از اندازه های کوانتومی که در آنها این عدم تعین ها معنی میدهند، بزرگتر هستند، و حتی اگر چنین فاکتورهائی هم وارد شوند، و مشکل ایجاد کنند، آنها مسائلی برای حل کردن هستند، و نه برای دلسرد شدن از امکان نئوتک.

\*\*\*

بالاخره من بایستی ذکر کنم که اساساً دانشمندان در 300 سال گذشته، دنیا را با فرمولهای مختلف

توصیف کرده اند، و اگر ژنتیک یکی از علومی بوده است که از دانش برای نوآفرینی بخشی از واقعیت طبیعی با کنترل قادر شده است، نئوتک میتواند همه جهان را از نو به شکل هوشمندانه خلق کند، و میتواند محیطی برای ابزارهای هوشمند خلق کند که در ارتباط متقابل موثر با دنیای فیزیکی قرار گیرند، و طبیعت را به واقعیت ثروت زا برای نسل بشر مبدل کنند، و در عین حال به ما کمک کنند که به فراسوی محدودیت های بیولوژیک خود برویم، و با مسائلی نظیر سرطان به طور موثر دست و پنجه نرم کنیم. در این عرصه فرصت های بسیاری برای بشریت نهفته است، و ترک این عرصه دانش میتواند به هر ملت و کل جهان لطمه زده و توسعه جامعه قرصنعتی در سطح جهانی را کند کند.

خلاصه آنکه نئوتکنولوژی در ارتباط تنگاتنگ با تأثیر ابزار هوشمند بر روی زندگی و جهان است و آیندو پتانسیل های آینده را در برابر بشریت و جهان ترسیم میکنند. من تولید فرا انسان مرکزی و عدالت و ثروت در تمدنهای نوین را قبلاً مفصلاً بحث کرده ام و نیازی به تکرار در این بخش نیست.

## ب- آینده نگری مدرن

برای اطلاعات بیشتر درباره آینده نگری مدرن به کتاب *The Future File* اثر Paul Dickson که در سال 1978 نوشته شده است مراجعه کنید، و همچنین به کتاب قدیمی تر الوین تافلر تحت عنوان *The Futurists* که در سال 1972 نگاشته شده است.

مبحث (discourse) آینده نگری مبحث قدیمی نیست. این مبحث بعد از جنگ جهانی دوم به شکل آنچه ما آینده نگری مدرن می‌شناسیم توسط آسیپ فلختایم Flechtheim. Ossip K آلمانی الاصل در آمریکا و برتراند دوژوونول Jouvenel Bertrand de در فرانسه مطرح شده است. همانطور که در ترقی خواهی در عصر کنونی نوشته ام، قبل از این تاریخ، آینده نگری بعنوان بخشی از مبحث (discourse) ترقی اقل از زمان ارسطو بطور آشکار در فلسفه غرب قابل مشاهده است. در واقع هر دو اصطلاح بشریت و ترقی، همزمان در حدود قرن دوم میلادی بوجود آمده اند. درباره ی جنبش اجتماعی آینده نگری بعداً بیشتر توضیح خواهم داد. اما در اینجا مرکز توجه من خود بینش آینده نگری است.

نطفه بندی اولیه جامعه صنعتی باعث شد که پتانسیل های عظیمی برای ساختمان جامعه آینده شکل گیرد. در نتیجه یش بینی های جامعه آینده به معیار مهم ترقی خواهی تبدیل شد، و جامعه شناسان بسیاری به بررسی ساختار جامعه آینده برخاستند. نوشته های ماکیاوولی و توماس مور در عصر رنسانس ترسیم کننده دو الگوی اصلی جامعه صنعتی آینده بودند. جامعه ای که طی چهار قرن بعد از آن صورت تحقق یافت. دو قرن بعد از این دو، نخستین کسی که به اهمیت مطالعات آینده شناسی، بعنوان یک عرصه علمی اشاره میکند، فیلسوف و طنز نویس توانای فرانسوی ولتر است. شاید وی بیش از هر کس دیگری به اهمیت آنچه امروز آینده شناسی تحلیلی خوانده میشود، پی برده بود.

تحولات رعد آسای نیم قرن اخیر و شکل گیری جامعه قرصنعتی (نگاه کنید به کتاب آمدن جامعه قرصنعتی اثر دانیال بل)، باعث پیدایش شرایط مشابه آغاز جامعه صنعتی در جهان شده است، و نگرش به آینده، بار دیگر در چارچوب جامعه ئی با پتانسیل های زیاد، اهمیتی تازه یافته است.

لازم به یاد آوری است که تنها، جهان مورد مطالعه آینده شناسان نیست که، دنیایی متفاوت از جامعه صنعتی گذشته است، بلکه خود آینده شناسی نیز دقیق تر شده، و بسیاری جنبه های مختلف آن، به

عرصه های گوناگون دانش بشر تبدیل شده است. دیگر اینکه در حال حاضر این جریان فکری نسبت به جامعه فراصنعتی در حال شکل گیری، در جایی است که، جریان های فکری لیبرالی و سوسیالیستی، در اوائل قرن هجدهم نسبت به جامعه صنعتی بودند.

معهدا بایستی یاد آوری کنم که سرعت ترقی جهان فراصنعتی، بسیار سریعتر از سرعت ترقی جهان صنعتی گذشته است، و پروسه بلوغ دیدگاه های جدید ممکن است فقط دو دهه طول بکشد، و نه دو قرن، که برای بلوغ جامعه صنعتی طول کشید.

## ب-0- آینده نگری مدرن-انواع اصلی

نگرش به آینده میتواند برای پاسخ به یکی از سه سوال زیر باشد:

1- چه چیزی به احتمال قوی اتفاق خواهد افتاد؟ (آینده نگری تحلیلی **analytic**)

2- چه چیزی میتواند در آینده اتفاق افتد؟ (آینده نگری نظری **visionary**)

3- چه چیزی بایستی که اتفاق افتد؟ (آینده نگری مشارکتی **participatory**)

در میان آینده شناسان معروف، مطالعات جان نیزبیت **Naisbitt John** و کتاب Megatrends و ی، بهترین نمونه آینده نگری \*تحلیلی\* است. کارهای باک مینستر فولر نظیر کتاب راهنما برای سفینه زمین **for Spaceship Earth Operating Manual** نمونه خوب آینده نگری \*نظری\* است. و کارهای جامعه جهان آینده **WFS** و آلین تافلر، نظیر موج سوم، نمونه خوب آینده نگری \*مشارکتی\* است.

## ب-1- آینده نگری تحلیلی **analytic**

پاسخ به سوال اول، یعنی اینکه "چه چیزی به احتمال قوی اتفاق خواهد افتاد"، یعنی آینده شناسی تحلیلی، از طریق مطالعه گرایشات و روندهای اقتصادی و اجتماعی موجود، و نیز از طریق تحقیقات علمی بدست میآید.

مثلاً در متد \*دلفی\* **Delphi**، جمعی از متخصصین برای یک عرصه مورد نظر، مشترکاً آلترناتیو های مختلف را طرح میکنند (از طریق brainstorm جمعی).

این نوع سوال در مورد آینده، یعنی اینکه به احتمال قوی چه اتفاقی خواهد افتاد، کمتر مورد توجه متفکرین گذشته بوده است، در صورتیکه امروزه بصورت یک علم مثبت مدون می شود، و **social forecasting** خوانده میشود، و اکثر برنامه های "مطالعات آینده" در دانشگاه ها، این شاخه ی آینده شناسی را دنبال میکنند.

مطالعات آینده یا آینده شناسی تحلیلی، در چهاردهه اخیر، در ارتباط با برنامه ریزی های دولت ها، و شرکت های سهامی، رشد چشمگیری کرده است. کار های تحقیقاتی در موسسه تحقیقات استانفورد **Stanford Research Institute SRI** نمونه خوبی از چنین تحقیقات است.

در محدوده ی این شاخه آینده شناسی، آینده شناسان هرچه بیشتر مدل ها و متدهای جدید را آزمایش کرده و رشد داده اند، نظیر تئوری سیستم و سپرننتیک، که تا حدی قادر به پیش بینی برخی تغییرات

کيفي آینده نيز شده اند.

مثلاً موسسه Futures Group آقاي جان نيزبیت John Naisbitt از متدولوژی معيني بنام context analysis براي مطالعه روند هاي اقتصادي و اجتماعي آینده جهان استفاده میکند. به اين معني که اين مند، مقدار فضاي داده شده به موضوعات مختلف، در روزنامه هاي گوناگون در زمان ها و نقاط مختلف را، بعنوان اطلاعات استفاده میکند، و به اين طريق روندهائي که هنوز آشکار نبوده، و ليکن در حال شکل گيري در جامعه هستند را کشف میکند. تحقيقات کتاب پر فروش مگاترنز وي بر اين متدولوژی استوار بود.

آخرين دستاوردهاي آینده شناسي \*آنالتيک\*، مطالعه نتايج آینده هاي مختلف \*alternative futures\* است. يعني سناريو هاي مختلف از آینده و نتايجي که هرکدام از آن ها ميتوانند در عرصه هاي مختلف زندگي ببار آورند، مطالعه میشوند. سپس براي خنثي کردن تأثيرات ناخوشايند پيشرفت یک عرصه، بر روي عرصه هاي ديگر، برنامه ريزي ميشود. و گاه حتي اين نتايج فرعي side-effects باعث صرفنظر کردن از یک پيشرفت معين ميشود (مثلاً مطالعه نتايج محيط زيستي، ميتواند باعث اجتناب از یک توسعه معين صنعتي شود).

در برخي کشور ها نظير سوئد، حتي وزارتخانه اي براي اين نوع مطالعات آینده شناسي تأسيس کرده اند، که مطالعات آینده، براي تمام ارگان هاي دولتي و اقتصادي را، همگون کرده (يا حتي مستقلاً انجام ميدهد). مراکز آینده شناسي در تمام کشورهاي پيشرفته، در سه دهه گذشته، رشد فراواني کرده اند.

ارزش اين نوع آینده نگري را کمتر دولت يا موسسه اقتصادي دور انديشي است، که در عرصه مورد توجه خود انکار کند. هرچند اين مطالعات در خود ممکن است آنقدر براي ترسيم ايده ال ما حائز اهميت تلقی نشوند، وليکن در ارتباط با دو شاخه ديگر آینده شناسي، نوعي آزمایش از نتايج آن ايده ال ها ميتواند تلقی شود. مجله بررسی آینده Future Survey، از انتشارات **جامعه جهان آینده**، بر روي آینده شناسي \*تحليلي\* متمرکز است.

## ب2- آینده نگري نظري visionary

دومين نوع آینده شناسي يعني آینده شناسي نظري در پاسخ به سوال "چه ميتواند اتفاق افتد؟" شکل گرفته است.

اين نوع آینده شناسي قرن ها پيش از ولتر، افکار روشنفکران را بخود جذب کرده است. حتي قبل از مدينه فاضله افلاطون، طرح هاي مختلفی درباره آینده، در متون مذهبي و فلسفي ارائه شده اند.

اين نوع آینده نگري بيشتر هنر است تا علم، و شايد بهترين نمونه آن هم کتاب جمهوريت افلاطون باشد، که قرن ها بر افکار بشریت تأثير گذاشته است (نگاه کنید به کتاب جامعه باز کارل پاپر براي نقد بسيار عميق جمهوريت افلاطون). همچنين کتاب پرنس ماکياولي، نمونه ديگري از اين نوع آینده نگري است. بنظر من حتي کتاب سوسياليسم از تخيل تا علم فردريک انگلس، بایستی از اينگونه هنر تلقی شود تا یک اثر علمي.

علت هم اين است که عرصه آینده شناسي نظري و ترسيم دورنماهاي visions مختلف آینده، اصلاً نمیتواند موضوع علم باشد، و فراسوي آن است، هر چند از علم ميتواند استفاده کند. مثلاً آینده شناسي تحليلي ميتواند براي آزمایش نظريات طرح شده در آینده شناسي نظري بکار رود، اما خود آینده شناسي

\*نظري\* بیشتر هنر است تا علم.

در زمینه ي آینده نگري \*نظري\* دو گرایش اصلي در تاريخ وجود داشته است:

1- گرایش اول در آینده نگري نظري، مدل مذهب يهود است، که یک تصویر رويايي عصر طلائي در ابتداي خلقت را ارائه ميکند، و هدف بشریت را رسیدن مجدد به همان بهشت گمشده برين، که یک بار بشریت از آن رانده شده، اعلام ميکند.

این الگو حتي در مارکسیسم تا حدودي بکار برده شده است. به این معني که در مدل مارکسیستي، جامعه بي طبقه اوليه بشریت، از طریق جامعه طبقاتي نفي شده است، و بعداً در آینده، پس از نفي جامعه طبقاتي، یک جامعه بي طبقه در سطح بالاتري، که شکل تکامل یافته کمونیسم اوليه است، شکل ميگیرد. يعني بجاي حرکت دوراني مذهب يهود، حرکتی مخروطي شکل (نظير مارپیچ هگلي) ارائه شده است.

ویژگی مهم این مدل در این خصوصیت نهفته است که، به نوعي طرح و نقشه قبلي در جهان اعتقاد دارد. يعني نقشه آینده، در گذشته کشیده شده است. حالا بندگان خاطي ميتوانند گوشه هائي از این نقشه و طرح از پیش موجود را در يابند، یا بر مبنای برخي از سیستم هاي اعتقادي، افراد غير معتقد یا غيرروحاني، ممکن است هیچگاه واجد شرایط لازم براي دانستن این طرح و نقشه از پیش نوشته شده نشوند، و لیاقت درک آن را بدست نیاورند.

قائل شدن به این نوع علیت از پیش مقدر شده (در اصطلاح فلسفي \*علت غائي\*)، که در آن معلول بر علت تقدم دارد، نه تنها به مسائلي در زمینه آزادي اراده، در بسياري مکاتیب مذهبي و فلسفي دامن زده است، بلکه این دیدگاه یک ضعف آشکار ديگر را همواره با خود حمل ميکرده است. مشکل این است که این بینش ترسیم آینده را نه در ارزیابی دستاوردهاي گذشته، یا در ارزیابی جهان حاضر با بکار گيري عقل و دانش، بلکه از طریق اعتقاد به اصول اعلام شده توسط پیغمبران و مصلحین اجتماعي مي بیند.

به عبارت ديگر، در این بینش، دورنمای آینده به صورت یک ایده آل و آرزو بيان نمیشود، تا ديگران بتوانند با آن موافقت یا مخالفت کنند، بلکه تصویر آینده، بصورت وحی منزل ارائه میشود، که براي همه زمانها و همه مکانها اعلام میشود. در نتیجه طرفداري یا مخالفت با این مدل ها، مثلاً در مکاتیب فکري نظير کالت هاي معاد نگر apocalyptic cults، گاهی شکل بسيار فناتیک مذهبي بخود ميگیرد.

بایستي خاطر نشان کنم که، همه تفسیر هاي مذهبي فناتیک نیستند، و همه نقطه نظر هاي لامذهب نیز آزاديخواه نیستند. بسياري از دیدگاه هاي ملحدانه نیز، به این نوع فناتیسیم دچارند، و گاهی از نظرات مذهبي مشابه نیز فناتیک ترند.

2- دومین گرایش در آینده شناسي نظري در نوشته هاي ارسطو و پس از وي در آثار لوکریتوس Lucretius، متفکر رومي سالهاي 99 تا 55 قبل از ميلاد، قابل مشاهده است.

این نوع آینده شناسي نظري، آینده را بصورت تکامل واقعيّت هاي عيني موجود مي بیند، که بوسیله هدفی جدا از این واقعيّات، که از پیش فرض شده باشد، قابل تبیین نیست، و تنها با فرض عدم تعین، بمعني محدود کلمه، گفتار درباره ي آینده براي این گرایش دوم آینده شناسي نظري، مفهوم ميبابد.

ارسطو در کتاب پنجم متافیزیک خود، تکیه بر \* علت غائی \* دارد، و در نتیجه در آنجا بیشتر تئولوژیک teleological است. همچنین در بیشتر آثار بیولوژیک خود، و مفهوم انتلخی entelechy در آن آثار، از علت موثر efficient فاصله گرفته، و بر علت غائی تکیه دارد. اما بنظر من، اساساً بیشتر نوشته ها و دیدگاه عمومی ارسطو، دیدگاهی غیر تئولوژیک non-teleological است، و وی از نظریه ای تکاملی از آینده دفاع کرده است.

لازم به یاد آوری است که دنبال کردن گرایش \* دوم \* در آینده نگری نظری، در موقع پاسخ به سؤال "چه در آینده میتواند اتفاق افتد؟" لزوماً به ارزیابی علمی روند ها و شرایط حاضر محدود نیست، و اگر بود، آینده نگری نظری به آینده شناسی تحلیلی تقلیل مییافت.

در گرایش دوم آینده شناسی نظری، با استفاده از عقل و راسیونالیسم، و با درس گیری از دستاورد های گذشته، امکانات آینده های گوناگون حدس زده میشود، که لزوماً نتیجه روندهای فوری یا کنونی نیستند.

بنابراین گرایش دوم آینده شناسی نظری از آینده شناسی تحلیلی کماکان متفاوت است، زیرا آینده شناسی تحلیلی، اضافه بر عینی بودن objectiveness، اساساً بر روی روند ها و تقدم های \* موجود \* تکیه دارد، در صورتیکه گرایش دوم آینده شناسی نظری، ممکن است یک انتخاب از آینده را بعنوان ایده آل آینده طرح کند، در صورتیکه آن تصویر در واقعیت، ممکن است روند قدرتمندی در آینده قابل تصور، نباشد.

بنظر من گرایش دوم آینده شناسی نظری، هر چند علمی تر بنظر میرسد، اما در عین حال همین حقیقت، ضعفی بزرگ برای این گرایش است. عنصر خیال در هنر و مذهب، کیفیت خلاق قدرتمندی دارد، و آن عنصر بسیاری اوقات در تاریخ، باعث شروع روند ها و نهادهای نوینی در جامعه شده است، که در بسیاری موارد، اشکال برتر اجتماعی را رشد داده اند، که بر تکامل روندها و نهادهای موجود رجحان داشته اند.

البته مانند آنارشیستها (لطفاً به مقاله من درباره [آنارشیسم](#) رجوع کنید)، نباید تکامل همه ی نهادها و روند های موجود را "سنتی"، و در نتیجه "بد" قلمداد کرد، و هر آنچه نهاد نوین است را ستود. اگر ستودنی در کار باشد، شاید نهادهای آزمایش شده چندین هزار ساله بیشتر قابل ستایش باشند، تا نهادهای نوینی که چه بسا ممکن است نهادهای مضر باشند، و زمان لازم باشد تا مضرات فرعی side-effects خود را نشان دهند.

مثلاً مضرات نهاد قدیمی کلیسا را همه میدانستند، و لیکن مضرات احزاب نوینی نظیر حزب نازی را کسی نمیدانست، وقتی آن حزب از ستون های قدرت در آلمان بالا میرفت، و تجربه ناگوار قتل عام ها و کوره های آدم سوزی جنگ دوم جهانی لازم بود، تا مردم این شر تازه در اروپا را درک کنند.

به موضوع دو گرایش آینده نگری نظری بر گردم. بایستی یاد آور شوم که اگر عنصر خیال بدرستی درک شود، و با احتیاط از آن سود جسته شود، گرایش دوم آینده شناسی نظری میتواند تکمیل شود، تا ثمر بخش تر گردد. بنظر من وجود اتوپی در آینده شناسی نظری، لزوماً بمعنی آن نیست که یک مکتب فکری به گرایش اول آینده نگری نظری تعلق دارد.

در نتیجه طرح مدینه فاضله در آینده شناسی نظری، بمثابة ایده ال جامعه کنونی، بیان گرایش اول نیست. ایده ال اتوپییک به معنی سرنوشت ابدی نیست، و ممکن است که فقط ایده ال اجتماعی برای

جامعه کنونی باشد، و نه آنچه مدینه فاضله در گرایش اول فرض میشود، که طرحی از پیش تعیین شده است. شاید بتوان گفت که آینده شناسی نظری، در نوشته های کسانی نظیر فردریک انگلس ترکیبی از هر دو گرایش را بیان میکند.

### ب3- آینده نگری مشارکتی participatory

سومین نوع آینده نگری، یعنی آینده نگری \*مشارکتی\*، با پاسخ به سوال "چه چیزی بایستی اتفاق افتد؟" مشخص میشود.

این دسته از آینده شناسان، در واقع در اعمال و برنامه شان، در یک یا چند عرصه زندگی، مشخصاً آینده معینی را در نظر دارند، مثلاً آموزش و پرورش، و به این معنی آگاهانه در شکل گیری آینده مشارکت میکنند. آنها عمل خود را بر روی دستیابی به نتایجی که در طرح خود دارند، متمرکز میکنند. اگر برای بقیه مردم، تصاویر و انتظاراتشان از آینده، بطور ناخود آگاه، باعث شرکتشان در ساختن آینده میشود، برای کسانی که به آینده شناسی مشارکتی باور دارند، این عمل برای خلق آینده، آگاهانه صورت میگیرد.

پس برای این دسته از آینده نگرها، موضوع پیدایش و شکل گیری \*آینده های متفاوت\*، اهمیت عملی مییابد، و فقط به آینده شناسی تحلیلی و نظری محدود نمیشود. هر چند آینده شناسی مشارکتی لزوماً نوع های دیگر آینده شناسی را شامل نمیشود، اما این آینده نگرها، تصمیم های خود را بر مبنای ایده الهای خود از آینده اتخاذ میکنند، تا معلوم کنند که "چه چیزی \*بایستی\* اتفاق افتد، و عملاً از آن برنامه های اجتماعی، برای رسیدن سریع تر و بهتر به ایده آل های خود پشتیبانی میکنند.

مثلاً یک نمونه خوب از عملکرد آینده نگری مشارکتی در فعالیت برای طرح رأی مستقیم 13 Proposition در کالیفرنیا امریکا بود. برای توضیح مبسوط در این باره، به کتاب آوین تافلر تحت عنوان موج سوم مراجعه کنید.

از دیر باز، سومین شکل آینده نگری، یعنی آینده شناسی مشارکتی، در میان فلاسفه سیاست، بیش از دیگر متفکرین، موضوع توجه بوده است. موضوعات اخلاق و حقوق در این عرصه ی آینده نگری اهمیت مییابند، چرا که ارزش ها و ترجیح های اجتماعی، در هر قدم عملی این نوع آینده شناسی، تعیین کننده است.

به همین سبب فلاسفه سیاست، از افلاطون تا جان لاک، به این موضوعات اخلاق و حقوق، توجه بسیار خاصی مبذول کرده اند. در واقع بدون تفکیک سوال "چه میتواند باشد"، از سوال "چه بایستی باشد"، تفکیکی که در فلسفه کانت تأکید شده، این عرصه آینده نگری بی معنی میشود.

حتی فعالین اجتماعی مارکسیست-لنینیست، با وجود مخالفت با کانت، قادر نبودند مبنای تئوریک کوششهای خود را، بدون قبول مشروعیت تفکیک دو سوال فوق الذکر در ایدئولوژی خود، توضیح دهند. البته کامکان پاسخ آنها این است که به اصطلاح در "تحلیل نهائی" تفکیکی وجود ندارد!

یکی از بهترین نمونه های آینده شناسی مشارکتی در عصر مدرن، مانیفست کندورسه و نسخه تکامل یافته آن، مانیفست مارکس و انگلس، و بالاخره برنامه های حد اقل و حد اکثر احزاب کمونیست بوده است.

امروزه، آینده شناسان، به حای اصطلاح برنامه حداقل و حد اکثر، از اصطلاح برنامه دراز مدت، میان

مدت، و کوتاه مدت استفاده میکنند، و آنها همچنین برنامه های خود را از نظر جغرافیایی به محلی، کشوری، منطقه ای، و جهانی تقسیم میکنند.

در عرصه آینده نگری مشارکتی، موضوع آینده شناسی فقط با رونده های عمومی موجود تبیین نمیشود، و یا به ایده آل های شرکت کنندگان محدود نمیشود. در این عرصه، آینده متقابلاً با ارزش های فرهنگی، اخلاقی، اجتماعی، حقوقی، و سیاسی، در محیط محلی و جهانی خود ارتباط مییابد، و به عبارتی در این نوع آینده نگری، \*آینده\* ارزش خود را، در تبدیل شدنش به \*حال\* مییابد.

#### ب-4- نتیجه گیری

با شرح مختصر بالا، تا حدی با هر سه نوع آینده شناسی آشنا شدیم و دریافتیم که چگونه آینده نگری، از ایده پیشرفت جدائی ناپذیر است. در واقع شکل گیری تمدن های نوین فراصنعتی در جهان، نیاز توجه به توسعه ی هر سه نوع آینده شناسی را افزایش داده است.

توسعه نوع اول آینده شناسی، آینده نگری تحلیلی (آنالیتیک)، توجه اصلی آینده نگر ها در چهار دهه گذشته بوده است، و کماکان موضوع اصلی مورد نظر آنها است، و در موسسات آکادمیک محصور است.

نوع دوم آینده نگری، یعنی آینده نگری نظری (visionary)، در عصر ما، بیشتر از طرف نویسندگان داستان های تخیلی، نظیر ایساک آسیموف، آرتور کلارک، و جین رودنیری، دنبال شده است. همچنین نویسندگانی نظیر ژرارد اونیل O'Neil Gerard، در کتاب 2081، بر روی توسعه کولونی های فضائی تأکید دارد، و بینش های ارزشمندی از انتخاب های آینده نسل بشر را ارائه میدهد.

شایان توجه است که برای نویسندگان داستان های تخیلی عصر ما، بیشتر شرایط و نوع تولید قابل تغییر فرض میشود تا مناسبات اجتماعی. حتی سریال "نسل بعد-Next Generation" از مجموعه Star Trek، در دیدش از روابط اجتماعی، چندان با دنیای زمان ما متفاوت نیست، در صورتیکه پندار و ابتکار در زمینه تغییرات تکنولوژیک آینده در آن فراوان است.

در مقایسه، در آثار نویسندگان تخیل گرای گذشته نظیر فوریه، تولید اساساً ثابت فرض شده است، و درباره تولید فرا سویی تولید کارخانه ای حتی خیال پردازی هم نشده بود، اما بعوض الטרانیتو مناسبات اجتماعی در مرکز توجه اتوپی های گذشته بود.

به هر حال نوع دوم آینده شناسی، یعنی آینده نگری نظری، در نوشته های دو شخصیت مهم جنبش آینده نگری، یعنی باک مینستر فولر Buckminster Fuller و ژرارد اونیل Gerard O'Neil مورد توجه قرار گرفته است. بایستی اضافه کنم که افق های ترسیم شده، فاصله چندان با فلاسفه گذشته، نظیر افلاطون و جان لاک، ندارد.

بالاخره این که نوع سوم آینده شناسی، یعنی آینده شناسی مشارکتی (participatory)، بر عکس دوران انقلاب صنعتی، اساساً به عرصه سیاست محدود نبوده، و در عرصه های مختلف زندگی، نظیر تعلیم و تربیت، بهداشت، و ارتباطات جمعی، در میان فعالین فیوچریست، اهمیت یافته است. نگاهی به برنامه های کانال های تلویزیونی PBS، این حقیقت بالا را بخوبی نشان میدهد.

و در پایان، نیازی به تکرار نیست، که گرچه آینده نگری و اندیشه خردگرا، مفاهیم جدیدی را نسبت به گذشته با خود حمل میکنند، اما کماکان هر دو، از اندیشه ترقی و پیشرفت غیر قابل تفکیک هستند.



## ج- پلاتفرم حزب آینده نگر

من این **پلاتفرم پیشنهادی** برای ایجاد حزب آینده نگر ایران را در ژوئیه 2001 توشتم، و **مقدمه** من به متن فارسی توضیحی بود برای اینکه چرا ایجاد حزبی، با چنین پلاتفرمی، برای توسعه آینده ایران اهمیت کلیدی دارد. این پلاتفرم آینده نگرانه برنامه پیشنهادی برای حزب آینده نگر ایران است. هدف از این طرح، دستیابی به اصول و خط مشی های دموکراتیک و آینده نگرانه در عرصه های مختلف سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی برای ایران، و زندگی ایرانیان است. با اینکه حزب آینده نگر، استقلال سیاسی و هویت انتخاباتی خود را حفظ میکند، لیکن این خط مشی ابدأ بمعنای عدم ایجاد ائتلاف و اتحاد با احزاب و سازمانهای دیگر نیست.

### عرصه سیاست

- **دولت فدرال:** هدف حزب آینده نگر در این عرصه، شکل دادن به عدم تمرکز دموکراتیک و تجدید ساختمان سیاسی کشور ایران، به شکل يك جمهوری فدرال است. در واقع ایجاد يك جمهوری فدرال در ایران تنها راه دموکراتیک جلوگیری کننده از پاره پاره شدن ایران و اجتناب از دچار شدن به سرنوشتی نظیر کشور سابق یوگسلاوی می باشد. فدرالیسم بویژه به مناطقی چون آذربایجان و کردستان و بلوچستان ایران کمک می کند تا بطور عادلانه تری در چارچوب کل ایران، به نیازهای قومی و فرهنگی خود دستیابی پیدا کنند. سیاست خارجی و دفاع ملی در عرصه دولت فدرال خواهد بود، و اجرای طرح های فرهنگی و اقتصادی از طریق دولت ایالتی انجام خواهد شد.
- **انتخابات محلی:** شکل دادن به انتخابات محلی در سطح شهرهای بزرگ اصلی ایران، استان ها، و شهرهای کوچک، برای انتخابات مقامات محلی، نظیر انتخاب مقام شهردار، اهمیت ویژه ای جهت گسترش فدرالیسم در ایران دارد. تعیین جزئیات مقامات انتخابی، و همچنین اختیارات محلی، در زمینه ی مقررات شهری، نظیر مقررات راهنمایی و رانندگی، در راستای ایجاد سیستمی است که همه چیز از مرکز کنترل نشود، و به عبارت دیگر هدف، عدم تمرکز قدرت در جمهوری فدرال ایران است.
- **طرح انتخاب از طریق رأی مستقیم Ballot Initiatives:** این طرح يك مکانیسم جدید دموکراتیک در کشورهای پیشرفته غربی می باشد، که اجازه می دهد مردم بطور مستقیم، در مورد بعضی قوانین یا موضوعات معین، نظیر غیرقانونی کردن سیگار در رستوران ها، تصمیم بگیرند، و بدین طریق فراسوی سیستم دموکراسی نمایندگان پیش بروند. اینگونه طرح ها، با تعداد معینی امضاء که حداقل امضاء لازم است، در دوره های رای گیری مختلف، موضوع مورد رای را، جهت رای گیری، در اختیار عامه ی مردم قرار می دهند. بدینوسیله دموکراسی مشارکتی در کشور شکل می گیرد.
- **جمهوری سکولار:** یک جمهوری سکولار غیر مذهبی می بایست جانشین رژیم جمهوری اسلامی شود. الغای آپارتاید مذهبی و تثوکراسی اسلامی در ایران، و حمایت از جدائی کامل مذهب و سیاست. این جمهوری می بایست که تمام قوانین آزار و اذیت علیه منکران مذهب، و قوانین قصاص اسلامی نظیر سنگسار، و قطع عضو را لغو کند. جمهوری سکولار تضمین قوانین مدنی و لغو قوانین مذهبی را سر لوحه ی مسئولیت خود قرار داده، و قوه ی قضائیه را از کنترل روحانیون خارج می سازد.
- **آزادی احزاب سیاسی:** آزادی احزاب در واقع مهمترین اصل لازم در برای تضمین انتخابات واقعی در جامعه می باشد. همه ی احزاب می بایست بتوانند آزادانه در اماکن عمومی اجتماع کرده، و افکار و برنامه های خود را به مردم ارائه داده، و به بحث بگذارند. این احزاب باید همچنین بتوانند انتخابات میان دوره ای، جهت تعیین کاندیداها و پلاتفرم های مختلف درون حزب خود را - آنها بدون دخالت دولت و شورای نگهبان - برگزار کنند. دستگاه سانسور

شورای نگهبان می بایست کاملاً از بین برود، و وزارت کشور موظف است تا حقوق همه ی کاندیداهای احزاب گوناگون، برای انتخابات های عمومی را، تضمین کند.

- **مجلس:** مجلس یا پارلمان ایران يك نهاد مستقل مقننه برای کشور است که تضمین کننده ی دموکراسی نمایندگان مردم و عامه می باشد. انتخابات برای این پارلمان می بایست همراه با آزادی کامل همه ی احزاب و کاندیداهای مختلف صرف نظر از نظریات فلسفی و مذهبی آنها باشد.
- **کنترل و تعادل دموکراتیک:** کنترل و تعادل قدرت در شاخه های مختلف قدرت ( قوه ی قضائیه و مجریه و مقننه )، بهترین تضمین دموکراسی برای تامین آزادی و عدالت می باشد، و آن چیزی است که چگونگی اجرای سیستم قدرت در يك نظام دموکراتیک را، از يك سیستم استبدادی جدا می سازد. توجه به قوانین واقعی دفاع از اقلیت ها در جامعه، و ایجاد مکانیسم های مختلف کنترل و تعادل قدرت، مهمترین اصول قانون اساسی برای تضمین آزادی در آینده ی جامعه ی ایران می باشند. این امر نباید بمعنی بزرگ کردن بی دلیل سازمان دولتی تلقی شود، که در این حالت چنان بورکراسی ای، خود ناقض کنترل و تعادل است.
- **اعلام دارائی و فعالیت های تجاری مسئولین دولتی:** بمنظور جلوگیری از فساد در بخش های گوناگون قوای مقننه، قضائیه، و مقننه در جمهوری آینده ی ایران، همه ی مسئولین بالای دولتی می بایست فعالیت های اقتصادی و تجاری خود را قبل از قبول مقام دولتی برای بررسی مردم به عموم اعلام کنند.
- **گروه ناظر خزانه داری فدرال:** جهت نظارت بر نرخ ارز، تورم، نرخ سود، سرمایه ی بانک ها و کنترل سلامت اقتصادی کل اقتصاد کشور، می بایست در جمهوری فدرال ایران گروه ناظر خزانه داری فدرال تشکیل شود. این گروه می بایست از قوای سه گانه مقننه قضائیه و مجریه، مستقل بوده، و رئیس آن نیز باید در برابر هر سه قوه پاسخگو باشد. رئیس خزانه داری فدرال می بایست در جلسات مجلس حضور یافته، و سیاست های خود را برای نمایندگان مردم توضیح داده، و به پرسش های احتمالی نمایندگان مجلس پاسخ بدهد.
- **سیاست خارجی:** دولت جمهوری فدرال آینده می بایست در عرصه ی سیاست خارجی روش پروفشونالیسم ( حرفه ای گرایي را پیشه ی خود ساخته، و از سیستم های فتودالی قول و قرار در سیاست خارجی اجتناب ورزد. همچنین می بایست که با روش پروفشنال ( حرفه ای ) از ایران دفاع کرده، و در عین حال نیاز مشارکت کامل در اقتصاد جهانی را سرلوحه ی رهنمودهای تصمیم گیری های خود قرار دهد.
- **حقوق بشر:** حزب آینده نگر ایران می بایست فعالانه از سازمان های حقوق بشر که برای منشور حقوق بشر مبارزه می کنند پشتیبانی کند، و در روابط داخلی و خارجی خود، معیار حقوق بشر را ملاک ارزشی روابط بین انسان ها و ملل تلقی نماید، و نیز در راستای احقاق این حقوق برای آحاد مردم گام گذارد.
- **حق جدائی علنی از حزب:** حزب آینده نگر ایران در عین کوشش جهت عضو گیری، و ضمن تأکید بر مسئول بودن اعضاء در مقابل برنامه ی حزب، می بایست در عین حال مدافع حق هر عضو برای جدایی علنی از حزب باشد. بعبارت دیگر خروج از حزب بایستی کاملاً آزاد بوده، و هیچگونه ترس و تهدیدی برای اعضاء بخاطرکناره گرفتن از حزب وجود نداشته باشد.
- **حقوق فردی:** حزب از توسعه و پشتیبانی کامل حقوق فردی برای همه ی انسانها، بدون هیچگونه تبعیضی دفاع کرده، و کوشش هر فرد برای دنبال کردن خوشبختی را، کاملاً محترم می شمارد، و آن را بمثابه حق انسانی مبنای قوانین اجتماعی می داند.
- **مجازات اعدام:** حزب برای الغای شکنجه و الغای مجازات اعدام برای همه انسانها مبارزه میکند.
- **محیط زیست:** حزب آینده نگر از خط مشی ها و سیاست هایی که از نظر اکولوژی و محیط زیست با محتوا هستند حمایت می کند، حتی اگر در بعضی اوقات، این سیاست ها از نظر

مالی، منافع فوری مادی به همراه نداشته باشند. البته این موضع بمعنی بی توجهی کامل به نیازهای اقتصادی جامعه نخواهد بود.

- **لغو نظام وظیفه اجباری:** ترویج لغو سربازی اجباری، و استفاده از کادرهای نظامی حقوق بگیر برای هر گونه نیاز نظامی جامعه.
- **مسائل جدید اخلاقی:** حزب آینده نگر ایران عدم دخالت دولت در موضوعات اخلاقی نوینی که در نتیجه بعضی پیشرفت های تکنولوژیک، در ارتباط با بدن انسان پیش آمده را، ترویج می کند. از جمله خودکشی آگاهانه Euthanasia که بعلت درد زیاد خواسته شود، تغییرجنسیت، بانک اسپرم، مادرهای سروگیت Surrogate که فرزند زوج دیگری را در رحم خود پرورش دهند، و یا موضوعات مربوط به سقط جنین، کنترل باروری، و استفاده از اجزاء بدن انتقالی نظیر کلیه و قلب. در همه ی این زمینه ها، در صورت بودن اختلاف، دادگاه ها از نظرات موافق و مخالف متخصصین استفاده کرده، و بدینگونه به قضاوت عادلانه دستیابی خواهند کرد، ولیکن حزب در رابطه باتکامل تکنولوژیک و ارتباط با دولت، تا حد امکان عدم دخالت دولت در این عرصه ها را رهنمود خود می کند.
- **زنان:** نشویق مشارکت زنان در تمام عرصه های زندگی ایران و ایرانیان، و در تمام سطوح، خواهان از بین بردن موانع مذهبی، قانونی، و سنتی، که جلوگیری کننده شرکت کامل زنان در عرصه های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی ایران هستند، می باشد. زنان نقش بسیار پراهمیتی در اقتصاد های فراصنعتی ایفا می کنند، و آنان می توانند پیشقراول توسعه ایران به یک جامعه اطلاعاتی فراصنعتی باشند.
- **اقلیت های ملی، قومی و مذهبی:** حزب آینده نگر ایران جهت تامین نیازهای ملی، قومی و مذهبی اقلیت هایی که در درون جمهوری فدرال ایران زندگی می کنند، از گسترش ارگان های محلی و ایالتی در کشور کاملاً پشتیبانی می کند.
- **رسانه های عمومی:** حزب از استقلال کامل رسانه های عمومی و عدم دخالت دولت در کار این رسانه ها و تضمین آزادی مطبوعات دفاع می کند. حزب همچنین خودکفایی و خصوصی بودن رادیو، تلویزیون، روزنامه ها، خبرگزاری های اینترنتی، و سایر رسانه های عمومی را تشویق و مورد حمایت قرار میدهد.
- **عدالت اجتماعی و مددکاری اجتماعی:** حزب آینده نگر ایران دیدگاه عامیانه ی سود و پول مرکز بینی از مردم و جهان را رد کرده، و از جنبشی که توسعه دهنده ی منفعت شخصی روشنیبانه از فرد، مؤسسات تجاری، و دولت است، دفاع میکند. این همان نظریه ی فیلسوف معروف جان رالز است که به حد اکثر رساندن حداقل اجتماعی را بعنوان طرح عدالت اجتماعی ارائه کرده است. حزب همچنین از برنامه های مددکاری اجتماعی، که از سرمایه گذاری در عرصه های تکنیکی نوین، همراه بازپرداخت بیمه بیکاری و تامین بهداشت و آموزش رایگان است، کاملاً پشتیبانی می کند، گرچه در عین حال، آزادی مؤسسات خصوصی جهت تأمین این خدمات را لازم می داند.

### عرصه آموزش و فرهنگ

- **احترام به حیات:** حزب دیدگاه ستایش از زندگی در اشکال گوناگون و همه ی ارتباطات متقابل آنرا ترویج می کند.
- **آموزش سکولار (لایک):** حزب آینده نگر ایران مخالف هر گونه ترویج مذهبی یا ایده ثولوژیکی در مدارس عمومی می باشد.
- **عدم خشونت:** حزب عدم خشونت در زمینه های فردی و سیاسی را ترویج می کند، و از صلح و دموکراسی در کلاس درس، و محل کار، و در عرصه ی سیاسی پشتیبانی می کند، و در ابعاد احساسی و معنوی، حیات را نیز در کنار عرصه های فکری و جسمی مورد توجه خود قرار می دهد.
- **صلح:** حزب آینده نگر ایران با هر گونه استبداد، جنگ، بی عدالتی، و تجاوز مخالفت کرده، و می کوشد تا بر احساس ناخود آگاه فرار یا جنگ در بشر چیره شود، تا به اینطریق تضمین

- نهائی صلح پایدار در جهان را قابل دستیابی کند.
- **تنوع:** شناخت اهمیت تنوع و ترویج دستاوردهای هر نژاد، ملیت، فرهنگ، مذهب، جنسیت، تمایل جنسی، و ارزشمند دیدن فرد، جدا از اختلاف سنی و اختلاف در توان های فردی. اینها همه موضوعاتی هستند که حزب سعی در جهت تامین آنها در جامعه میکند.
- **خط مشی دولت در عرصه ی آموزش:** جلوگیری از هرگونه دخالت و سانسور در عرصه های موسیقی، هنر، فستیوال ها، و فعالیت های دیگر فرهنگی.
- **آموزش هنر:** ترویج همکاری نزدیک آموزگاران و هنرمندان، جهت معرفی دانش آموزان به فرمای مختلف هنری، با آزادی کامل از دخالت های دولتی و مذهبی.
- **میراث فرهنگی:** ترویج تحقیقات غیر دولتی در زمینه های هنر و فرهنگ، از طریق سازمان های غیر انتفاعی نویسندگان، هنرمندان، و موسیقیدانان، جهت کمک به جوانان در دستیابی به ریشه های فرهنگی و هنری خویش.
- **ورزش:** ترویج ایجاد مؤسسات خصوصی ورزشی، و ترغیب عدم دخالت دولت در عرصه ی ورزش ایران.
- **تأمل اندیشمندانه meditation:** در عین پشتیبانی از جدایی فرایض مذهبی از فعالیت های دولتی، و ترویج کامل و بدون قید و شرط جدایی دولت و مذهب، در جمهوری سکولار ایران، از ترویج کوشش هایی نظیر تأمل اندیشمندانه، که درک مرتبط بودن همه ی هستی را گسترش میدهد، پشتیبانی میشود.
- **هماهنگی مستقلانه Autonomous Synchronicity:** تاکید بر دموکراسی از جمله کردن همه نهادهای بشری، جهت دستیابی به خوشحالی فردی، و رسیدن به هماهنگی مستقلانه انسانها، بمثابة ایده آل روابط انسانها و نهادهای اجتماعی.
- **واپس گرایی:** مخالفت با تبلیغات باصطلاح عصر نوین new age، که در واقع مروج واپس گرایی قرون وسطایی هستند، و حرکتی به جلو بسوی جامعه اطلاعاتی فراصنعتی را نمایندگی نمیکند، و الטרناٹیوهای پیشرو در برابر معضلات جامعه صنعتی را طرح نمیکند. حزب آینده نگر ایران تشویق به درک جدید از کل جهان، و ترویج جرئت به مقابله با اعتقادات مذهبی و نلسفی عامیانه در باره ی مبدا و سرنوشت بشریت و جهان را، سرلوحه کوشش های اجتماعی خود قرار میدهد.
- **تکنولوژی:** استفاده از آخرین تکنولوژی های کامپیوتر و ارتباطات، جهت بالا بردن راندمان مدارس، در عین توجه به اهمیت عامل انسانی و نقش آموزگاران در آموزش.
- **زبان آموزش:** پشتیبانی کامل از آموزش دوزبانه در مناطق مختلف جمهوری فدرال، که در آن ملیت ها و اتوام مختلف به زبانهای گوناگون سخن می گویند.

#### عرصه بهداشت

- **دولت و بهداشت:** ترویج دخالت حداقل در توسعه نهادهای گوناگون مؤسسات بهداشتی، در عین پشتیبانی از برنامه های مددکاری اجتماعی، جهت تضمین بیمه حداقل برای همه ی مردم.
- **اعضای بدن انتقالی:** کمک به توسعه تولید قطعات مصنوعی بدن، تا که بطور اساسی به اعمال وحشیانه ی گرفتن عضو بدن از زندانیان و تهیدستان پایان داده شود.
- **مواد مخدر:** ترویج پیوستن و همکاری نزدیک با مؤسسات بین المللی، که با مشکل بین المللی مبارزه می کنند، و نه از طریق کوشش منزوی برای حل این معضلات در جدایی از دیگران. همچنین همکاری با سیستم آموزشی، جهت ایجاد برنامه های مشترک با سیستم بهداشتی در مدارس، برای پاسخگویی به این معضل اجتماعی، بجای کوشش بمنظور حل آن از طریق اعدام و خشونت.
- **کنترل جمعیت:** همکاری نزدیک با سیستم آموزشی و دانشگاهها جهت پاسخگویی به معضلات حاملگی و باروری جوانان، و همچنین برای آموزش کنترل جمعیت در درون خانواده.

- **تحقیقات پزشکی:** ترویج شرکت فعال در کوشش های بین المللی، برای تحقیق در عرصه های بیماری ای، سرطان، الزایمر، و بیماری های کشنده ی دیگر.

### عرصه اقتصاد

- **کشاورزی:** ترویج کاربردهای بیوتکنولوژی، ژنتیک و تکنولوژی های جدید برای مدرنیزه کردن سیستم کشاورزی ایران.
- **زیر بنای فراصنعتی:** حمایت از توسعه موسسات فراصنعتی، و از رده خارج کردن صنایع دود زای گذشته. ترویج تکنولوژی های کامپیوتر، ارتباطات، ژنتیک، و ارتباطات ماهواره ای، برای ساختن زیر بنای لازم جهت توسعه فراصنعتی ایران.
- **صندوق ملی-سهامی:** ایجاد يك NGO صندوق سهامی- ملی با درآمد نفت، و دادن یک سهم به هر ایرانی، جهت تأمین سرمایه غیر دولتی، برای توسعه زیربنای فراصنعتی ایران.
- **ارتباطات:** پشتیبانی از ساختمان و گسترش شبکه فیبر نوری برای اتصال شهرهای اصلی ایران، و همچنین جهت ارتباط سواحل بحر خزر در شمال، و سواحل خلیج فارس در جنوب ایران، و ایجاد اتصال سریع ارتباطات ایران به شبکه های جهانی.
- **تکنولوژی های مورد نیاز:** مرکز بر روی تکنولوژی های کامپیوتر، شبکه های اطلاعات و ارتباطات، و همچنین نانو تکنولوژی، بیو تکنولوژی، تکنولوژی انرژی خورشیدی، شعور ماشینی، و فضا نوردی.
- **انتر پرنر entrepreneur:** حمایت از سرمایه گذاران نوین بر روی تکنولوژی های جدید. انتر پرنرها ستون فقرات رشد اقتصاد های فرا صنعتی هستند.
- **صنایع سنتی:** پشتیبانی از پیشرفت دادن صنایع سنتی نظیر قالی بافی، به استانداردهای قرن بیست و یکم. این صنایع نیاز به مدرنیزه شدن دارند، که از طریق استفاده از آخرین نرم افزارها جهت طراحی، و وسایل مؤثرتر تکنیکی فرش بافی، میسر می شود. اینگونه صنایع، در رقابت در بازارهای جهانی، لطمه زیادی خورده اند، و این امر بدلیل تکنولوژی عقب مانده، و بازاریابی غیر علمی این صنایع می باشد.
- **نیروی کار ماهر:** ترویج همکاری نزدیک دولت با دانشگاه، و مراکز تحقیقاتی، جهت ایجاد نیروی کار بسیار پیشرفته. جامعه ی فراصنعتی نیاز به نیروی کار بسیار پیشرفته، با تخصص های بسیار بالای تکنیکی دارد، و حزب آینده نگر مروج آموزش و تجدید آموزش نیروی کار ایران، برای پاسخگویی به این نیازهای دنیای قرن بیست و یکم می باشد.
- **بازار:** مخالفت با هرگونه ارفاق دولت به بازار سنتی ایران در برابر انواع دیگر روابط مالکیت در ایران.
- **بازار سهام (بورس):** ترویج گسترش بازار سهام بورس ایران، به سطح بازارهای بین المللی سهام در جهان، و در عین حال ایجاد یک کمیسیون کنترل سهام، برای نظارت مبادلات سهام، جهت جلوگیری از هرگونه کلاه برداری در بازار سهام، و جلب اعتماد سرمایه به این بازار.
- **روابط مالکیت:** دولت نبایستی که از يك شکل مالکیت در برابر اشکال دیگر آن دفاع کند، بلکه باید در محدوده ی امکانات خود، از اعمال مالکیت دولتی جلوگیری کند. روابط مالکیت می تواند از مالکیت خصوصی يك مؤسسه تولید کننده ی دستگاه های ارتباطات گرفته، تا مالکیت کارمندان يك شرکت هواپیمایی، تا مالکیت خصوصی و غیر انتفاعی يك رادیو تلویزیون، تا مالکیت فدرال یا مالکیت شهری يك پارک و محل تفریحی را شامل شود.
- **قوانین آنتی تراست anti-trust:** قوانین آنتی تراست برای تأمین قانونی و حمایت مصرف کنندگان، و نیز جهت تأمین رقابت عادلانه موسسات تجارتي لازم هستند. چراکه بدون چنین قوانینی، یک شرکت می تواند موسسات اقتصادی رقیب را خریده، و قیمت های کاذب را به مصرف کنندگان تحمیل کند.
- **عدالت اقتصادی:** تأمین عدالت اجتماعی در هر گوشه ی جهان، حمایت از ایجاد يك بخش (سکتور) وسیع مددکاری اجتماعی در اقتصاد جهانی را لازم میکند، که بتواند فعالیت های

خلاق برای نتایج دور دست بشری ، که از نتایج اقتصادی فوری مالی جلو هستند را ، تامین کند. در حال حاضر این نقش را دولت ها انجام می دهند.

- **مزد حداقل برای همه:** ایجاد مزد حداقل برای همه ، و تعیین مزد حداقل برای کارمندان دولتی ، و آنان که در مؤسسات عمومی کار می کنند ، بااستثنا مؤسسات خصوصی.
- **بیکاری:** ترویج برنامه های آموزشی و تجدید آموزش مورد نیاز اقتصاد نوین برای بیکاران، بجای آنکه مشاغل کاذب برای بیکاران ایجاد شود، که اکثر اوقات ، نتیجه ای جز جلوگیری از روند اتوماتیک شدن در اقتصاد جامعه را به بارنمیآورد ، و موجب عقب ماندگی جامعه می شود.
- **فقر:** پشتیبانی از طرح هایی که فعالیت اقتصادی برای نیازمندان را بوجود میآورد. حتی مؤسسات خیریه ای که مهارت های کاری جدید را ترویج میکنند، آنگونه مؤسساتی هستند که بهتر به فقرا برای مستقل شدن کمک میکنند. حزب آینده نگر از اینگونه مؤسسات خیریه حمایت میکند.
- **برنامه ریزی دولتی:** برنامه ریزی دولتی ، بویژه در عرصه های انرژی و ارتباطات ، هنوز اهمیت خاصی برای هر دولت ملی دارد. گروه برنامه ریز می بایست در ارتباط نزدیک با بخش خصوصی کار کند، تا آنکه به هدف تامین تحقیقات پایه ای و زیربنایی برای مؤسسات کلیدی خصوصی در جامعه دست یابد ، و نه آنکه دولت را به مالک مطلق این صنایع نوین تبدیل کند.
- **مدیریت مؤسسات دولتی:** مؤسسات دولتی نظیر صنایع نفت و مس ، می بایست سعی کنند که بخش خصوصی و غیر انتفاعی، در این رشته ها رشد نماید ، و نه آنکه این رشته های اقتصادی را درمونوپول و انحصار خود تا ابد نگهدارند.
- **قانون عدم رقابت:** دولت نبایستی اجازه داشته باشد که با مؤسسات غیردولتی در عرصه های فرهنگی و تجاری رقابت کند.
- **صندوق ملی-سهامی:** ساختاری که جایگزین اقتصاد دولتی شده و شرایط مشارکت مستقیم مردم در مالکیت اجتماعی را فراهم نماید.
- **سیاست های ضد-حمایت گرایی:** مخالفت با سیاست های وارداتی و صادراتی که بر مبنای حمایت از صنایع داخلی هستند ، و بجای آن ، تعیین سیاست هائی جهت حمایت از مصرف کنندگان در ایران. اگر صنایع داخلی نتوانند قیمت، توان و کیفیت لازمی که مصرف کنندگان ایران طلب می کنند را تامین کنند، نبایستی با سیاست حمایت گرائی صادرات و واردات پشتیبانی شوند. بعوض بایستی با برنامه های تکنیکی و علمی ، به آنها کمک شود تا به سطح عالی و همتایی با صنایع پیشرفته در سطح جهانی برسند.
- **صندوق ترویج صادرات:** تشکیل يك صندوق مالی با تاکید بر صادرکنندگان ایرانی ، و مشارکت فعال در اقتصاد گلوبال. این امر برای اقتصاد ایران که تاکید يك جانبه ای بر صدور نفت دارد بسیار حیاتی است. در واقع بغیر از نفت، ایران اساساً یک کشور وارد کننده است ، و نه صادر کننده محصولات. ترویج صادرات در رشد آینده فراصنعتی ایران اهمیت خاصی خواهد داشت.
- **تحقیقات تامین شده از طریق صنایع:** ترویج تحقیقات علمی که از طریق صنایع تامین شوند ، و نه فقط از طریق دولت. این نوع تحقیقات از طریق صنایع ، در ایران ، بسیار ضعیف هستند ، و این ضعف به گسترش اقتصاد فراصنعتی در بخش خصوصی لطمه خواهد زد.
- **علم:** ترویج همکاری های نزدیک مؤسسات علمی بین المللی با تحقیقات علمی پیشرو در ایران. قدرت ایران و ایرانیان در علوم پایه ای ، نقش برجسته ایران و ایرانیان را در جامعه فراصنعتی تضمین می کند.
- **همکاری های منطقه ای:** پشتیبانی از شکل گیری همکاری با دولت هائی نظیر سنگاپور ، که می توانند به ایران جهت رسیدن سریع به جامعه فراصنعتی اطلاعاتی کمک کنند. در اقتصاد جهانی کنونی ، نزدیکی جغرافیایی ، مهمترین فاکتور در شکل گیری همکاریهای بین المللی نیست.

- **سازمان اوبک:** ترویج آنگونه خط مشی ای برای اوبک ، که بتواند توسعه زیربنای فراصنعتی ایران را تسریع کند ، و به ایران جهت توسعه ی آلترناتیوهای منابع انرژی کمک کند. هرچند سیاست ایران در سازمان اوبک ، اهمیت بسیار مهمی در درآمد کنونی ایران دارد و برای شرکت های نفتی و دیگران که از نفت سود می جویند ، حائز اهمیت بالایی است ، ولیکن ما می بایست کوشش کنیم ، تا از سیاستی پیروی کنیم ، که همکاری بیشتری بین ایران و کشورهای پیشرفته ، جهت توسعه ی سریع تر ایران، در راستای جامعه فراصنعتی فراهم گردد قبل از آنکه آلترناتیو کم هزینه نفت بوسیله نانو تکنولوژی یا راه های دیگر ساخته شود.
  - **استراتژی تولید انرژی:** پشتیبانی از کوشش هایی که از ایران رهبری آلترناتیوهای انرژی آینده را بسازد، و نه آنکه آنرا به رهبر صنایع کهنه ی نفت تبدیل کند. منابع آلترناتیو ، نظیر انرژی خورشیدی و فیوژن ، ممکن است که امروزه از نظر اقتصادی مقرون به صرفه نباشند ، لیکن یک تحول اختراعی پایه ای در این عرصه ها ، می تواند تمام تعادل قدرت در عرصه انرژی را بهم بزند. همچنین می بایست ترویج ایجاد کارخانه های تولید انرژی الکتریکی در نقاط مقرون به صرفه معین در ایران، و ایجاد شبکه کابل های ملی ولتاژ بالا مورد نظر قرار داد. سیم کشی های ولتاژ بالا در زمان حاضر ، افت خیلی کمی در فواصل طولانی دارند، و استراتژی گرید سراسری، در بیشتر نقاط جهان مقرون به صرفه تر است ، چرا که شبکه اجازه میدهد ، تولید نیرو در نقاط مختلف ، بستگی به خرج تولید ایجاد شوند ، ولی در هر نقطه کشور قابل فروش و استفاده باشند.
  - **مالیات:** تبدیل صنایع دولتی نظیر نفت که می توانند خصوصی شوند، به مؤسسات خصوصی یا NGO ، و ایجاد یک سیستم مالیاتی برای اخذ مالیات از این مؤسسات، از طریق ایجاد سیستم مالیاتی تصاعدی، جهت تامین نیازهای دولت، باعث می شود که دولت، کمتر به صنایع دولتی وابسته شود، و بیشتر به مالیات دهندگان وابسته گردد، و در نتیجه دولت بیشتر به مردم پاسخگو خواهد شد.
  - **اتحادیه های کارگری:** پشتیبانی از اتحادیه های مستقل کارگری، و مخالفت با اتحادیه های اجباری دولتی.
- د- حزب آینده نگر و ائتلاف های سیاسی**

اگر همه احزاب برای دستیابی به ایده‌ها ی خود سخت میکوشند تا متحدینی برای خود بیابند، احزاب آینده نگر حتی قبل از شکل گیری، متحدین سیاسی زیادی دارند، که در عرصه های گوناگون چوابع فراصنعتی در حال تولد، از دیدگاه آینده نگر ها پشتیبانی میکنند. این واقعیت خوشنود کننده باعث شده است که فیوچریست ها ایجاد حزب سیاسی مستقل را کاملاً نادیده بگیرند، آنهم در پیشرفته ترین کشور جهان یعنی آمریکا، جائیکه آینده نگر ها بیشترین تاریخ موجودیت را داشته اند.

آینده نگر ها در آمریکا یا از جمهوریخواهان نظیر **نوت کینگریچ Newt Gingrich** پشتیبانی کردند، تا ایده الهای ما را در کنگره آمریکا نمایندگی کند، یا امید به دموکراتهائی نظیر **ال گور Al Gore** داشتیم تا دیدگاه ما را در کاخ سفید نمایندگی کند. و ما نیروی زیادی در موسسات غیر دولتی NGO، تلویزیون های عمومی publicTV یا انجمن های گوناگون اجتماعی و فرهنگی گذاشتیم، بدون ایجاد یک هویت سیاسی مستقل آینده نگر. در بهترین حالت، ما عضویت خود را در جامعه جهان آینده **WFS** حفظ کردیم، که بزرگترین انجمن آینده نگری در جهان است. به عبارت دیگر، هیچ حزب آینده نگری در آمریکا شکل نگرفته است، و در نتیجه هیچ نماینده ای از چنین حزبی نیست که برای پلاتفرم آینده نگرانه در کنگره آمریکا فعالیت کند، یا در ارگان های انتخابی دیگر در ایالات متحده کوشش کند، زمانیکه توسعه فراصنعتی در سیلیکان ولی کالیفرنیا ضربات مهلکی را متحمل شده است.

این موضوع تنها در مورد آمریکا صادق نیست. من جزئیات موضوع مشابهی درباره ایران را در

نوشته ام تحت عنوان "**چرا حزب آینده نگر برای ایران**"، بحث کرده ام. آینده نگرهای ایران عیناً فیوچریست های آمریکا عمل کرده اند، فعالیت در داخل جبهه ملی، یا در اتحاد های جدیدالتأسیس برای جمهوری سکولار در ایران، و یا در موسسات غیر دولتی، اما همه بدون ایجاد حضور مستقل سیاسی بعنوان کوشندگان آینده نگر. متأسفانه همه این ائتلاف ها، هرچند کوشش های مفیدی برای پیشرفت و دموکراسی در ایران هستند، نمیتوانند اساس نیازهای توسعه فراصنعتی را مورد توجه قرار دهند، حال چه در آمریکا، یا در ایران، یا در نقاط دیگر جهان.

\*\*\*

جبهه واحد در برابر حزب سیاسی چیست؟ یک جبهه واحد، چه بشکل سنت جبهه ملی و چه بشکل اتحاد های جدید برای جمهوری سکولار در ایران، ممکن است که با پایان بخشیدن به جمهوری اسلامی به جمهوری سکولار دست یابد، و حتی از بازگشت سلطنت جلوگیری کند و از شکل گیری جمهوری مستبدانه و مذهبی دیگری نیز ممانعت کند. معهدا آیا چنین جبهه واحدهائی، بخودی خود، بدون حضور فعال یک حزب آینده نگر در درون ائتلاف، قادرند ساختمان جامعه فراصنعتی قرن بیست و یکم را در ایران تضمین کنند، چه در زمان تغییر جمهوری اسلامی یا پس از آن؟ مطمئناً خیر! در ایران، دهها سال است که رهبری سیاسی کشور ایران بزور بسوی قرون وسطی به عقب رانده شده است، و یک رهبری سیاسی جدید، با تمرکز توجه خود بر یک طرح فراصنعتی، میتواند مسیر ایران را بطور بنیادی تغییر دهد تا **ایران آینده نگر** را شکل دهد.

یک طرح جز به جز، نظیر **پلاتفرم حزب آینده نگر ایران** که من در سال 2001 پیشنهاد کردم، برای پیشبرد یک برنامه توسعه فراصنعتی قرن بیست و یکمی لازم است. جالب است که از زمان نوشتن پلاتفرم پیشنهادی، چندین نفر درباره این سند نظر نوشته اند، وقتی که درباره **دیدگاه های فراصنعتی** برای احزاب سیاسی در عصر ما بحث کرده اند، بدون آنکه با من آشنائی ای داشته باشند. آنها حتی مطلع نبوده اند که دیدگاه من از این حزب، به این معنی \*نیست\* که جامعه فراصنعتی در ایران با تئوکراسی اسلام کنونی ساخته شود، و از نظر من، گام نخست کنار زدن این رژیم و جایگزینی آن با یک جمهوری سکولار است. معهدا بحث آنها درباره پلاتفرم، ارزیابی های جالبی از تم اصلی این سند است، یعنی بحث امکان کشوری مثل ایران برای جهش بسوی آلترناتیو فراصنعتی.

تفکیک اتحادهای جبهه واحدی و حزب آینده نگر برای آمریکا نیز صادق است هرچند نیروها متفاوت هستند، و موضوعات ائتلاف ها لزوماً نظیر موضوعات در ایران نیستند. معهدا در آمریکا نیز ائتلاف های سیاسی بخودی خود نمیتوانند نیازهای توسعه فراصنعتی را برآورده کنند.

توسعه اولیه مراکز تکنولوژی، نظیر سیلیکان ولی در کالیفرنیا، آمریکا، بدون وجود آینده نگر ها بعنوان یک نیروی مستقل اتفاق افتاد، بخاطر آنکه هنوز مقاومت جدی موسسات ماقبل صنعتی وجود نداشت. اما گسترش بحران جامعه صنعتی تجسم خود را در کوشش های نمایندگان صنایع کهن یافت، که از سوبسیت های دولتی، برای حفظ صنایع میرنده خود بهره میجستند، و نه برای تقویت مراکز نوپای فراصنعتی. در نتیجه با گذشت زمان، بیش از پیش آشکار شده است، که ائتلافهای با جمهوریخواهان و دموکراتها، بدون حضور فعال یک حزب آینده نگر، نمیتواند بطور موثر تولیدات فراصنعتی تکنولوژی های جدید را به پیش برد، چرا که التقات احزاب قدیمی به نجات موسسات کشاورزی و صنعتی قدیم است، و نه پیشبرد تولیدات فراصنعتی.

البته بعد از شکل گیری احزاب آینده نگر، فیوچریستها کماکان ائتلاف های خود با بخشهایی از حزب جمهوریخواه یا دموکرات (یا احزاب سبز ها و دیگران) را ادامه خواهند داد، اما حضور مستقل آینده نگر هادر این ائتلاف ها تأثیر متفاوتی ایجاد خواهد کرد، در مقایسه با زمانی که امید به نوت گینگریچ یا ال گورد درون حزب جمهوریخواه یا دموکرات بسته بودیم تا توسعه فراصنعتی در آمریکا و دیگر



نقاط جهان را به پیش برانند.

\*\*\*

تاریخ آینده نگری مدرن و سیاست چیست؟ در 50 سال گذشته درستی تحلیل صاحب نظران **آینده نگری مدرن** از تحول جهان، ثابت شده است. حتی در نخستین روزهای پس از جنگ جهانی دوم، پایه گذاران فیوچرسم، آسیپ فلختایم **Flechthaim. Ossip K** در آلمان و برتراند دو ژوونل **Jouvenel Bertrand De** در فرانسه، شکل گیری تمدن جدیدی فراسوی سرمایه داری و سوسیالیسم را پیش بینی کردند، تمدنی که سالها بعد، دانیال بل، جامعه فراصنعتی نامید. در واقعیت جامعه اطلاعاتی فراصنعتی پیش بینی درستی بود، که از طریق تحلیل سیاسی جهان مدرن، هم فلختایم و هم دوژوونل، به آن رسیدند، که دیگر لیبرالیسم و سوسیالیسم نمیتوانند راه حل برای آینده باشند، و میبایست فراسوی سرمایه داری و سوسیالیسم رفت، و گام بعدی بشریت فراسوی جامعه صنعتی است.

هر چند آنها خصوصیات اصلی اقتصادی جامعه جدید در حال شکل گیری را نمی دانستند، برخورد آنها نظیر تیتو و برخی دیگر از رهبران جهان سوم در سالهای 1940 و 50 نبود که سعی میکردند راه میانه ای بین سوسیالیسم و سرمایه داری را به مثابه آلترناتیو دوران پس از جنگ دوم جهانی ارائه کنند. آینده نگرهای مدرن میدانستند که میبایست به طور بنیادی فراسوی جامعه صنعتی، در هر دو شکل سوسیالیستی و سرمایه داری آن رفت، تا معضلات عصر ما را پاسخ گفت.

به عبارت دیگر، تعدیل یا آمیختن راه حل هائی که برای جامعه صنعتی کار کرده اند، پاسخ برای تمدن جدید در حال تولد نبود، و آنان به انفصال بنیادی از گذشته، در تمام عرصه های زندگی، و نه فقط سیاست، نظر داشتند. معهذ اولین آینده نگر ها هیچگاه از عرصه سیاست غافل نبودند، بویژه آنکه تجربه بلافاصله خود آنها، یعنی فاشیسم نازی در اروپا، به آنها مقاومت و بازگشت نیروهای سیاسی کهن را آموخته بود. نازیسم خود نوعی بازگشت به گذشته، برای یافتن آلترناتیو در برابر بحران جامعه صنعتی سالهای 1920 و 30 بود.

آینده نگر عمده بعدی دانیال بل بود که بالاخره خصوصیات بنیادی جامعه فراصنعتی را تعریف کرد. کتاب "فرارسیدن جامعه فراصنعتی **Society The Coming of Post-Industrial**" وی یک کلاسیک اندیشه فیوچریستی است، و بنظر من هیچ کتاب دیگری به اندازه این کتاب 1973 بل، بر اندیشه اجتماعی نوین تأثیر نگذاشته است. او اقتصاد فراصنعتی استوار بر دانش را در برابر تولید صنعتی استوار بر کار تعریف میکند، و بعد ها در پیشگفتار 1999 بر همان کتاب، بطور مبسوط تعریف خود از دانش رمزی شده **codified knowledge** را ارائه داد.

دانیال بل بعد ها در مقاله **سقوط زمان، مکان و دولت of Time, Space, The Break Down and Society** سکتور سرویس در جامعه فراصنعتی را از سکتور سرویس در اقتصاد های عقب مانده تفکیک میکند، و اختلاف تعیین کننده را همان دانش رمزی شده ذکر میکند. آنچه وی دانش رمزی شده مینامد، امروز به آسانی در ASIC های بگرنچ در تولید سیمی کانداکتور **semiconductor** قابل رویت است، که در آن دانش در درون خود طرح **design** نهفته است، و این طرح ها اقتصاد واقعی فراصنعتی را از اقتصادهای قدیمی سرویس-دار جدا میکنند، و من موضوع **ارزش** در تولیدات اقتصاد نوین را در جای دیگر بحث کرده ام.

در میان سه نوع آینده نگری مدرن، یعنی تحلیلی **analytic**، نظری **visionary**، و مشارکتی **participatory**، تشکیلات های آینده نگر در چند دهه گذشته اساس توجه خود را بر روی **آینده نگری تحلیلی** گذاشتند، با اثرات ارزنده در پیشبینی و تحلیل گرایش ها **forecasting and trends analysis** و متد های مربوطه، نظیر **context analysis** و یا متد دلفی **Delphi**.

برای تعیین آنچه \*میتواند\* اتفاق افتد، و در 50 سال گذشته آینده نگری تحلیلی دستاورد های عظیمی داشته است و امروزه در بیشتر دانشگاهها تدریس میشود.

تا آنجا که به دیدگاه ها مربوط میشود، همچنین ما در موقعیت بسیار بهتری نسبت به گذشته هستیم، و امروز نظریه پردازانی نظیر ری کورزویل **Kurzweil Ray** معادل فولر Buckminster Fuller بعلاوه انیشتن، در عرصه آینده نگری نظری، یعنی در پاسخ به آن که چه "میتواند" اتفاق افتد، کارهای ارزنده ای ارائه کرده اند، که افق های دور دست مقابل بشریت را ترسیم نموده اند. حتی در عرصه موضوعات **عدالت اجتماعی**، آینده نگرها در مقایسه با چپ و راست جامعه کهن صنعتی، نظرات بسیار مهمی عرضه کرده اند. در نتیجه از نظر آینده نگری نظری نیز ما بسیار جلوتر از گذشته هستیم.

در عرصه آینده نگری مشارکتی، زمانیکه یک آینده نگرمی پرسد چه \*بایستی\* اتفاق افتد، عملکرد آینده نگرها در موسسات NGO، تجاری، آموزشی، یا ارتباطات جمعی تأثیرات مهمی در دنیا گذاشته است.

ولی در عرصه سیاست، آینده نگری مشارکتی، بر روی متحدین آینده نگری جهت نمایندگی پلاتفرم خود تکیه کرده است، و در این عرصه ما شکست خورده ایم.

درست است که آینده نگر هائی نظیر جان نیزبیت John Naisbitt و تافلر ها Tofflers ترند های سیاسی را مورد توجه قرار داده اند، ولی تا آنجا که به آینده نگری مشارکتی مربوط میشود، درگیری آنها اساساً در رهبری کسب و کار business leadership بوده است و نه ایجاد آلترناتیو های سیاسی، که هیچکدام توجهی برای کوشش در ایجاد یک حزب آینده نگر نداشته اند.

\*\*\*

پلاتفرم ائتلاف ها و معضلات توسعه فراصنعتی چیست؟ بسیاری برنامه های احزاب قدیمی، برای حل معضلات تکنولوژی های فراصنعتی، ارائه راه حل های کهنه شده ناموفق صنایع قدیمی است. مثلاً هوارد دین Howard Dean کاندید حزب دموکرات امریکا، سعی میکند مسأله بیکاری در سیلیکان ولی کالیفرنیا را با متوقف کردن خروج مشاغل به هندوستان و تایوان درمان کند، یعنی از طریق پائین آوردن هزینه تولید آمریکا به سطح آن کشورها، تا که شرکت های تکنولوژی جدید را به استخدام در آمریکا تشویق کند. اگر این طرح کار کند، چه از طریق انگیزه های ایجاد شده در سیستم مالیاتی و چه از طرق دیگر، معنی اش اساساً پائین آوردن سطح پاداش و استانداردهای محیط زیست در سیلیکان ولی به سطح هند و تایوان است و نه بالعکس.

این برنامه چندان تفاوتی ندارد با راهی که دموکراتها برای چند دهه، بدون موفقیت، برای متوقف کردن کاهش مشاغل در صنعت اتومبیل سازی، و جلوگیری از رفتن آن مشاغل به خارج، در پیش گرفتند. این ها نمونه های راه حل های صنایع دود زای گذشته و نمایندگان آنهاست، که از این طریق سعی در رقابت با صنایع مشابه در خارج امریکا مینمودند، زمانیکه دیگر این صنایع قدیمی قابل رقابت نبودند، و با استفاده از تشویق های مالیاتی، حمایت گرائی تجاری، یا سوبسید های دولتی، سعی در افزایش عمر صنایع میرنده مینمودند، بجای آنکه تولید نو و شکوفا را توسعه دهند.

بنظر من هوارد دین هیچ برنامه موثری برای نونتکنولوژی یا برای فیبر نوری در مایل آخر به خانه last mile fiber to the home ندارد. در سپتامبر 2003 من درباره پلاتفرم هوارد دین نوشتم و نیاز به پروژه آخرین مایل به خانه را خاطر نشان کردم، و شخصی از جمع انتخاباتی وی برای من

یادداشتی فرستاد و از من خواست که حرفم را پس بگیرم، چرا که طبق ادعای وی، هوارد دین برای این موضوع طرح ارائه کرده است. من تمام اسنادی که وی برایم فرستاده بود را خواندم و دیدم که این آقا معنی \*آخرین مایل last mile\* را نمی فهمد.

اجازه بدهید ذکر کنم که بنظر من لیبرمن و تیم وی بسیار برای دموکراسی و حقوق بشر بیشتر احترام قائلند تا تیمی که به دور هوارد دین حلقه زده اند، که زمانیکه برای \*پلاتفرمشان\* به مبارزه طلبیده میشوند و نه شخصاً، سعی میکنند با قدری منقذینی نظیر من را خاموش کنند، بجای آنچه سعی کنند درباره موضوع بحث یاد بگیرند، موضوعی که اهمیت تعیین کننده ای برای آینده زیربنای سیستم ارتباطات در جهان، و نیز برای آینده توسعه فراصنعتی در امریکا و بقیه نقاط جهان دارد. من به وی پاسخ دادم که این دموکراسی است که وی میتواند عقائد خود را منتشر کند و من هم میتوانم عقائد خود را. من هنوز فکر نمیکنم که وی معنی \*آخرین مایل\* را فهمید. این یک مقاله خوب در باره **فیبر نوری در آخرین مایل** است، برای هر کسی که علاقمند به موضوع باشد.

اجازه دهید برگردم به موضوع بحثم درباره آنکه چرا یک نیروی سیاسی آینده نگر لازم است. لزوم آن فقط بخاطر موضوعات منفرد نظیر فیبرنوری به خانه نیست. من مطمئنم افراد بسیاری هستند که متحدین آینده نگرها در این مورد و بسیاری موارد دیگر هستند. مسأله این است که آینده نگرها بدون یک حزب آینده نگر، نمیتوانند نیروی موثری برای پیشبرد توسعه فراصنعتی باشند، و پس از نوبت گینگریچ و آل گور، ما به پشتیبانی از هوارد دین میرسیم، بدون آنکه نتیجه عمده ای برای توسعه فراصنعتی بدست آوریم. مشکل در همکاری با متحدین نیست، مسأله نداشتن حزب سیاسی آینده نگر است.

امروز **سیلیکان ولی امریکا مرده** است و تغییر این وضعیت از عهده تحلیل گران خارج است. رهبران سیاسی با پلاتفرم روشن فراصنعتی لازم هستند که در پروسه سیاسی political process شرکت کنند، و نه فقط چهره های جدید با همان پلاتفرم های شکست خورده احزاب قدیمی باشند.

بنظر من در 50 سال گذشته بزرگترین کمبود ما آن بوده است که آینده نگران هنوز حزب سیاسی مستقل خود را در آمریکا، در ایران، و در کشورهای دیگر ندارند. پس چرا ما متحیریم که صنایع قدیمی اتومبیل سازی، خطوط هوایی، و یا نفت، از طریق دولت ربحان مییابند، و حتی سوبسیت دریافت میکنند، زمانیکه جامعه اطلاعاتی به پس رانده میشود، و تکنولوژی های فراصنعتی در امریکا و دیگر نقاط پشتیبانی نمیشود.

\*\*\*

بنیانگذاران اولیه فیوچرسم بسیار سیاسی بودند، اما با گذشت زمان، آینده نگرها بیشتر به موضوعات اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی، پرداختند و به عرصه سیاست توجه نکردند. تا زمانیکه آینده نگری پخته نشده بود، تمرکز بر روی عرصه سیاست میتوانست باعث شود که آینده نگرها از بسط نظرات خود در عرصه های دیگر زندگی منحرف شوند، و میتوانست آینده نگری را بند الحاقی طرح ها و پلاتفرم های نیروهای دیگر مبدل کند، که در عرصه های مختلف بیشتر جا افتاده بودند. اما اوضاع امروز متفاوت است، و پس از 50 سال، آینده نگران در همه عرصه های پرس و جو inquiry رشد کرده اند.

آینده نگرها و تکنولوژیست های پنج دهه گذشته، بیشتر شبیه مشتاقان جامعه صنعتی اروپا در قرن 18 بودند، که تصور میکردند ارجحیت پارادیم جدید صنعتی، بطور اتوماتیک به جایگزینی جامعه کشاورزی و طلوع جامعه صنعتی می انجامد. این درست است که با نگرشی بی غرضانه، آنها

طرحي والي تر از سيستم فئودالي ارائه مي‌دادند، اما اين برتري بخودي خود بمعني پيروزي در عرصه هاي اقتصادي، اجتماعي، و سياسي نيست.

عقب گردهاي عمده زيادي بويژه در قلب جامعه صنعتي در انگليس اتفاق افتادند تا درک شود که جامعه کشاورزي گذشته براحتي پنجه خود را از رهبري قدرت دولتي رها نميکند، و شکست را نمي پذيرد، و سعي ميکند از امکانات دولت، و با دادن سوبسييت به خود، جهت بقا خود سود جويد. مروجين جامعه نو مجبور شدند که مبارزات عمده سياسي با جامعه کهن بکنند تا که صنعتي شدن اروپا را به پيش ببرند، و پاراديم جامعه صنعتي را پيروز مند کنند، و موفقيت آن ها برروي سيني نقره به آنها هديه نشد، و مبارزه واقعي سياسي شان آنرا ممکن کرد. همين حقيقت درباره پاراديم جديد فراصنعتي امروز مطرح است.

هر تمدني در تاريخ که موفق به جايگزيني خود به جاي تمدن کهن شده است، از اين طريق بوده که مروجين آن تمدن جديد، نقش سياسي بمبارزه طلبيدن تمدن کهن را عهده دار شده اند. ميتوان سعي کرد همه اشتباهات نيروهاي سياسي گذشته را اجتناب کرد، مثلاً اشتباه دولت گرائي **سوسياليسنت ها**، اما نميشود فکر کرد نياز به رهبري سياسي بيهوده است، و آن را در دست نمايندگان تمدن هاي کشاورزي و صنعتي قديم رها کرد، و هنوز انتظار داشت اقتصاد اطلاعاتي فراصنعتي شکل گيرد. پلاتفرم آينده نگر، روش ما براي حل بحران کنوني آمريکا، ايران، و نقاط ديگر جهان است، و نيروهاي سياسي ديگر پلاتفرم آينده نگر رابه پيش نميبرند.

يک نيروي جديد سياسي در آمريکا با ثروت راس پرون Ross Peron نتوانست خلق شود، اما با بينش آينده نگر ها ميتواند آغاز شود. در 20 سال گذشته، من درباره توسعه واپس گراي ايران پس از **انقلاب ارتجائي 1357** نوشتم. آنچه آن رويداد نشان داد اين حقيقت بود که ترقي جامعه فراصنعتي اتوماتيک نيست، و عقب گردي حتي به جامعه قرون وسطائي نيز امکان پذير است. بنابر اين لزوم وجود يک نيروي سياسي که به روشني با تمدن جديد فراصنعتي سمت گيري کند، در هر نقطه جهان ضروري است، تا که از چنين عقب گردهائي جلوگيري شود، و تمدن جديد قراصنعتي ساخته شود. وجود چنين حزبي به ائتلاف هاي آينده نگرها با نيروهاي ديگر نه تنها لطمه نميزند، بلکه آن اتحادها را تقويت هم خواهد کرد.

## منابع فصل 15

### 16. يادداشت بيوگرافيک

من ناشر و سردبير پورتال آينده نگر **ايرانسکوپ** در واشنگتن هستم. متولد سال 1330 در تهران و فارغ التحصيل دبirstان البرز. در سال 1969 در آمريکا به دانشگاه رفتم، و پس از پايان تحصيلات به ايران بازگشتم. در طي دوران دانشجويي، من از اعضا کنفدراسيون جهاني دانشجويان در آمريکا بودم. پس از بازگشت به ايران در سال 1974، من از طرف ساواک شاه مورد **باز جويي** و آزار قرار گرفتم.

در آن سالها سمپاتي به جريان چپ داشتم هرچند حتي در سالهاي قبل از 1357 به برنامه هاي چپ انتقاد داشتم و بعنوان يک متفکر آزاد انديش و تئوريسين، هميشه بر روي علم و آينده توجه متمرکز بود، و از همان سال 1970، از ابتدای فعاليت سياسي، با حزب توده و شوروي مخالف بودم.

پس از انقلاب 1357، بعنوان یکی از پایه گذاران و اعضا هیئت تحریریه ندای آزادی، این نشریه روزانه عصر تهران را در کنار دیگر همکارانم منتشر کردم، تا وقتی که این روزنامه و نشریات آزاد دیگر آنزمان در ایران، از طرف جمهوری اسلامی ایران در سال 1360 بسته شدند. ندای آزادی نشریه دموکراتیکی بود نظیر پیغام امروز، آیندگان، و حتی مدتی در چاپخانه پیغام امروز و چند صبحی هم در چاپخانه آیندگان منتشر میشد، و همچون بسیاری نشریات دموکراتیک دیگر طی آن سه سال شبیه دموکراسی در ایران 1357-60 منتشر شد. نسخه های قبلی ندای آزادی ممکن است هنوز در آرشیو های کتابخانه کنگره آمریکا موجود باشند.

انقلاب 1357 ایران و برنامه های نیرو های مختلف در آن انقلاب به من نشان داد که راه های گذشته توسعه، دیگر کار نمیکند. بنابراین حتی در کشوری توسعه نیافته نظیر ایران، نیاز است که بدنبال راه حل های جدید برای حل مسائل کهنه و نو گشت، و من آغاز به جستجو در فراسوی طرح های کهن اقتصادی و اجتماعی چپ و راست کردم. به این دلیل خود را در مقالاتم در سال 1360 آینده نگر خواندم، بدون آنکه بدانم که دیدگاهی با نام "فیوچریسم" وجود دارد.

\*\*\*

بعد ها در سال 1362، پس از بازگشت به آمریکا، و در ادامه تحقیقاتم، با نظرات دانیل بل [Daniel Bell](#)، آلون تافلر [Toffler Alvin](#)، جان نیزبیت [Naisbitt John](#)، پیتر دراکر [Drucker Peter](#)، ریموند کورزوئل [Kurzweil Raymond](#)، باک مینستر فولر [Buckminster Fuller](#)، و انجمن جهان آینده [World Future Society](#) آشنا شدم. دانیل بل تأثیر ممتدی بر اندیشه من داشته است. من میتوانم بگویم که با 99 در صد نوشته های او موافقم.

در پائیز 1985، مقاله ای در ژورنال علمی هوش مصنوعی [AI Magazine](#) منتشر کردم، با عنوان [ابزار هوشمند شالوده تمدنی نوین](#) [Intelligent Tools: The Cornerstone of a New Civilization](#)، که در آن درک خود را از آینده و [آینده نگری](#) برشته تحریر در آوردم. نامه ای از دانیل بل دریافت کردم که به من کمک کرد موضوعات مربوط به تکنولوژی نوین، استنتاج منطقی، و هوش را بهتر درک کنم. من همیشه از دانیل بل بسیار آموخته ام.

در سال 1986 "ترقی خواهی در عصر کنونی" را اول بصورت جزوه و بعداً در هفته نامه ایران تایمز و اشنگتن بشکل سری مقالات در چند شماره از 1986 تا 1987 به چاپ رساندم، که در آن درک خود را از معنی مترقی در عصر حاضر توضیح دادم، و این نوشته شامل نوشتارم تحت عنوان "آینده نگری مدرن" بود که بعد ها خیلی مورد استقبال قرار گرفت. همچنین تر اصلی من درباره انقلاب ایران و رابطه اقتصاد دولتی و دیکتاتوری در [سوسیالیسم](#) را که در 1981 بحث کرده بودم، ابتدا در این رساله تدوین کردم و بعد ها در [مصاحبه](#) با سایت آینده نگر و بالاخره در کتاب "ایران آینده نگر" بسط دادم. بحث [عدالت اجتماعی و انقلاب کامپیوتری](#) را نیز در 1987 نوشتم و بعد ها در نوشته های دیگر بویژه در نوشتار [درآمد الترناتیو](#) نظراتم را بسط دادم. کتابی نیز درباره [تاریخ کردستان و فدرالیسم](#) نوشتم، و بحث [مونیسم](#) و [پلورالیسم](#) را در سالهای 1982-1984 تدوین کردم.

\*\*\*

از سال 1985 تا 1989 اولین کتابفروشی آینده نگر [Nova Bookstore](#) در آمریکا را در سانویل [Sunnyvale](#) در نزدیکی شهر سن هوزه کالیفرنیا باز کردم، البته کتابفروشی [World Future Society](#) قبل از من وجود داشت ولیکن از طریق پست بود. وقتی [ثوا](#) را باز کردم با [پسر Edward Cornish](#) بنیانگذار انجمن جهان آینده [WFS](#) همکاری می کردم. او

به من گفت که از لحاظ مالی این پروژه میتواند خیلی سخت باشد و من گفتم اشکالی ندارد و به این کار علاقه دارم و بالاخره تا 4 سال ادامه دادم. هدف من روشن کردن ایده های خود، و یافتن افرادی با موضوعات مورد توجه مشترک بود، و وقتی که آن شد، آن کتابفروشی را بستم، چرا که بعنوان یک کار تجارتي، بسختي حتي زندگي ام را تأمین میکرد. از نظر حرفه اي، من در رشته ارتباط شبکه اي کامپیوتری، بریج ها، و روتر ها کار میکنم و در **رزومه** ام نوشته ام که قبل از باز کردن کتابفروشی ثوا، در سالهای 1982-85، با چند نفر از دوستانم، در بنیانگذاری کتابخانه دهخدا و بنیاد فرهنگ ایران در برکلی کالیفرنیا مشغول بودم.

بهر حال تأسیس و گرداندن کتابفروشی ثوا در آن سالها به عمق درک خودم از آینده نگری کمک کرد، و در محیط اطرافم تأثیر گذاشتم، و با آینده نگرهای مختلف دنیا آشنا شدم. آینده نگرهای نقاط مختلف دنیا وقتی به منطقه سانفرانسیسکو میامدند به کتابفروشی ثوا سر میزدند. حتی ویلیس هارمن Willis Harman از سخنرانان مجموعه سخنرانی های هفتگی ثوا بود و یکی از موسسین انستیتو مطالعات آینده **IFTF** از روز اول افتتاحیه من که در مجله Futurist The انجمن جهان آینده **WFS** اعلام شده بود، به کتابفروشی من آمده و همیشه میامد. این ها به من امکان داد با افکار مختلف آینده نگری آشنا شوم.

در سال 1990 پس از بستن ثوا رساله "**یک دیدگاه آینده نگر**" را نوشتم که مرحوم **جک لی** هم که بنیانگذار سازمان **فراسوی جنگ** بود و با من در کتابفروشی ثوا همکاری داشت، آن را امضا کرد، و همچنین در آن سالها چند کار تازه در زمینه خردگرایی **ارسطو**، **دکارت**، **اسپینوزا**، **لایبنیتس**، و **راسل** نوشتم که بعدها در زمینه بحث **سکولاریسم** بسط دادم.

\*\*\*

سه سال پس از بستن کتابفروشی ثوا، در سال 1992، با آقای حسین مولا که در سوئد زندگی میکردند برای تأسیس مجله آینده نگر شروع به همکاری کردم. در سالهای پیش از آن تاریخ، آقای مولا و همکارانشان رادیوی آزادی را در سوئد ساخته بودند. مجله اول قرار بود چاپی باشد و من متن های مقالات "**ابزار هوشمند**" و "**فلسفه علم در قرن بیستم**" را فرستادم که دومی دست خطی بود. توصیه کردم از کامپیوتر استفاده کنیم و بعداً روی اینترنت مجله را بیاوریم و امیدوار بودم دوستانی که در سوئیس و سوئد داشتیم که از نظر تکنیکی متخصص بودند، به آقای مولا کمک کنند که عملاً نشد، و آقای مولا خودش راه یابی کرد و کامپیوتر را آنسال گرفت.

در اوت 1993 من درباره متن **سقوط زمان** دانیل بل که برای اداره پست سوئد ارائه کرده بود، به آقای مولا گفتم، که در سوئد ایشان مجله فرامتیدر Framtider نشریه انستیتو مطالعات آینده را که در آنجا چاپ میشود پیدا کردند و برایم فرستادند، و بعداً خودشان هم ترتیب ترجمه و چاپ آن را دادند. لازم به تذکر است که مقاله سقوط زمان دانیل بل، در هیچ جایی بغیر از آن مجله چاپ نشده، و خود شخص دانیل بل بمن در 1993 گفته بود که سالهاست درباره آینده نگری مطلبی ننوشته اند و آن نوشته تازه ترین نوشته شان در مورد آینده نگری است، و گفتند آن را در فرامتیدر پیدا کنم که بفارسی منتشر کنم، و من در آن زمان از آقای مولا خواهش کردم که در سوئد پیدا کردند.

از سال 1993 تا 1996 آقای مولا سیستم کامپیوتر مجله را آماده کرد و بالاخره در مارس 1996 اولین ای میل را به من فرستاد و دو سال بعد از آن تاریخ اولین شماره **مجله آینده نگر** را آقای مولا در ژانویه 1998 روی اینترنت منتشر کردند و با هم بنیاد آینده نگری ایران را اعلام کردیم که تا اواخر سال 1999 هم آن کوشش ادامه داشت، ولیکن پس از آن تاریخ آقای مولا کار مجله آینده نگر را ادامه دادند، هر چند گاه به گاه مقالاتی از من هم در آنجا چاپ میشد.

در واقع پس از سال 2000 از یکسو سایتهای آینده نگری بیشتر و بیشتری در ایران و خارج بوجود آمدند و تفاوت‌های دیدگاه‌های سیاسی آنها نیز از خوانندگان تیزبین پنهان نبود، و از سوی دیگر علاقه به مطالب آینده نگری در نشریات گوناگون سیاسی و فرهنگی دیگر هم بوجود آمد و تا آنجا که به فعالیت مطبوعاتی مربوط می‌شود همانگونه که در زیر شرح داده ام با نشریات مختلفی همکاری کردم، مجموعه نوشته‌هایم را هم در [سایت شخصی](#) خود آرشیو کردم، و پورتال آینده نگر ایرانسکوپ را نیز بوجود آوردم.

\*\*\*

من از اوائل سال‌های 1990 روی اینترنت فعال بودم ولی اولین مقاله در مورد ایران را در سال 1993 بر روی یوزنت نوشتم. سال بعد با دکتر حسین باقرزاده که قبلاً با هم بر روی یوزنت یک سری [بحث‌های نظری](#) داشتیم، در مارس 1994 گروه IHRWG [ایرانی حقوق بشر](#) را بر روی اینترنت تشکیل دادیم، که آن فعالیت با مقاله من در یوزنت Usenet درباره [سنگسار زنان](#) شروع شد و طی سالها، دکتر باقرزاده، دبیر اول گروه، و همکاران دیگر گروه ایرانی حقوق بشر، خدمات مهمی به جنبش حقوق بشر ایران نمودند، و من هم در زمینه ایجاد اولین سایت گروه و نیز بحث‌های نظری حقوق بشر در یوزنت به آن یاری میرساندم بویژه در زمان تهدید دکتر باقرزاده بوسیله خامنه‌ای در موقع بسته شدن روزنامه نشاط در ایران. بالاخره هم اکثر اعضاء این گروه فعالیت خود را در [منشور 81](#) ادامه دادند، که هنوز هم وجود دارد.

من همچنین در پی فعالیت در اینترنت نیاز به یک پورتال آینده نگر و سیستم توزیع اخبار مرتبط با آینده را دیدم که اول با درج اطلاعات مرتبط در یوزنت شروع کردم و بالاخره در ماه اوت 1999، سایت پورتال [ایرانسکوپ](#) را تأسیس کردم و در مقاله [چرا من ایرانسکوپ](#) درباره دلیل تأسیس آن مفصلاً توضیح داده‌ام. طی آن سالها علاوه بر یوزنت که در آن مقاله مینوشتم، یک لیست ای میل بنام "دوستان" را منتشر میکردم که بعداً به دو لیست ای میل ایرانسکوپ و آینده بر روی یاهو تکامل یافتند و آن دو لیست هم هر دو بعداً در یک لیست ای میل بنام ["ایرانسکوپ نیوز"](#) تکامل یافتند، که هنوز هم فعال است و امروز از طریق [RSS](#) هم قابل دسترسی است.

بتازگی مقاله‌ای در مجله کاپوچینو درباره شکل‌گیری فعالیت ایرانیان در اینترنت منتشر شده است و در آن به فعالیت من در اوائل سالهای 1990 در اینترنت نیز اشاره شده است، عنوان مقاله ["گذری کوتاه در تاریخ ایرانیان در اینترنت"](#) میباشد. نویسنده مقاله در یوزنت هم با من حضور داشت ولیکن قبل از فعالیت بر روی اینترنت، در سالهای 1985-1989 به کتابفروشی آینده نگر نوا که من در سانیویل داشتم هم می‌آمد. در 20 و چند سال گذشته، من در ایران تایمز، [soc.culture.iranian](#)، فوروم جبهه ملی، مهدیس، ایرانسکوپ، سایت آینده نگر و [نشریات دیگر](#) مقالاتم را منتشر کرده‌ام. کل مقالات منتشر شده ام در هوم پیج [home page](#) من قابل دسترسی است.

در سال 2001 [پلاتفرم](#) پیشنهادی برای حزب آینده نگر را تمام کردم. این کار را از [1986](#) شروع کرده بودم و در سال [2000](#) نسخه اولش را نوشتم و سالها درباره بیاز به ایجاد این حزب در [مقالات](#) مختلف بحث کردم.

وقتی امروز به یکی از تازه‌ترین نوشته‌هایم در زمینه آینده نگری تحت عنوان ["یکتائی انفصالی و ما"](#) مینگریم میبینم که چه راه طولانی‌ای بوده است و این همه با تشکر از همکاری همه همراهان و دوستانی که در این سالها یار و مددکارم بودند. امروز مایه خوشوقتی است که بسیاری از دوستان با طرز اندیشه‌های گوناگون به اهمیت اندیشه آینده نگری پی برده‌اند و این اندیشه بویژه بیش از پیش در

میان ایرانیان مورد استقبال قرار میگیرد.

لطفاً [کتاب ایران آینده نگر](#) من را بر روی نت بخوانید که در آن نظرات خود را در مورد جهان امروز منتشر کرده ام و انجمن جهان آینده World Future Society نیز [مروری](#) بر آن کتاب نوشته است که در مقدمه آن آمده است.

## منابع فصل 16

## 17. منابع

### Chapter01. Introduction

• [\[Reformism 2003 Reactionary\]](#) [اصلاح طلبی ارتجاعی](#)

### Revolution Chapter02. Progressiveness and the 1979

• [Epoch Progressiveness in the Present](#) [ترقی خواهی در عصر کنونی 1987 و مقدمه](#)

1999

• [\[Pakistan 1994 Iran versus\]](#)  
• [\[Became the Flag of 1979 Iranian Revolution 1998 Why Shiism\]](#)

• [\[Audio\]](#) [مصاحبه 2002 درباره انقلاب 1979](#)

• [\[Al-e Ahmad 1999 & Shariati\]](#)

• [\[and not Persianization?? 2002 About Safavids: Why Shiism\]](#)

• [\[Iranian Liberals 2002 & A Short Note about Dr. Sanjabi\]](#)

• [\[Just? 2002 Is Socialism More\]](#)

• [\[Kill Freedom 2003 Iraq-Islamists Using Freedom to\]](#)

• [\[Iran 2003 Forming an Open Society in\]](#)

### Revolution Chapter03. Not a Coup but a Reactionary

• [\[Enghelab-e Sefid 1981 Notes on\]](#)

• [\[of 1979 2000 One Lesson\]](#)

• [\[Futurist Party Platform 2001 Iranian\]](#)

• [\[2002\] davAzdah gharn sokoot](#)

### Chapter04. Futurists and the Iranian Experience

• [\[1999\] Hostage-taking](#)

• [Religion Daniel Bell on](#)

• [Catalogue World Future Society Book](#)

• [\[Republic of Iran?? 2002 Federal Democratic\]](#)

• [\[Pahlavi 2002 In Defense of Prince Reza\]](#)

• [\[Secularism? 2003 What is سکولاریسم چیست؟\]](#)

• [\[Kurdistan and Rest of Iran 2003 Why Federalism for چرا فدرالیسم برای](#)

[کردستان و بقیه ایران](#)

• [\[2003\] ?Is Socialism More just آیا سوسیالیسم عادلانه تر است؟](#)



**State Chapter05. Shi'a Clergy and Iranian**  
[\[Theocracy Should be Voted out! \[1999](#)  
[\[to WTC \[2001 From Salman Rushdie](#)  
[\[2002\] ?Clergy Should Be Kept Out Of Iran's State Offices Why Shi'a](#)  
[and Others by Islamic Fatwa Killing of Ahmad Kasravi](#)  
[\[Fundamentalists \[2002](#)  
[\[the People\\* \[2002 Rule of Law\\* and \\*Judgment by\\*](#)  
[Mortad Killing Are Not Private Matters Mr. Khatami: Stoning and](#)  
[\[\[2002](#)  
[\[of Shi'a Semi-Protestantism! \[2002 Aghajari's Trial is Prosecution](#)  
[\[Shariati was Reactionary \[2002](#)  
[\[2003\] Religious Wars in Iran](#)  
[\[Democracy \[2003 \\*No To Shi'a Islamists, \\*Protect](#)  
[\[Secularism? \[2003 What is سکولاریسم چیست؟](#)

**Sentiments Chapter06. Kurdistan, Federalism and Iranian National**  
[Government in Iran Formation of Central & Kurds](#)  
[مرکزی در ایران 1981 و مقدمه 1999](#)  
[\[Sentiments \[1994 Iranian National](#)  
[\[Birds \[1994 Conference of the](#)  
[\[Cities \[1994 My Memories of Different Iranian](#)  
[\[Republic of Iran?? \[2002 Federal Democratic](#)  
[\[Federalism In Iran \[2002 & Federalist Papers About Madison's](#)  
[\[2002\] About Norouz this Year](#)  
[\[Azar \[2002-21 Federalism is the Lesson of](#)  
[\[Reactionary Position \[2003 HMI's Anti-Federalism is a](#)  
[چرا فدرالیسم برای \[Kurdistan and Rest of Iran \[2003 Why Federalism for](#)  
[کردستان و بقیه ایران](#)  
[\[Federalism \[2004 & Globalization گلوبالیسم و فدرالیسم](#)  
[\[Komala and Kurdistan \[2004 کومه و کردستان](#)

**Despotism Chapter07. State Economy as the Foundation of**  
[\[Oil in Iran \[2002 About Nationalization of](#)  
[\[2003\] ?Is Socialism More just آیا سوسیالیسم عادلانه تر است؟](#)  
[\[Iran \[2004 Wealth and Justice in Future ثروت و عدالت در ایران فردا](#)

**Globalization Pre-Industrial Attack on .08Chapter**  
[\[Backbone for Iran \[1998 A Fiber Optics](#)  
[\[West \[1999 Taboo: Iranians and the](#)  
[\[1999\] Hostage-taking](#)  
[\[Buyers' Market \[1999 Producing for a](#)  
[\[America" Slogan \[2001 Stop the "Death to](#)  
[\[2001\] Leadership](#)

[\[Iran and the Global Economic Change \[2002](#)  
[\[Overthrowing Mollahs In Iran?? \[2002 Is George Bush](#)  
[Castells And Other Leftists And New Technological Changes Manuel](#)  
[\[2002\]](#)

[\[Iranian Intellectual Circles \[2002 Globalization And](#)  
[\[With A Mission To Destroy Capitalism \[2002 The Left: People](#)  
[\[Bottle!! \[2002 Don't Put the Genie Back in the](#)  
[\[Islamism \[2002 & Saudi Arabia: Monarchies & Iran](#)  
[\[Reactionary Movement \[2003 Anti-Globalization is a](#)  
[\[Heretics \[2004 A World Vision from City of](#)  
[یک جهان بینی از سوی شهر مردان](#)  
[\[Why Vote for Kerry? \[2004](#)  
[چرا رأی به کری](#)  
[\[Global Line Ups \[2004 Nation States and](#)  
[دولت های ملی و صف بندی های جهانی](#)  
[\[Chants of IRI New Parliament \[2004 "Death to America"](#)  
[شعار "مرگ](#)  
[بر آمریکا" ی نمایندگان مجلس جدید جمهوری اسلامی](#)

#### Chapter 09. Leftism Iranian Intellectuals and

[New Civilization Intelligent Tools: The Cornerstone of a](#)  
[تمدنی نوین 1985 و مقدمه 2001](#)

[Epoch Progressiveness in the Present](#)  
[در عصر کنونی 1987 و مقدمه](#)  
[1999](#)

[\[1994\] ???What Do We Want](#)  
[\[New Paradigms \[1994](#)  
[\[Intellectual \[1994 What is an](#)  
[\[Hostage-taking \[1999](#)  
[\[Al-e Ahmad \[1999 & Shariati](#)  
[\[Noureddin-e Kianouri \[1999](#)

[Said: Why Don't They Condemn IRI Edward & Noam Chomsky](#)  
[\[Atrocities \[2002](#)

[\[Global Economic Change \[2002 Iran and the](#)  
[\[Iranian Intellectual Circles \[2002 Globalization And](#)  
[\[2002\] The Left: People With A Mission To Destroy Capitalism](#)  
[\[The Problem Of Alternative Is The Left \[2002](#)  
[Manuel Castells And Other Leftists And New Technological Changes](#)  
[\[2002\]](#)

[and Leftists Programs: Sacrifices to Replace Omavids with MKO](#)  
[\[2002\] Abbasids](#)

[\[IRI \[2002 The Illusion of Reformism in](#)  
[\[2002\] Shariati was Reactionary](#)  
[\[Reactionary Movement \[2003 Anti-Globalization is a](#)  
[\[Reactionary Force \[2003 Iranian Leftism is a](#)  
[\[Reactionary Movement \[2003 Anti-Globalization is a](#)  
[Middle East \(Revisiting shahrivar e 1320\) Iran and Restructuring of the](#)  
[\[2003](#)

[\[2002\] About Israel](#)

[\[Palestinian Movement? \[2002 What is Wrong with the Said: Why Don't They Condemn IRI Edward & Noam Chomsky \[Atrocities \[2002](#)

[\[Form a Viable Iranian Alternative \[2002 My Response to Initiatives to Zionism and Palestine instead of Iran Again and again Worry about \[2003](#)

[انديشه مارکسيستي و مونيسم-يکتاگراني \[Monism \[2003 & Marxist Thought](#)  
[پلوراليسم در اندیشه غرب-کثرت گراني \[Western Thought \[2003 Pluralism in the](#)  
[یک تنوري ارزش ویژه \[Uniqueness Value \[2003 A Theory of](#)

**(Mojahedine Khalgh Organization (MKO .10Chapter**

[\[Means! \[1994 End Justifying the](#)  
[\[Land \[1994 MKO's Promised](#)  
[\[So-Called "Islamic Marxism" \[1994 About](#)  
[\[MojAhedin-e Khalgh \(MKO\) \[1995 Questions from](#)  
[\[2001\] Cults](#)  
[\[Appeasing Nazi Fascism \[2002 Appeasing MKO is Like](#)  
[\[2002\] Dissolve MKO](#)  
[\[2003\] ?What about MojAhedin-e Khalgh](#)  
[\[MEK and the U.S. \[2003](#)  
[\[Stop mojAhdein's human rights violations \[2003](#)  
[\[Mr. Daniel Pipes' Article \[2003 About](#)

**Monarchy, Republic, and 21st Century Constitution .11Chapter**

[\[about Liberalism in Iran \[1994 A Dialogue](#)  
[\[1999\] Mossadegh's Error](#)  
[\[2002\] Initiatives to Form a Viable Iranian Alternative My Response to](#)  
[\[Savak Interrogations \[1998 My Memories of the](#)  
[\[2001\] Reza Pahlavi](#)  
[\[2001\] !?Monarchy for Iran](#)  
[\[2001\] Leadership](#)  
[\[Prince Reza Pahlavi \[2001 An Open Letter to](#)  
[\[Revisited \[2001 Fall of the Shah](#)  
[\[Solution? \[2002 What is the](#)  
[\[in Iran \[2002 No" to Monarchy"](#)  
[\[Republic of Iran?? \[2002 Federal Democratic](#)  
[\[2002\] ?Melli-Mazhabis And Reza Pahlavi Alternatives For Iran Are](#)  
[\[Sweden?? \[2002 Iranian Monarchy Like](#)  
[Reza Pahlavi Needs to Support a \\*Secular\\* Why Prince](#)  
[\[2002\] ??Republic](#)  
[\[2002\] The US and Prince Reza Pahlavi](#)  
[Pro-Democracy Movement in Once again on Reza Pahlavi and](#)  
[\[Iran \[2002](#)  
[\[His Role? \[2002 Prince Reza Pahlavi: What I Think of](#)

[\[Pahlavi \[2002 In Defense of Prince Reza](#)  
[\[Islamism \[2002 & Saudi Arabia: Monarchies & Iran](#)  
[\[Back in Turkey and Pakistan? \[2002 Why Islamist Come](#)  
[\[2002\] Monarchy Anthology](#)  
[\[Constitution? \[2002 What Will be Iran's Future](#)  
[\[Azar \[2002-21 Federalism is the Lesson of](#)  
[\[Monarchy? \[2003 What if People Voted for](#)  
[به حکومت آینده و قانون اساسی اش بیاندیشیم](#)  
[مصاحبه 2002 درباره انقلاب 1979](#)  
[\[Monarchists? \[2003 Who are the Iranian](#)  
[\[to Call for A Constitution Conference \[2003 Prince Reza Pahlavi Needs](#)  
[\[Prince Reza Pahlavi \[2003 My Second Open Letter to](#)  
[\[About Reza Pahlavi and Monarchy \[2003 :Taking Responsibility](#)  
[\[2003\] Monarchy & No to Jebhe Melli](#)  
[\[Monarchists Must Collaborate \[2003 So-called & Republicans](#)  
[\[Iran \[2003 Forming an Open Society in](#)  
[\[2003\] .IDF \(Jebhe Demokratik\) in the U.S](#)

#### **Islamism Lobbyists, Human Rights and .12Chapter**

[\[Women in Iran \[1994 Stop Stoning the](#)  
[\[1994\] Pharaohs](#)  
[\[1998\] Using Freedom to Kill Freedom](#)  
[\[Enemies \[1999 Open Society and Its](#)  
[\[Islamic Heritage, etc. \[1997 ,Religions](#)  
[\[Heresy Persecution Laws \[1999 Abolish](#)  
[\[1999\] Separation of State and Religion in Iran & Rights Human](#)  
[\[Bertrand Russell and Moscow Trials \[1999](#)  
[\[Abolish Qessas Laws in Iran \[2000 :PETITION](#)  
[\[2000\] About Sanctions](#)  
[\[Sanctions \[2000 Once again on](#)  
[\[Sanctions \[2000 Effect of](#)  
[Human Rights in Iran is Whitewashing IRI Theocracy De-Politicizing](#)  
[\[2000\]](#)  
[\[to WTC \[2001 From Salman Rushdie](#)  
[\[Under The Cloak Of Fighting Foreign Aggression!!\[2001 :IRI Apologists](#)  
[of IFM Members and Summon of Ebrahim Yazdi Condemn Arrests](#)  
[\[\[2001](#)  
[\[to WTC \[2001 From Salman Rushdie](#)  
[\[Iran Playing Victim!! \[2001 Underdog: Islamic Republic of](#)  
[\[America" Slogan \[2001 Stop the "Death to](#)  
[\[2001\] After Khatami](#)  
[\[After U.S. Sanctions? \[2001 What Should be Next](#)  
[\[at Work!! \[2001 IRI Lobbyists Hard](#)  
[Edward Said: Why Don't They Condemn IRI & Noam Chomsky](#)

	<a href="#">[2002] Atrocities</a>	
	<a href="#">[Rhetoric of IRI Apologists [2002 Independence</a>	
	<a href="#">[2002] To World Journalists: IRI *Not* Iran</a>	
	<a href="#">[2002] Say "NO" to IRI Lobbyists</a>	
	<a href="#">[Tariq Ali [2002 My Response to</a>	
	<a href="#">[Rights in Iran [2002 Slideshow of Human</a>	
	<a href="#">and Others by Islamic Fatwa Killing of Ahmad Kasravi</a>	
	<a href="#">[Fundamentalists [2002</a>	
<a href="#">[Intellectuals Abroad [2002 About MEHR.ORG, A Word with Iranian</a>		
	<a href="#">[Aghajari, Rushdie, Kasravi [2002 UN and Islamic Kill Orders for</a>	
	<a href="#">[Organized Religions [2002 UN Must Stop Criminal</a>	
	<a href="#">[Politicians, INS Officials, and People [2002 A Suggestion to American</a>	
	<a href="#">[Defending Salman Rushdie [2003 Shame on Us Iranians for Not</a>	
	<a href="#">Provocation of War with the U.S.) War, U.S., and IRI (I Condemn IRI</a>	
	<a href="#">[[2003</a>	
	<a href="#">[Matter" in the West! [2003 Religion as a Private"</a>	
	<a href="#">[Khoi by the Islamists [2003 I Condemn the Murder of Ayatollah</a>	
	<a href="#">[Kill Freedom [2003 Iraq-Islamists Using Freedom to</a>	
	<a href="#">[Democracy [2003 *No To Shi'a Islamists, *Protect</a>	
	<b>Chapter13. Pro-Democracy Movement</b>	
	<a href="#">[Rooz-e dAneshjoo [1999 (1953 ,7 Azar 1332 (Dec-16</a>	
	<a href="#">of July 9, 1999 Students Movement in Iran Slideshow</a>	
	<a href="#">[July 9, 1999 [2001 Tir: Anniversary of18</a>	
	<a href="#">[Azar and 18-Tir [2001-16 :Rooz-e dAneshjoo</a>	
	<a href="#">[of 16-Azar Students Movement in Iran [2002 Slideshow</a>	
	<a href="#">[1999] versus-1999-1981</a>	
	<a href="#">[Happen in Iran versus What May Happen in Iran? [2000 What Should</a>	
	<a href="#">[Reform, or ...? [2001 ,Change: Revolution</a>	
	<a href="#">[2001] Leadership</a>	
	<a href="#">[desire for change? [2001 Who will lead Iran's</a>	
	<a href="#">[Atrocities Abroad? [2001 What Can We Do About IRI</a>	
	<a href="#">[2001] After Khatami</a>	
	<a href="#">[2001] About Unity</a>	
	<a href="#">[Republic of Iran?? [2002 Federal Democratic</a>	
	<a href="#">[Solution? [2002 What is the</a>	
	<a href="#">[Movement to Replace IRI [2002 How to Understand Iranian</a>	
	<a href="#">[2002] ?Is Iran Another China</a>	
	<a href="#">to Be Replaced with a Secular Government? Do MelliMazhabis Want IRI</a>	
	<a href="#">[[2002</a>	
	<a href="#">[Fascism [2002 Down with Islamism/Islamic</a>	
	<a href="#">[Khatami [2002 IRI Making the Next</a>	
	<a href="#">[Islamism [2002 &amp; Saudi Arabia: Monarchies &amp; Iran</a>	
	<a href="#">[Iranian Opposition? [2002 What is Wrong with the</a>	

[\[of Shi'a Semi-Protestantism! \[2002 Aghajari's Trial is Prosecution](#)  
[\[Form a Viable Iranian Alternative \[2002 My Response to Initiatives to](#)  
[\[IRI \[2002 The Illusion of Reformism in](#)  
[\[Iran \[2002 Islamism Imposing a Civil War on](#)  
[\[2002\] Shariati was Reactionary](#)  
[Middle East \(Revisiting shahrivar e 1320\) Iran and Restructuring of the](#)  
[\[\[2003](#)  
[\[2003\] ?Apathy of 9-Esfand was for What](#)  
[Provocation of War with the U.S.\) War, U.S., and IRI \(I Condemn IRI](#)  
[\[\[2003](#)

#### Chapter14. Philosophy, Democracy, and Justice

[\[Ballot Initiatives \[1998 Politics of](#)  
[\[Monism \[1984 & Marxist Thought](#)  
[\[Western Thought \[1985 Pluralism in the](#)  
[\[Science in 20th Century \[1984+Publ 2001 Philosophy of](#)  
[\[1988\] Discourse about Value Theory in Knowledge Based Economies A](#)  
[\[Sound? \[1988 What is New](#)  
[\[What is New Sound? \(Persian Translation\) \[1988](#)  
[\[1988\] Dancing in the Air](#)  
[\[Life \[1989 Expressions of](#)  
[\[Women/Men/Love/Commitment/Etc. \[1994](#)  
[\[1994\] Ideologies & Ethical Issues for All Religions New](#)  
[\[Islam \[1994 & Homosexuality](#)  
[\[Homosexual Who Committed Suicide!! \[1994 Alan Turing: A](#)  
[\[1994\] Meaning of Life](#)  
[\[1998\] ?What is Power](#)  
[\[Hoffer's Analysis \[1998 Eric & Fanatics](#)  
[\[1998\] Anarchism](#)  
[\[Fisherman and the Jinny \[1998 Fairy Tale: The](#)  
[\[Sufism \[1999 About Rumi's](#)  
[\[Iranian Worldviews \[1999 & Teleology](#)  
[\[1998\] Using Freedom to Kill Freedom](#)  
[\[Enemies \[1999 Open Society and Its](#)  
[\[2000\] Memes & Memes II](#)  
[\[2001\] Cults](#)  
[\[Presidential Elections \[2001 Primaries and IRI](#)  
[\[Islamic Republic of Iran \[2001 :Elections 2001](#)  
[\[and Balances in Iran \[2001 Checks](#)  
[\[2001\] Why Pluralism](#)  
[\[America" Slogan \[2001 Stop the "Death to](#)  
[\[Democracy? \[2001 What is Modern](#)  
[\[Republic of Iran?? \[2002 Federal Democratic](#)  
[\[Surrogate Mothers \[2002 HezbollAhi Solution versus](#)

[\[Cultish Practices \[2002 About the Baha'i](#)  
[\[2002\] About New Novels in Iran](#)  
[\[With A Mission To Destroy Capitalism \[2002 The Left: People](#)  
[\[2002\] ?Clergy Should Be Kept Out Of Iran's State Offices Why Shi'a](#)  
[\[Federalism In Iran \[2002 & Federalist Papers About Madison's](#)  
[\[of Reason" \[2002 A Commentary on Thomas Paine's "Age](#)  
[\[2002\] About Designing New Democracy](#)  
[\[Just? \[2002 Is Socialism More](#)  
[\[the People\\* \[2002 Rule of Law\\* and \\*Judgment by\\*](#)  
[\[2002\] The Music of Amir Baghiri](#)  
[\[Azar \[2002-21 Federalism is the Lesson of](#)  
[\[New Year 2003\] ?What is Being a Futurist](#)  
[\[Matter" in the West! \[2003 Religion as a Private"](#)  
[\[2003\] Religious Wars in Iran](#)  
[\[Kill Freedom \[2003 Iraq-Islamists Using Freedom to](#)  
[\[Democracy \[2003 \\*No To Shi'a Islamists, \\*Protect](#)  
[\[Iran \[2003 Forming an Open Society in](#)

## Chapter15. Futurism, Futurist Party and Iran

[New Civilization Intelligent Tools: The Cornerstone of a](#)

[تمدنی نوین 1985 و مقدمه 2001](#)

[ترقی خواهی در عصر کنونی 1987 تجدید چاپ 2003 بمناسبت سالگرد انقلاب 1979](#)

[1986 مفهوم آزادی](#)

[1986 بیانیہ جامعہ ایرانیان آیندہ نگر](#)

[\[FUTURIST VIEWPOINT- PART ONE OF TWO \[1989 A](#)

[\[FUTURIST VIEWPOINT- PART TWO OF TWO \[1989 A](#)

[\[1994\] New Paradigms](#)

[\[Future-Related Books \[1994](#)

[\[Futurism, and Iran \[1994 ,Planning](#)

[\[Futurism \[in English\] \[1994 Modern](#)

[\[Backbone for Iran \[1998 A Fiber Optics](#)

[\[The Age of Thinking! \[1999 :The New Millennium](#)

[\[Buyers' Market \[1999 Producing for a](#)

[\[PDF \[2000 حزب آیندہ نگر ایران طرح اولیہ](#)

[\[JPG \[2000 حزب آیندہ نگر ایران طرح اولیہ](#)

[\[Ayandeh-Negar-e Iran \[2000 Hezb-e](#)

[\[2000\] Why Vote for Al Gore](#)

[\(Platform \(Proposal-July2001 Iranian Futurist Party](#)

[\[the World Economy \[2001 State of](#)

[آیندہ نگری مدرن 1987 تجدید چاپ 2001](#)

[مقدمہ 2001 متن فارسی پلاتفرم پیشنهادی حزب آیندہ نگر ایران](#)

[2001 پلاتفرم پیشنهادی حزب آیندہ نگر ایران دسامبر](#)

[\(Futurist Unity Plan \(Feb 2002 Framework: A](#)

[\[Intelligent Tools on Human Life and the World \[2002 The Impact of](#)

[\[Global Economic Change \[2002 Iran and the Iranian Intellectual Circles \[2002 Globalization And Newt Gingrich, Republican Party, Etc. \[2002 ,About Tofflers Castells And Other Leftists And New Technological Changes Manuel \[2002\]](#)

[\[Terminology \[2002 About Futurism and Third Wave Constitution? \[2002 What Will be Iran's Future \[Nanotechnology \[2002 & Mary Shelly](#)

[مصاحبه 2002 درباره انقلاب 1979](#)

[Form a Viable Iranian Alternative \[Sept My Response to Initiatives to \[2002](#)

[\[Reactionary Movement \[2003 Anti-Globalization is a \[New Year 2003\] ?What is Being a Futurist به حکومت آینده و قانون اساسی اش بیانده یشیم](#)

[\[2003\] My Didgah \(View\) of Manshoor81 \[New Year 2003\] ?What is Being a Futurist \[Iran \[2003 Forming an Open Society in](#)

[Future-Related Books](#)

[Anthology](#)

[Chapter16. Biographical Note Profile My](#)

[18. ضمیمه ها](#)

[سکولاریسم، پلورالیسم، و چند رساله دیگر فراسوی جنگ](#)

[کردها و شکل گیری دولت مرکزی در ایران ترقی خواهی در عصر کنونی](#)

[ابزار هوشمند شالوده تمدنی نوین آیا نانو تکنولوژی واقعی است؟](#)

[یک دیدگاه آینده نگر](#)

[زنان، مردان، عشق، تعهد، و آینده](#)

[درآمد الترنتیو- عدالت اجتماعی در جامعه فراصنعتی](#)

[گزینش این کتاب از : نیلوفر شمیرانی](#)

<http://www.mahnaaz.com/>